

سقراط به شهریان آتن میگفت:

«فرق بین من و شما این است که من میدانم که نمی‌دانم و شما نمی‌دانید که نمی‌دانید»

# تحلیل فلسفی و علمی ذهنیت

درتشکل شخصیت و سلوک انسان

ترجمه واقتباس

دکتر آشنا

۲۰۰۶

## فهرست مندرجات

### I - فلسفه یعنی چی؟ (یک معرفی مختصر فلسفه)

ازتوماس نیگل

مقدمه - آیا ما چطور چیزی را میدانیم؟ - اذهان دیگر - مسئله ذهن و جسم - اراده آزاد - کار یا عمل درست و غلط - عدالت - مرگ - تبصره - معنی زندگی

### II - روشن فکر کردن

ازهایمن روچلیس

مقدمه - قدرت تعقل انسان - یک حقیقت چیست؟ - چگونه حقایق در حل مسائل کمک میکنند - خرافات و علم - خرافات در گذشته - خرافات امروزی - اعتقاد بر جادوی مافوق طبیعی - علم یک ابزار حل کننده مسئله - علت و نتیجه - تشخیص علت - مشکلات در کشف علل اثرات - ساختارهای ذهنی و ذهن بسته - جهان امروزی مجردات - نقش حیاتی روشنفکری

### III - اذهان، مغزها و علم

ازجان سیرل

مسئله ذهن و جسم - آزادی اراده

### IV - تکامل ذهنی و فرهنگی انسان

مقدمه

تکامل تدریجی: قوه حرکت دهنده بزرگ

تکامل انسان

طبیعت انسان

هیولاهای و دیوانه های تاریخی

انسان در نابودی خودش:

رشدنفوس انسان، آلودگی جهانی زهرناک، لوٲ یا آلودگی تشعشع، بیماریهای فراگیرجهانی، تمام شدن منابع طبیعی، گرمای زمین وتغییراقلیم، فاجعهٴ هستوی، مصیبت طبیعی.

تکامل خودهدایت شونده

جمعیتهای مخفی:

جمعیت جمجمه واستخوانها، جمعیت اشراقیون، جمعیت مخفی فریماسون، فریماسون واسلام، فریماسون ویهودیت.

ادیان رقیب وجنگهای مقدس

جنگجویان مقدس:

کاتولیکهادربرابریهودان، جنگجویات کاتولیک (انجمن عیسی)، مجاهدین اسلامی، مسلمانان دربرابریهودان، فلسطینیان دربرابریهودان، جنگجویان یهودی.

ادیان عمدهٴ جهان (تعدادپیروان ادیان جهان درسال ۲۰۰۲)

منشاءدین

دین دربرابرعلم

خلاصه: نتیجه گیریهای مؤلف، سخن آخر

# فلسفه یعنی چی؟

ازتوماس نیگل

(یک معرفی مختصر فلسفه)

## مقدمه

این کتاب یک معرفی مختصر فلسفه برای کسانیست که دربارهٔ این مضمون مبتدی اند. معمولاً مردم فلسفه را تنها دردانشکده یا کالج مطالعه میکنند، و من فکر میکنم که اکثر خوانندگان آن به سن کالج یا بالاتر خواهند بود. ولی این باماهیت موضوع ارتباطی ندارد، و من بسیار خرسندم ببودم که اگر این کتاب مورد دلچسپی آن شاگردان زکی مدارس متوسط نیز قرار می‌گرفت که یک ذوق برای اندیشه‌های مجرد و استدلال‌های نظریاتی دارند. باید هر کدام شان آن را مطالعه کند.

ظرفیت تحلیلی ما اغلب آپیش از دانش کافی مادر بارهٔ جهان بسیار انکشاف یافته میباشد، و در حدود سن چهارده بسیاری مردم خودشان دربارهٔ مسائل فلسفی به تفکر آغاز میکنند. یعنی دربارهٔ آن که چه چیز واقعاً وجود دارند، آیا ما هر چه را دانسته میتوانیم، آیا چه چیز واقعاً درست یا غلط است، آیا زندگی کدام معنی دارد، آیا مرگ سرانجام است. دربارهٔ این مسائل برای هزاران سال نوشته شده اند، ولی مواد خام فلسفی مستقیماً از جهان و ارتباط ما به آن به دست می‌آیند، نه از نوشته‌های گذشته. به همین خاطر آنها در اذهان مردمی که دربارهٔ آنها خوانده اند پی در پی خطور میکنند.

این یک معرفی مستقیم از مسائل مشخص فلسفیست، که هر کدام آن خودش بدون مراجعه به تاریخ اندیشه، فهمیده شده میتواند. من دربارهٔ نوشته‌های فلسفی بزرگ گذشته یا سابقه فرهنگی آنها بحث نخواهم کرد. مطلب اصلی فلسفه در سوال‌های معین قرار دارد که ذهن متفکر انسان به طور طبیعی آن را گیج کننده میابد، و بهترین طریق آغاز مطالعه فلسفه این است تا دربارهٔ آنها مستقیماً فکر نمود. در آن صورت، شما در یک موقف خوبی قرار میداشته باشید تا از آثار دیگران که برای حل عین مشکل سعی ورزیده اند قدر دانی کنید. فلسفه از ساینس و ریاضیات فرق دارد. برخلاف ساینس، فلسفه بر تجارب یا مشاهدات اتکا ندارد، بلکه تنها بالای تفکر متکی میباشد. و برخلاف ریاضیات، روش‌های رسمی برای ثبوت ندارد. آن فقط با پرسش‌ها، استدلال، بررسی اندیشه‌ها و فکر کردن راجع به دلایل علیه آنها، و در شگفت شدن از اینکه چگونه تصورات ما واقعاً کار می‌دهند به عمل می‌آید.

موضوع اصلی فلسفه پرسش‌ها و دانستن اندیشه‌های بسیار معمولیست که همهٔ ما هر روز بدون فکر کردن دربارهٔ آنها با کار می‌بریم. یک تاریخ‌دان شاید پرسد در یک زمان گذشته چه واقع شده بود، ولی یک فیلسوف خواهد پرسید، «زمان چیست؟» یک ریاضیدان شاید روابط بین نمرات را تحقیق کند، ولی یک فیلسوف خواهد پرسید، «نمره چیست؟» یک فزیک‌دان خواهد پرسید تا تو ما از چه ساخته شده اند یا جاذبهٔ زمین را چه توضیح میکند، ولی یک فیلسوف خواهد پرسید چگونه ما فهمیده میتوانیم که چیزی خارج از اذهان ما وجود دارد. یک روانشناس شاید دربارهٔ چگونگی آموختن

یک زبان در اطفال تحقیق کند، ولی فیلسوف خواهد پرسید، «چه چیز معنی یک کلمه رامی‌سازد؟» هرکس پرسیده می‌تواند که آیا این کار غلط است تا کسی بدون تکت به دزدی داخل سینما شود، ولی یک فیلسوف خواهد پرسید، «چه چیز یک عمل را درست یا غلط می‌سازد؟»

ما اغلب اوقات در زندگی بدون مسلم پنداشتن اندیشه هاراجع به زمان، نمره، دانش، زبان، درست و غلط توافق کرده نمی‌توانستیم؛ ولی مادر فلسفه خود آن چیزها را مورد بررسی قرار می‌دهیم. هدف این است تا دانش خود را درباره جهان و خود ما عمیق‌تر بسازیم. معلوم دار که این آسان نیست. شما هرچه بیشتر به تحقیق اندیشه های اساسی می‌پردازید، به همان اندازه از وسایل محدودتری کار می‌گیرید. پس فلسفه یک نوع فعالیت گیج کننده است، و محدودی از نتایج آن برای مدت دراز بدون چلینج باقی میمانند.

به عقیده من بهترین طریق برای دانستن فلسفه این است تا درباره پرسشهای خاصی فکر نمود، چون:

— دانستن جهان خارج یا ماورای اذهان ما

— دانستن اذهان به غیر از اذهان خود ما

— رابطه بین ذهن و مغز

— چگونه زبان ممکن است

— آیا ما دارای اراده آزاد هستیم

— اساس اخلاق

— کدام نابرابریها غیر عادلانه اند

— ماهیت مرگ

— مفهوم زندگی

اینها صرف یک انتخابی از مسائل بسیار زیاد اند. آنچه را که من می‌گویم نظر خود من را درباره این مسائل منعکس خواهد ساخت و از افکار فلاسفه دیگر نمایندگی نمی‌کند. به عقیده من بسیاری از این مسائل حل نشده اند، و شاید بعضی از آنها هرگز حل نخواهند شد. ولی منظور در اینجا از دادن جوابها نیست، حتی جوابهای که به فکر من درست اند — بلکه این سوالها طوری مطرح میشوند که درباره آنها خود شما فکر کنید. قبل از آموختن یک تعداد زیاد نظریات فلسفی بهتر است تا درباره سوالهای فلسفی که نظریات مذکور برای جواب آنها می‌کوشند متحیر شوید. و بهترین طریق عملی کردن آن این است تا به بعضی حلهای محتمل نگاه نمود و دید که غلطی آنها در چیست. کوشش خواهد شد تا سوالها آزاد گذاشته شوند، حتی در صورت ابراز عقیده خود، اگر برای تان قناعت بخش نباشد به قبول آن مجبور نیستید.

آیا ما چطور چیزی را می‌دانیم؟

اگر درباره اش فکر کنید، در داخل ذهن خود شما می‌توانید چیزیست که از آن متیقن بوده می‌توانید.

هرآنچه را که باور میکنید - خواه این دربارهٔ آفتاب، مهتاب، ستاره هاست، یادخانه و همسایگی که زندگی میکنید، تاریخ، علم، دیگر مردم، حتی موجودیت جسم خود شما - براساس تجارب و افکار، احساس و برداشتهای حسی خود شما میباشد. فقط شباهه طور مستقیم یک کتاب رادرستهای خود مبینید، یافرش رازیرپای خود احساس میکنید، یابه خاطر میآورد که جارج واشنگتن اولین رئیس جمهور آمریکا بود، یا آب عبارت از  $H_2O$  است. هر چیز دورتر از شما صرف از طریق حواس و تجارب داخلی و افکار شباهه شما میرسد.

معمولاً شما دربارهٔ موجودیت فرش زیرپایتان، یادرخت بیرون کلکین، یادندانهای خودتان شک ندارید. درحقیقت شما اکثر اوقات حتی دربارهٔ حالات ذهنی که شما را از آن چیزها آگاه میسازد فکر نمیکنید: شاید از آنها به طور مستقیم آگاه شوید. ولی چطور میدانید که آنها واقعاً وجود دارند؟

انکار از جهان فیزیکی، وعقیده که ذهن شما یگانه چیز است که وجود دارد بنام سولپسزم یا نفس گرایی یاد میشود، نظری که طرفداران بسیار ندارد. از طرف دیگر، استنتاجی که شما یگانه چیزی هستید که وجود دارد بیشتر از آن است که شواهدی را ایجاب کند. شما براساس آنچه در ذهن شماست فهمیده نمیتوانید که خارج از آن جهانی وجود ندارد. شاید برداشت درست این باشد که شما خارج از برداشتهای تجارب تان هیچ چیز را فهمیده نمیتوانید. شاید یک جهان خارجی وجود داشته یا نداشته باشد، اگر وجود دارد شاید بکلی از آن طوری که به شما معلوم میشود فرق داشته باشد یا نداشته باشد - به هیچ صورت گفته نمیتوانید. این نظریه نام شک گرایی دربارهٔ جهان بیرونی یاد میشود.

به نظر میرسد که شما در نامطمئننی گیر میمانید به جزمحتوای حاضر درم ذهن خود شما. و از آن بخاطری بدرآمده نمیتوانید که شما میخواهید موجودیت جهان بیرونی را خارج از ذهن تان با استدلال ثابت کنید.

علم نیز در این مسئله به ماکمکی نخواهد کرد، ولو که چنان به نظر میرسید. در تفکر معمول علمی، مابالای اصول عمومی توضیح متکی هستیم تا از جهان طوری که ظاهراً به ما معلوم میشود به یک تصور متفاوت که واقعاً چه قسم است بگذریم. ما میکوشیم تا ظواهر را به اصطلاحات یک تیوری که واقعیت را در عقب آنها تعریف میکند توضیح کنیم، یک واقعیتی که ما به صورت مستقیم مشاهده کرده نمیتوانیم. به این طریق علوم فزیک و شیمی نتیجه گیری میکنند که همه اشیای که به دور پیش خود میبینیم از ذرات خورد نامرئی ترکیب شده اند. آیا استدلال کرده میتوانیم که اعتقاد عمومی دربارهٔ جهان بیرونی به عین شکل پشتیبانی علمی چون اعتقاد به ذرات را دارد؟

پاسخ شک گرای این است که پروسهٔ استدلال علمی عین مشکل شک گرایانه که همواره مورد نظر ما بوده است به میان می آورد: علم عیناً مانند ادراک آسیب پذیر است. ما چطور فهمیده میتوانیم که جهان بیرون از اذهان ما با اندیشه های ما دربارهٔ آنچه به گمان مایک توضیح نظریاتی خوب از مشاهدات ماست مطابقت دارد؟ اندیشهٔ ما دربارهٔ چیزهای که وجود دارند فقط اندیشهٔ ما دربارهٔ آن چه که مشاهده کرده میتوانیم میباشد. (این نظریه اوقات اثبات گرایی نامیده میشود.) بعضی اوقات مشاهدات ما غلط میباشدند، ولی آن بدین معنیست که آنها با مشاهدات دیگر تصحیح شده میتوانند - چون وقتی که از یک رویا بیدار میشوید یا در میابید آنچه را که یک مار فکر میکرد فقط یک سایه در علفزار بود. ولی بدون امکانیت یک نظر درست دربارهٔ چگونگی اشیا (چه نظر شما یا از کسی دیگر)، اندیشه که برداشتهای شما از جهان درست

نیستند بی معنی است.

با وجود همه اینها، باید گفت که این عملاً ناممکن است تاجدی باور نمود که شاید همه چیزها در جهان دورپیش شما واقعاً وجود نداشته باشد. پذیرش ما از وجود جهان بیرونی غریزوی و نیرومند است: ما از این صرف با استدلال فلسفی خلاصی نداریم. مانده تنها به عملی میپردازیم که گویا مردم و اشیای دیگری وجود دارند: ماعقیده داریم که آنها وجود دارند، حتی با وجود استدلالهای ماکه ظاهرانشان میدهند که مادلایلی برای این عقیده نداریم.

اگر یک اعتقاد بر جهان خارج از اذهان ما برای ما آن قدر طبیعی شود، شاید ما برای آن به اساساتی ضرورت نداشته باشیم. ما این راه همین حال میگذاریم و امید که ما راست باشیم. و در حقیقت این چیز است که اکثر مردم بعد از منصرف شدن از ثبوت آن انجام میدهند: حتی اگر آنها علیه شک گرای دلایل را رایج کرده نتوانند، آن را قبول کرده هم نمیتوانند. ولی این بدین معنیست که ما به اکثر عقاید معمول خود درباره جهان بنا بر واقعیتی ادامه میدهم که (۱) آنها شاید بکلی غلط باشند، و (۲) ما برای غیر محتمل شمردن آن کدام اساسی نداریم.

پس ما با سه سوال ذیل مواجه میشویم:

۱. آیا این یک احتمال با مفهوم است که یگانه چیزی که وجود دارد آن در داخل ذهن شماست. یا این که حتی اگر یک جهان خارج از ذهن شما وجود هم داشته باشد، از آنچه که شما به آن باور دارید بکلی متفاوت باشد؟
۲. اگر این چیزها ممکن اند، آیا شما به خودت چه ثبوت دارید که آنها واقعاً راست نیستند؟
۳. اگر شما ثابت کرده نمیتوانید که چیزی خارج از ذهن خود شما وجود دارد، آیا این درست است تا باز هم به دنیای بیرونی باور نمود؟

## اذهان دیگر

یک نوع شک گرایی خاصی وجود دارد که یک مشکل همیشگی است حتی اگر قبول هم کنید که این تنها ذهن شما نیست که وجود دارد — بلکه دنیای فیزیکی که در ظاهر میبینید و حس میکنید، به شمول جسم خود شما، واقعاً وجود دارند. که آن عبارت از شک گرایی درباره طبیعت یا حتی وجود اذهان یا ادراکات بغیر از خود شماست.

آیا شما درباره این که در ذهن کس دیگر چه میگذرد قاطعید؟ البته شما تنها جسمهای مخلوقات دیگر، به شمول مردم را مشاهده میکنید. شما کردار آنها را میبینید، گفتار و صداهای شان را میشنوید، و واکنش شان را در برابر محیط می بینید — یعنی چه چیزها آنها را جذب و چه چیزها آنها را منجر می کنند، چه را میخورند، و غیره. همچنان شما نمیتوانید جسم مخلوقات دیگر را پاره کنید و احشای داخلی آنها را ببینید، و شاید آناتومی آنها را با خویشتن مقایسه کنید. ولی یکی از این به شما توان دسترسی مستقیم به ادراکات، افکار، و احساسات آنها نخواهد داد. یگانه ادراکات که واقعاً داشته میتوانید آن ادراکات خود شما اند: اگر شما هر چیزی که درباره حالات ذهنی دیگران باور میکنید، آن بر اساس مشاهده ساختن فیزیکی و سلوک آنها میباشد.

به طور مثال، وقتی که شما دوست تان شیرین چاکلیتی میخورید، چطور میدانید که آیا این به وی عین مزه که به

شما دارد میدهد؟ شما شیرخ وی را چشیده میتوانید، ولی اگر این عین مزه شیرخ شما را داشت، صرف به این معنیست که مزه اش به شما عین چیزاست: یعنی آن را قسمی که به وی مزه میدهد درک نکرده اید. طور معلوم میشود که به هیچ صورت ادراکات ذایقه هردو مستقیماً مقایسه شده نمی تواند.

بالاخره این منجر به شکاکیت افراطی درباره اذهان دیگر میشود. آیا چطور میدانید که حتی دوست شما دارای شعور است؟ آیا چطور میدانید که علاوه از ذهن خود شما اذهان دیگری وجود دارند؟ یگانه مثالی که شما از یک ارتباط بین ذهن، سلوک، اناتومی، و شرایط فیزیکی مستقیماً مشاهده کرده اید، خود شما هستید.

معمولاً ما معتقدیم که دیگر انسانها با شعور هستند، و هر کس معتقد اند که دیگرستانداران، پرندگان نیز با شعور اند. ولی مردم درباره داشتن شعور ماهیان، یا حشرات، کرمها اختلاف نظر دارند. آنها در داشتن شعور حیوانات یک سلولی چون امیب و پارامیسیا بیشتر مشکوک اند، با وجودی که چنین جانداران در برابر تحریکهای مختلف عکس العمل آشکار نشان میدهند.

به عقیده بسیاری مردم نباتات شعور ندارند؛ و قریباً هیچ کس باور ندارد که سنگها با شعور اند. و یک مثال دیگر بیالوژیکی آن، اگر درباره اش فکر میکردیم، اکثر ما می گفتیم که حشرات منفردی که جسم ما را می سازند کدام احساس شعوری ندارند.

همه این چیزها را چطور میدانیم؟ وقتی که یک شاخه یک درخت را قطع میکنید، چطور میدانید که درخت را آزار نمیدهد. آیا صرف بخاطر نیست که نمیتواند حرکت کند تا درد خود را نشان دهد؟ آیا درباره کمپیوتر چطور؟ فرض کنیم اگر کمپیوترهای ساخته شوند تا بتوانند روباتهای که ظاهراً به شکل سگها معلوم میشوند کنترل کنند، باشیوه های پیچیده در برابر محیط واکنش نشان دهند، و باشیوه های مختلف عیناً مانند سگها سلوک کنند، هرچند که آنها در داخل صرف یک کتله از سیمهای برقی و پارچه های سلکون میباشند؟ آیا ما به هرحال میدانستیم که آیا چنین ماشینها با شعور اند؟

اگر یک شی قادر به حرکت نیست، کدام علامت سلوک از لحاظ احساس یا ادراک نشان داده نمیتواند. و اگر این یک ارگانیسم طبیعی نیست، به طور بنیادی در ساختمان داخلی خود از ما فرق دارد. اما بچه دلایل ما فکر میکنیم که تنها چیزهای که رفتارشان تا حدی با ما شبیه اند و چون ما دارای یک ساختمان فیزیکی قابل مشاهده اند قابلیت هر نوع ادراکات را دارند؟ شاید درختان چیزها را به یک طریق به کلی متفاوت از ما احساس کنند، ولی ما درباره آن به هیچ صورت پی برده نمیتوانیم، زیرا به هیچ صورت ما نمیتوانیم تا ارتباطات بین ادراک و تظاهرات قابل مشاهده یا حالات فیزیکی را در مورد آنها دریابیم. ما چنین ارتباطات را در صورتی پی برده میتوانستیم که اگر هر دو یعنی ادراکات داخلی و تظاهرات بیرونی را بهم یکجا مشاهده کرده میتوانستیم: ولی ما به هیچ صورت ادراکات را مستقیماً مشاهده کرده نمیتوانیم، به جز در مورد خود ما. و بنابراین دلیل ما هرگز نبودن ادراکات و در نتیجه نبودن چنین ارتباطات را در هیچ مورد دیگر مشاهده کرده نمیتوانیم. شما با مشاهده کردن داخل آن گفته نمیتوانید که درخت احساس یا ادراک ندارد.

پس سوال این است: آیا ماورای حقیقتی که شما خودتان یک ذهن با شعور دارید درباره زندگی شعوری در این دنیا واقعاً چه فهمیده میتوانید؟ آیا امکان دارد که شاید زندگی شعوری بسیار کمتر از آنچه فکر میکنید وجود داشته باشد (هیچ به استثنای خود شما)، یا بسیار زیاد (حتی در چیزهای که گمان میکنید غیر شعوری اند)؟



## مسئله ذهن و جسم

اگر از شک گرایی بگذریم، و فرض کنیم که دنیای فیزیکی وجود دارد، بشمول جسم و مغز شما؛ شک گرایی درباره اذهان دیگر را به یکسو گذاریم. من شما را با شعور خواهم پنداشت اگر شما را با شعور فرض کنید. حال چه ارتباط بین شعور و مغز وجود داشته میتواند؟

هر کس میدانده که آنچه در شعور واقع میشود مربوط است به آنچه که در جسم واقع میشود. اگر شما انگشت پای خود را می‌کوبید دردمی‌کند. اگر چشم‌های خود را می‌بندید شما چیزی را در پیشروی خود دیده نمیتوانید. اگر از یک تکه شکلات می‌چشید مزه شکلات را حس میکنید. اگر کسی شما را برضربه زندیهوش میشود.

شواهد نشان میدهد که برای وقوع هر چیز در ذهن یا شعور شما، باید یک چیزی در مغزتان واقع شود. (اگر اعصاب در ساق پای و نخاع شما سیاله‌های عصبی را از انگشت پاتابه مغز شما نرساند از کوبیدن انگشت احساس درد نخواهید کرد.) در وقت فکر کردن تان مانمیدانیم که در مغز شما چه چیزی می‌دهد. ولی ما بکلی متیقن هستیم که چیزی رخ میدهد. چیزی که در برگیرنده تغییرات شیمیایی و برقی در لیون‌ها حرات عصبیست که مغز شما از آنها ساخته شده است.

در بعضی واقعات، ما میدانیم که چگونه مغز در ذهن و ذهن بر مغز تاثیر دارد. به طور مثال ما میدانیم که تحریک حرات معین در قسمت مغز خلفی حالات بصری را بوجود می‌آورد. ما بسیاری از تفصیلات آن را میدانیم، ولی این واضح است که روابط پیچیده بین آنچه در ذهن شما واقع میشود و پروسه‌های فیزیکی که در مغز شما جریان دارد وجود دارند. همه این به علم تعلق دارد، نه به فلسفه.

ولی یک سوال فلسفی درباره ارتباط ذهن و مغز نیز وجود دارد، و آن عبارت است از: آیا ذهن شما یک چیز متفاوت از مغزتان است، با وجودی که با آن مرتبط است، یا این مغز شماست؟ آیا افکار، احساسات، ادراکات، حواس، و آرزوهای شما علاوه بر همه پروسه‌های اندک در مغز شما واقع میشوند، یا آنها خودشان برخی از آن پروسه‌های فیزیکی اند؟

به طور مثال، وقتی که تکه از شوکولات را می‌چشید، چه واقع میشود؟ شوکولات بالای زبان تان ذوب و سبب تغییرات شیمیایی در غدد ذایقه شما میشود؛ از غدد ذایقه بعضی سیاله‌های برقی توسط رشته‌های عصبی از زبان شما به مغزتان میرسند، و وقتی که این سیاله‌ها به مغز میرسند تغییرات بیشتر فیزیکی را در آنجا به وجود می‌آورند؛ بالاخره شما مزه شوکولات را حس میکنید. این شاید صرف یک حادثه فیزیکی در حرات مغز شما باشد، یا اینکه یک چیز بکلی متفاوت باید باشد؟

اگر یک ساینسدان کاسه سر شما را بر میداشت و به مغز شما که در حال خوردن شوکولات می‌بودید نظرمی انداخت، به جز یک کتله خاکستری رنگ حرات عصبی یا نور و نهادهای دیگر چیزی را نمیدید. اگر او آلتی را برای اندازه‌گیری حالات که در داخل رخ میدهند بکار میبرد، وی پروسه‌های فیزیکی پیچیده مختلف النوع را کشف میکرد. ولی آیا مزه شوکولات را درمی‌یافت؟ آن به خاطری در مغز یافت نمیشود که حس کردن مزه شوکولات در داخل ذهن شما قفل است لهذا برای هر کس دیگر آن را غیر قابل دید می‌سازد — حتی اگر وی جمجمه شما را باز و در داخل مغز شما بنگرد. ادراکات شما به یک نوعی در داخل ذهن شما اند که با داخل بودن مغز شما در داخل سر شما فرق دارد. یک شخص دیگر سر شما را باز و در داخل آن که چیست دیده نمیتواند،

ولی ذهن شمارا باز کرده نمیتواند تا در داخل آن ببیند.

یک نتیجه گیری محتمل این است که باید یک روح با جسم شمایطوری ضمیمه شده باشد که با هم اثر متقابل داشته باشند. اگر این راست باشد، پس شما از دو چیز بسیار مختلف ساخته میشوید: یعنی از یک عضویت فیزیکی پیچیده، و یک روح که به طور خالص ذهنی است. (این نظریه نام دوالیزم یا دو تا گرایی یا دمی شود).

ولی بسیاری مردم فکر میکنند که اعتقاد بر یک روح رسم کهنه و غیر علمیست. هر چیز دیگری در جهان از ماده فیزیکی ساخته میشود. یعنی ترکیبات مختلف از عین عناصر شیمیایی میباشد. چرا ما باید نباشیم؟ بدنهای ما به واسطه یک پروسه فیزیکی پیچیده از حجره منفردی نمومیکنند که از یک جاشدن سپرم و بیضه در بارداری یا حامل به وجود می آید. با علاوه شدن ماده عادی تدریجاً آن حجره به یک طفل که دارای بازوان، ساقها، چشمها، گوشها و مغز میباشد تبدیل میشود و قادر به حرکت، احساس، دیدن، گپ زدن و فکر کردن میباشد. به عقیده بعضی مردم که این سیستم فیزیکی مغلق به ذات خود کافیتابه حیات ذهنی ارتقا کند. چرا نباید این طور باشد؟ به هر صورت، آیا استدلال فلسفی محض چطور نشان داده میتواند که این طور نیست؟ فلسفه به ما گفته نمیتواند که ستاره های آسمانها از چه ساخته شده اند، پس این چطور به ما گفته میتواند که مردم از چه ساخته و یا ساخته نشده اند؟

نظری که مردم به جز از ماده فیزیکی از هیچ چیز دیگری مرکب نیستند، و حالات ذهنی آنها عبارت از حالات فیزیکی مغز آنها اند، بنام فزیک گرایی (بعضی اوقات بنام ماتریالیزم یا مادی گرایی) یاد میشود. فزیک گرایان کدام تیوری خاصی ندارند، به طور مثال که چه پروسه در مغز به حیث حس مزه شکولات تشخیص شده میتواند. ولی آنها معتقد اند که حالات ذهنی فقط حالات مغز اند، و کدام دلیل فلسفی علیه آنها فکر شده نمیتواند. جزئیاتش به واسطه علم کشف خواهد شد.

منظور این است که ما شاید کشف کنیم که ادراکات و واقعات پروسه های مغز اند، به عین منوال که ما طبیعت واقعی دیگر چیزها را که هرگز گمانش را کرده نمیتوانستیم به واسطه تحقیق علمی کشف کرده ایم. به طور مثال، معلوم گردید که آلهامات ترکیبی از کاربن هستند، عین ماده چون ذغال: که صرف اتومها به طور متفاوت در آنها ترتیب شده اند. و آب، طوری که میدانیم، از هایدروجن و آکسیجن ترکیب یافته است، با وجودی که آن دو عناصر هر کدام به ذات خود مانند آب نیستند. لهذا تجربه ذایقه شکولات بجزیک حادثه فیزیکی پیچیده در داخل مغز شما چیز دیگری نبوده نمیتواند که مانند بسیاری چیزهای دیگر ماهیت واقعی آن کشف خواهد شد. ساینسدانان کشف کرده اند که نور چیست، نباتات چطور میرویند، ماهیچه ها چطور حرکت میکنند — این صرف یک موضوع زمان است تا که آنها طبیعت بیالوژیکی ذهن را کشف کنند. چیز است که فزیک گرایان فکر میکنند.

پاسخ یک دوالیست این خواهد بود که آن چیزهای دیگر متفاوت اند. وقتی که ما ترکیب شیمیایی آب را کشف میکنیم، ما با چیزی معامله میکنیم که به طور آشکار در جهان فیزیکی وجود دارد — چیزی که ما آن را میبینیم و لمس میکنیم. وقتی که ما در میابیم که آب از اتومهای هایدروجن و آکسیجن ترکیب یافته است، ما فقط یک ماده فیزیکی مشهود یا مجسم را به اجزای فیزیکی کوچکتر تجزیه میکنیم. بنابراین تحلیل ما نمیتوانیم سیما، مزه و احساس آب را به لحاظ شیمیایی تجزیه کنیم. این چیزها در ادراک داخلی ما رخ میدهند در آبی که ما به اتومها تجزیه کرده ایم.

ولی تا کشف کنیم که مزه شوکولات واقعا یک پروسه مغز بوده است، مامیبایست تایید چیزذهنی را تجزیه می‌کردیم — نه یک ماده فیزیکی مشهود بیرونی بلکه یک حس ذایقه درونی — با اصطلاحات درباره اجزای که فیزیکی اند. و ناممکن است که یک تعداد زیاد رویدادهای فیزیکی در مغز، هرچند بفرنج، از اجزای بوده باشند که از آن یک حس ذایقه ترکیب می‌شود. یک کل فیزیکی به اجزای کوچکتر تجزیه شده می‌تواند، ولی یک پروسه ذهنی تجزیه شده نمی‌تواند. اجزای فیزیکی به یک کل ذهنی بالغ شده نمی‌تواند.

نظرات احتمالی دیگری وجود دارد که ازدوالیزم و فزیک گرایی هر دو متفاوت است. دوالیزم نظریست که شمایتشکل از یک جسم و یک روح می‌باشد، و زندگی ذهنی شمادرواح شمای ادامه دارد. فزیک گرایی نظریست که حیات ذهنی شمایتشکل از پروسه های فیزیکی در مغز شمای می‌باشد. ولی یک احتمال دیگر این است که حیات ذهنی شمادرواح شمای ادامه دارد، با وجودی که همه آن ادراکات، احساسات، افکار و آرزوها در مغز شمای پروسه های فیزیکی نیستند. به این معنی که کتله خاکستری رنگ از بلیونها حرات عصبی در کاسه سرشما صرف یک شی فیزیکی نیست. این دارای خواص زیاد فیزیکی می‌باشد — به مقدار زیاد فعالیت شیمیایی و برقی در آن ادامه دارد — ولی این دارای پروسه های ذهنی نیز می‌باشد که در داخل آن ادامه دارد.

نظری که مغز جایگاه شعور است، ولی حالات شعوری آن عینا حالات یا پروسه های فیزیکی نیستند، بنام تیوری دوجنبی یاد می‌شود. این به خاطر است که در مورد ذایقه شوکولات، در مغز شمای یک حالت یا پروسه را با دوجنبه به وجود می‌آورد: یک جنبه فیزیکی که تغییرات مختلف شیمیایی و برقی را در بر می‌گیرد، و یک جنبه ذهنی — یعنی حس کردن مزه و طعم شوکولات. در حین وقوع این پروسه، یک ساینسدان با بررسی مغز شما قادر خواهد بود تا جنبه فیزیکی آن پروسه را مشاهده کند، ولی خود شما از درون مزه شوکولات را حس خواهید کرد. اگر این راست می‌بود، مغز شما خودش یک درونی می‌داشت که یک مشاهد بیرونی ولو که آن را با زهم می‌کرد به آن دسترسی حاصل کرده نمی‌توانست.

ما این نظر را با این گفته که شمای یک جسم جمع یک روح نیستید اظهار کرده می‌توانستیم — یعنی شمای فقط یک جسم هستید، ولی جسم شما یا اقلًا مغز شما صرف یک سیستم فیزیکی نیست. این یک شی است با هر دوجنبه های فیزیکی و ذهنی: آن را می‌توان کالبدشگافی کرد، ولی نوعی از درون هم دارد که با کالبدشگافی بر ملا شده نمی‌تواند. این چون چیزی که از داخل مزه شوکولات حس می‌شود زیرا این چون چیزی که مغز شما از داخل با خوردن شوکولات چنین حالتی را به وجود می‌آورد.

فزیک گرایان معتقد اند که هیچ چیز به جز دنیای فیزیکی وجود ندارد آن که به واسطه ساینس مطالعه شده می‌تواند: یعنی دنیای واقعیت عینی. اما باید که آنها به یک طریقی برای احساسات، خواهاشات، افکار، و ادراکات — برای من و شما — در چنین یک دنیا جایی دریابند.

تیوری دیگر در دفاع از فزیک گرایی این است که طبیعت ذهنی حالات دماغی شما عبارت از روابط آنها با چیزهای است که باعث تاثیرات متقابل می‌شوند. به طور مثال، وقتی که انگشت پای خود را می‌کوبید و احساس درد می‌کنید، درد چیز است که در مغز شما واقع می‌شود. ولی دردناک بودن آن نه صرف خلاصه مشخصات فیزیکی آن، و نه کدام خاصیت غیر فیزیکی

اسرارآمیز می باشد. اما چیزی که آن را دردناک می سازد یک حالت مغزی شماست که معمولاً آسیب باعث آن می شود، و آن معمولاً باعث فغان و نالش شما می شود تا از چیزی که سبب آسیب شده است جلوگیری کنید. و آن یک حالت فیزیکی خالص مغز شما بوده می تواند. ولی به نظر من این جنبه داخلی درد و دیگر ادراکات شعوری با اصطلاحات هیچ کدام سیستم روابط سببی در برابر محرک فیزیکی و سلوک هر چند بفرنج، به طور کافی تحلیل شده نمی تواند.

دو چیز بسیار مختلف در جهان به وقوع می رسند: چیزهای که به واقعیت فیزیکی تعلق دارند، که آنها را مردمان مختلف از بیرون مشاهده کرده می توانند، و چیزهای دیگری که به واقعیت ذهنی تعلق دارند، که هر کدام ما آنها را از داخل تجربه یا احساس می کنیم. این نه تنها در انسانها واقعیت دارد: سگها، پشکها و اسپها پرنده گان دارای شعوراند، و ماهیان، مورچگان و سوسکها نیز شاید شعور داشته باشند.

مایک تصور عمومی کافی از جهان را نخواهیم داشت تا توضیح کرده نتوانیم که چطور، وقتی که یک دسته عناصر فیزیکی به طریق درست ترکیب می شوند، آنها را تنهایی که اورگانیزم بیالوژیکی قابل کار بلکه یک موجود شعوری را می سازند. اگر شعور خودش بایک نوع حالت فیزیکی یکی پنداشته شده می تواند، راه برای یک تیوری فیزیکی واحد درباره ذهن و جسم، و بنابراین شاید برای یک تیوری فیزیکی واحد درباره جهان باز می گردید. ولی دلایل علیه یک تیوری فیزیکی خالص درباره شعور به حد کافی قوی اند تا آن را چنان و نمود سازد که یک تیوری فیزیکی درباره کل واقعیت ناممکن است. علم فیزیکی با بیرون گذاشتن ذهن از توضیح خود پیش رفت نموده است، ولی شاید علم فیزیکی برای دانستن جهان کافی نباشد.

## اراده آزاد

فرضاً شما در یک کافه تریا یا رستوران سرپا در یک قطار استاده اید و در انتخاب بین یک شفتالو و یک کیک شکولات دار متردد می باشید. کیک به نظرتان خوب می خورد، اما میدانید که آن شمارا چاق می سازد. باز هم آن را می گیرید و با مزه می خورید. روز دیگر خود را در آینه می بینید با بالای تراز و استاد می شوید و فکر می کنید، «کاش آن کیک را نمی خوردم. در عوض می توانستم یک شفتالو بخورم.»

این که «در عوض می توانستم یک شفتالو بخورم.» چه معنی دارد، و آیا این راست است؟

در آن وقت که در قطار رستوران استاد بودید شفتالوها می سر بودند: شما فرصت داشتید تا در عوض یک شفتالو بگیرید. ولی آن منظور کلی شما نیست. منظور شما این است که شما می توانید تا عوض یک شفتالو بگیرید. یعنی یک کار متفاوت از آنچه واقعاً انجام دادید انجام داده می توانید. قبل از تصمیم گیری تان، در گرفتن میوه یا کیک آزاد بودید، و این تنها انتخاب شما بود که فیصله کردید که کدام یک آن را بگیرید. آیا منظورتان از این گفته که «در عوض می توانستم یک شفتالو بگیرم» این است که این صرف به انتخاب شما مربوط بود؟ شما کیک را انتخاب کردید و آن را گرفتید، ولی اگر شفتالو را انتخاب می کردید، شما آن را می گرفتید.

این هنوز کافی به نظر نمی رسد. مقصد شما تنها این نیست که اگر شفتالو را انتخاب می کردید، آن را می گرفتید. وقتی که می گوید «در عوض من می توانستم یک شفتالو بگیرم»، این نیز منظورتان است که شما می توانید آن را بدون «اگرها»

انتخاب کنید. ولی معنی آن چیست؟

بعضی مردم فکر کرده اند که برای ماناممکن است تا از چیزی که واقعاً انجام میدهم کدام چیز متفاوت را انجام دهیم. آنها تصدیق میکنند که آنچه را انجام میدهم مربوط به انتخابها، تصمیم گیریها، و خواسته های ماست، و ما انتخابهای مختلف در شرایط مختلف رابه عمل میآوریم: ما چون کره زمین نیستیم که بانظم یکنواخت به دورمحورش میگردد. ولی ادعا میشود که در هر مورد، وجود شرایط قبلی اعمال ماراتعین و آنها را ناگزیر میسازند. حاصل جمع تجارب، خواهشات، و دانش یک شخص، ساختمان ذاتی او، شرایط اجتماعی و ماهیت انتخابش، با عوامل دیگری که مانمیدانیم، همه باهم یکجایک عمل بالخاصه را ناگزیر میسازد.

این نظربنام جبرگرایی یاد میشود. این اندیشه نیست که ماهمه قوانین جهان را فهمیده میتوانیم و آنها را برای پیش بینی آنچه واقع خواهد شد بکاربریم. از همه اولتر، ماهمه شرایط پیچیده که بر انتخاب انسان اثر دارند فهمیده نمیتوانیم. دوم، حتی اگر ما درباره شرایط چیزی بدانیم، سعی برای پیشبینی کنیم، آن خودش یک تغییر در شرایط است، که شاید نتیجه پیش بینی شده را تغییر دهد. ولی منظور از پیش بینی پذیری نیست. فرضیه این است که قوانین طبیعت وجود دارند، مانند آن قوانینی که حرکت سیاره ها، و هر چیزی که در جهان واقع میشود اداره میکنند. و مطابق آن قوانین، شرایط ماقبل یک عمل وقوع آن عمل راتعین، و هرا احتمال دیگر رانفی میکند.

اگر جبرگرایی راست است، پس وقتی که شما درباره یک تصمیم میگرفتید، از قبل به واسطه بسیار عوامل که بر شما اثر داشت تعیین شده بوده که یک رانتخاب خواهید کرد. شما نمیتوانستید تا شفتالو رانتخاب کنید، و لو فکر میکردید که میتوانستید: پروسه تصمیم گیری فقط در اثر نتیجه تعیین شده در داخل ذهن شماست. اگر فلسفه جبرگرایی برای هر چیزی که واقع میشود راست باشد، پس قبل از تولد شما تعیین شده بوده که یک رانتخاب خواهی نمود. انتخاب شما به واسطه حالت پیوسته به ماقبل تعیین، و آن حالت به واسطه حالت ماقبل آن تعیین شده بود و به عین ترتیب تا که میخواهید به عقب میروید.

حتی اگر جبرگرایی برای هر چیزی که واقع میشود واقعیت نداشته باشد. حتی اگر بعضی چیزها فقط واقع شوند بدون آن که به واسطه علل قبلی تعیین شده باشند. باز هم بسیار مهم میبود اگر هر چیزی که ما انجام میدادیم قبل از انجام آن تعیین شده میبود. هر چند شاید حین انتخاب بین میوه و یک خود را آزاد احساس کنید، یا بین دو کاندید در یک انتخابات، شما واقعاً قادر میبودید تا در آن شرایط تنهیک انتخاب رابه عمل آورید. ولی اگر شرایط یا خواهشات شما فرق میداشتند، انتخاب شما هم فرق میکرد.

اگر شما درباره خود و دیگر مردم به آن باور میداشتید، شاید طرز احساس شما درباره اشیاء تغییر میداد. به طور مثال، آیا خود را با خطر تسلیم شدن در برابر سوسه و گرفتن یک ملامت کرده میتوانستید؟ اگر شما نمیتوانستید یک شفتالو را در عوض انتخاب کنید، آیا این گفته که «من واقعاً باید یک شفتالو را در عوض میگرفتم»، کدام مفهومی میداشت؟ ولی شما آن را با خطری انتخاب کرده نتوانستید که از قبل تعیین شده بود که شما یک رانتخاب خواهی نمود؟

به نظر میرسد که این عواقب وخیم دارد. بر علاوه که شما به طور معقولانه قادر نیستید تا خود را با خطر گرفتن یک خراب

ملا مت کنید، شاید به طور معقولانه قادر نخواهی بود تا اصلاً هیچکس را بخاطر کارید ملا مت، یا بخاطر کارشایسته شان ستایش کنید. اگر از قبل تعیین شده بود که آنها آن را انجام خواهند داد، این اجتناب ناپذیر می بود: در آن صورت آنها هیچ چیز دیگری را کرده نمی توانستند. پس چطور ما آنها را مسئول قرار داده می توانیم؟

شما شاید بالای کسی که در یک دعوت به خانه شما می آید و روی کارهای موسیقی مورد پسند شما را دزدی میکند بسیار خشمگین باشید، ولی اگر شما به این عقیده می بودید که عمل او به واسطه طبیعت و حالتش از قبل تعیین شده بود. فرضاً به عقیده شما هرکاری که او انجام داد، به شمول اعمال قبلی اش که در ساختمان کرکترش سهم داشته بود، از قبل به واسطه شرایط ماقبلتر تعیین شده بود. آیا با زهم او را بخاطر چنین سلوک پستش مسئول شمرده می توانستید؟ یا معقولتر می بود تا او را به حیث یک نوع فاجعه طبیعی دانست — مثل این که رکاردهای شما توسط موریانه خورده شده باشند؟

مردم با این موافق نیستند. بعضیها فکر می کنند که اگر جبرگرایی راست باشد، پس هیچ کس بخاطر هر کار به طور معقول نه ستایش و نه ملا مت شده می تواند. دیگران فکر می کنند که هنوز قابل درک است تا اعمال خوب را ستایش و بد را محکوم نمود، حتی اگر آنها اجتناب ناپذیر هم می بودند. با وجود آن سلوک بد یک کس بد گفته می شود. اگر وی چیزی را از شما دزدی میکند، آن بی ملاحظه گی و خیانت را نشان می دهد، خواه این معین شده بود یا نه. علاوه بر آن، اگر ما او را ملا مت، یا حتی مجازات نکنیم، وی شاید آن را دوباره انجام دهد.

از طرف دیگر، اگر ما فکر کنیم که آنچه که وی انجام داد از پیش معین شده بود، این بیشتر چون مجازات یک سگ به خاطر جویدن قالین به نظر می رسد. این بدین معنی نیست که ما او را بخاطر کردارش مسئول نمیدانیم: ما فقط می خواهیم تا در آینده سلوکش را تحت نفوذ قرار دهیم. من خودم فکر نمی کنم این معقول باشد تا کسی را بخاطر عملی ملا مت نمود که نه کردن آن برایش ناممکن می بود. (البته نظریه قانون جبرگرایی این از قبل تعیین شده بود تا چنین فکر کنم.)

ما با این مسائل اگر جبرگرایی راست باشد باید روبرو شویم. ولی شاید راست نباشد. بسیاری ساینسدانان اکنون معتقد اند که این درباره ذرات اساسی ماده حقیقت ندارد — یعنی در حالت معین، یک الکترون شاید بیشتر از یک کار را انجام دهد. شاید اگر جبرگرایی برای کردار انسان راست هم نباشد، این جایی برای اراده آزاد و مسئولیت باقی می گذارد. آیا اگر اعمال انسان، یا قلاً بعضی از آنها از پیش تعیین نمی شوند؟ آیا اگر تا لحظه که شما انتخاب می کنید، یک احتمال باز وجود دارد که شما یا شوکولات یا یک شفتالو را انتخاب خواهید نمود؟ پس، به ارتباط آنچه که قبلاً واقع شده است، شما هر یک از آن دو تا را انتخاب کرده می توانستید. حتی اگر شما واقعاً یک را انتخاب می کنید، شما یک شفتالو را انتخاب کرده می توانستید.

ولی آیا این هم برای اراده آزاد کافیست؟ آیا مقصد کلی شما این است وقتی که می گوید «من در عوض شفتالو را انتخاب کرده می توانستم؟» — یعنی که انتخاب از پیش تعیین نشده بود؟ خیر، شما به یک چیز دیگر عقیده دارید. به عقیده شما که شما تصمیم گرفتید آن چه را انجام میدادید انجام دهید. این از قبل تعیین نشده بود، ولی نه هم این محضاً واقع شد. شما آن را انجام دادید، و شما بر عکس آن را انجام داده می توانستید. یعنی چه؟

این یک سوال خنده دار است: همه ما میدانیم که انجام دادن یک کاری معنی چه. اما مسئله این است، اگر عمل از قبل به واسطه خواهشات، عقاید، و شخصیت شما از جمله دیگر چیزها تعیین شده می بود، طوری که بدون کدام توضیح فقط واقع

شده باشد. و در آن صورت، آیا چطور آن کارشمامی بود؟

یک پاسخ محتمل این خواهد بود که به آن سوال جوابی وجود ندارد. عمل آزاد فقط یک کیفیت اصلی جهان است، و این تجزیه و تحلیل شده نمیتواند. بین یک چیزی که بدون یک علت فقط واقع میشود و یک عملی که بدون یک علت فقط انجام داده میشود یک فرق وجود دارد. این یک فرقی است که همه ما میدانیم، ولو که آن را توضیح کرده نتوانیم.

بعضی مردم آن را همان طور خواهد گذاشت. ولی دیگران آن را مشکوک میابند که مابایده این اندیشه توضیح نشده متوسل شویم تا احساسی را توضیح کنیم که در آن شامیوه را عوض کیک انتخاب کرده میتوانستید. تابه حال جبرگرایی تهدید بزرگ در برابر مسئولیت و نمود شده است. ولی اکنون به نظر میرسد که حتی اگر انتخابهایی ما از پیش تعیین نمیشوند، باز هم مشکل است تا بدانیم به چه طریق آنچه را که انجام داده میتوانیم انجام نمیدهیم. هریک از دو انتخاب پیش از پیش شاید ممکن باشد، ولی تا من فیصله نکنم که کدام آنها واقع شود، مسئولیت من بیشتر از آن که اگر به واسطه علل خارج از کنترل من تعیین کرده میشد نیست. و چطور من آن را تعیین کرده میتوانم اگر هیچ چیز آن را تعیین نکند؟

این امکانیت هشدار دهنده را که مابه خاطر اعمال خود مسئول نیستیم ولو که جبرگرایی راست باشد یا غلط، به پیش میکشد. اگر جبرگرایی راست است، شرایط قبلی مسئول اعمال ما هستند. اگر جبرگرایی غلط است، پس هیچ چیز مسئول نیست. در آن صورت واقعاً یک بن بست خواهد بود.

یک نظر محتمل دیگر کاملاً متضاد بسیاری آنچه ما گفته ایم وجود دارد. بعضی مردم فکر میکنند مسئولیت برای اعمال ما نیازی به تصمیم دارد. یعنی تصمی برای چیزی که انجام میدهید، باید به واسطه انواع معین علل در شامیه وجود آمده باشد. به طور مثال، وقتی که شما کیک را انتخاب کردید، آن چیزی بود که شما انجام دادید، نه چیزی که خودش واقع شده بود، زیرا شما کیک را بیشتر نسبت به یک شفتالو میخواستید. زیرا اشتباهی شما در آن وقت برای کیک نسبت به آرزوی جلوگیری از چاقی تان قویتر بود، این منتج به انتخاب کیک شما گردید. در واقعات دیگر، توضیح روانی مغلقتر خواهد بود، ولی همیشه یک توضیحی وجود خواهد داشت — در غیر این صورت عمل از شما نمی بود. این توضیح به این معنیست که آنچه را شما انجام دادید به هر صورت از قبل تعیین شده بود. اگر آن به واسطه هیچ چیز تعیین شده نمیبود، فقط یک حادثه توضیح نشده که از آسمان واقع شده باشد از این که شما انجام میدادید.

مطابق این نظر، تعیین سببی به ذات خود آزادی را تهدید نمی کند — تنهایی نوع معین از علت آن را تهدید میکند. اگر شما کیک را بخاطر گرفتید که یک کس دیگر شمارا به سوی آن تیل نمود، پس این یک انتخاب آزاد نمی بود. ولی برای عمل آزاد لازم نیست که اصلاً علت تعیین کننده موجود نباشد: یعنی که علت باید از یک نوع روانی مانوس باشد.

خود من این حل را قبول کرده نمیتوانم. اگر من فکر میکردم که هر کاری را که انجام دادم به واسطه شرایط و حالت روانی من تعیین شده بود، من احساس گرفتاری در تله میکردم. و اگر من عین فکر درباره هر کس دیگر میکردم، من احساس میکردم که آنها مانند یک دسته از عروسکها بودند. این بیمعنی می بود که آنها را به خاطر اعمال شان بیش از یک سگ یا پیشک یا حتی آسانسور مسئول میدانستیم.

از طرف دیگر، من به یقین نمیدانم که چطور مسئولیت برای انتخاب های ما اگر آنها تعیین نمیشوند مفهومی دارد. معنی

این گفته که انتخاب رامن تعیین میکنم واضح نیست، اگر هیچ چیز دیگری برای من آن را تعیین نمیکند. پس شاید احساسی که شما یک شفتالورادر عوض یک انتخاب کرده میتوانستید یک خیال باطل فلسفی باشد، هرآن چه بود درست بوده نمیتوانست.

برای اجتناب از این نتیجه گیری، شما باید توضیح میکردید (۱) مقصد شما از این گفته که عوض آنچه انجام دادید چیز دیگری را انجام داده میتوانستید چیست (۲) اگر این راست باشد شما و دنیا چه قسم میبودید.

## کردار یا عمل درست و غلط

فرضاً شما در یک کتابخانه کار میکنید، کتابهای مردم را در حین خروج بررسی میکنید، و یک دوست تان از شما خواهش میکند تا او را بگذارید کتابی را به طور قاچاق از کتابخانه بیرون کشد. شما شاید به چند دلیل از این کار تردد نشان دهید. شاید از ترس این که او گیر خواهد آمد و هر دوی شما بزحمت خواهید افتاد. یا این که شاید خود شما به آن کتاب ضرورت داشته باشید و میخواهید تا در کتابخانه بماند.

ولی شاید شما همچنین فکر کنید که پیشنهادی نادرست است — یعنی او نباید این کار را بکند و شما نباید او را کمک کنید. اگر شما فکر میکنید که، آیا این چه معنی دارد، و چی چیز آن را راست میسازد؟

وقتی که میگوییم این کار غلط است عیناً به مفهومی که ضد قانون باشد نیست. زیرا شاید قوانین بدی وجود داشته باشند آنچه را که غلط نیست ممنوع کنند — مانند یک قانون علیه انتقاد کردن حکومت. همچنان یک قانون بخاطری بد بوده میتواند که یک چیز غلط را مطالبه کند — مانند یک قانونی که تبعیض نژادی را در هتلها و رستورانها مطالبه میکند. اندیشه های درست و غلط با اندیشه های که چه مخالف قوانین هست و یا نیست فرق دارند. ورنه از آنها در ارزیابی قوانین و همچنان اجراءات استفاده شده نمیتوانست.

اگر به فکر شما همکاری با دوست تان در دزدیدن کتاب کار غلط است، پس در این کار احساس ناراحتی خواهید نمود. آیا تمایل نه دزدیدن از کجاست؟ آیا در عقب آن انگیزه، و دلیل آن چیست؟

یک چیزی به طرق مختلف غلط بوده میتواند، ولی در این قضیه، توضیح شما شاید این میبود که این کار به خاطری غلط است که دیگر استفاده کنندگان کتابخانه عیناً مانند دوست شما شاید به آن کتاب علاقه مند باشند. و همچنان شما با این کار خود در برابر کار فرمای تان که برای حفاظت کتابها به شما معاش میدهد احساس خیانت میکردید.

به صورت عموم، فکری که یک کار غلط است مربوط به تاثیر آن نه تنها بر شخصی که آن را انجام میدهد بلکه بالای دیگر مردم میباشد. چون آن را مردم نخواهند پسندید، و اگر آن را دریا بنده اعتراض خواهند کرد. اگر دوست شما با وجود توضیحات که این کار بنا بر دلایل فوق غلط است بگوید، من آن کتاب را کاردارم؛ چرا پروای دیگران را داشته باشم؟

اگر کسی پروای مردم دیگر را نداشته باشد، به چی دلیل دیگری مانع کاری که معمولاً غلط فکر میشود خواهد شد: به چه دلیل وی باید که از کشتن، دزدیدن و دروغ گفتن آزار رسانیدن اجتناب کند؟ اگر دلیلی وجود ندارد، چرا وی آن را انجام ندهد،



به کدام منطق غلط است؟

البته بسیاری مردم تاحدی پروای دیگران را ندارند. ولی اگر کسی پروای مردم را ندارد، اکثر ما این نتیجه گیری را نخواهیم کرد که او از اخلاق معاف است. شخصی که یک کسی را بخاطر دزدیدن کیف جیبی اش بی مبالا می‌کشد، خود بخود معاف نمی‌شود. وی باید پروا داشته باشد، اما چرا باید؟

کوششهای زیادی برای یافتن جواب به این سوال به عمل آمده اند. یک نوع جوابش ارتباط دادن اخلاق به چیزی که از قبل برای شخص مهم است. به طور مثال، بعضی مردم معتقد اند که حتی اگر شما از جنایات زشت در این دنیا بدون مجازات قانونی جان سالم به دربرید، چنین اعمالی که از طرف خداوند ممنوع شده اند، وی شمارا بعد از مرگ جزا خواهد داد (و اگر از سوسه شدن به بدکاری اجتناب کردید شمارا مکافات خواهد نمود). به عقیده بعضی مردم اگر خداوند وجود ندارد تا از واجبات اخلاقی توسط مجازات و مکافات پشتیبانی کند، اخلاق یک خیال باطل است. «اگر خداوند وجود ندارد، هر چیز مجاز است.»

این یک تعبیر نسبتاً خام درباره اساس دینی برای اخلاق است. یک تعبیر جذابتر شاید این باشد که انگیزه برای اطاعت از او امر خداوند ترس نیست بلکه محبت است. او شما را دوست دارد، و شما باید او را دوست داشته باشید، و باید در آرزوی اطاعت او امر او باشید تا آنکه او را آزوده نسازید.

ولی با وجود تعبیر ما از انگیزه دینی، سه اعتراض به این نوع جواب وجود دارد. اول، بسیاری مردم که به خداوند عقیده ندارند باز هم قضاوت نیک و بد را کرده میتوانند، و فکر میکنند هیچکس باید کسی را بخاطر کیف پولش نکشد و لو که متیقن باشد که گیر آمده نمیتواند. دوم، اگر خداوند وجود دارد، و آنچه غلط است نهی میکند، باز هم یک چیز بخاطر نهی خداوند غلط ساخته نمیشود. قتل به ذات خود غلط است، فلذا خداوند آن را منع میکند (اگر او منع میکند). خداوند هر چیز قدیم را صرف بانهی کردن آن غلط ساخته نمیتوانست — چون پوشیدن جراب چپ قبل از جراب راست. اگر خداوند شمارا به خاطر ارتکاب آن مجازات می‌کرد آن یک عمل ناروایی بود، ولی غلط نمیبود. سوم، ترس از مجازات و امید مکافات، و حتی محبت خداوند، به نظر میرسد که انگیزه های درست برای اخلاق نمیباشند. اگر شما فکر میکنید که کشتن، فریب دادن، یا دزدی غلط است، از ارتکاب چنین اعمال بخاطری اجتناب میکنید که آنها در حق قربانیان اعمال بداند، نه صرف بخاطر ترس از عواقب برای خود شما، یا این که نمیخواهید خالق خود را ناخوش نمود سازید.

این اعتراض سوم به دیگر توضیحات نیروی اخلاقی که به منافع کسی که باید عمل کند جذاب اند نیز مطابقت دارد. به طور مثال، شاید گفته شود که باید با دیگران چنان خوکن که خواهی دیگران عیناً با تو کنند. این شاید چون نصیحت معلوم شود، ولی تنها تا آنجا اعتبار دارد که فکر کنید رفتار شما بر چگونگی سلوک دیگران بر شما اثر خواهد داشت. آن یک دلیلی برای نیکوکاری نیست که اگر دیگران درباره آن پی نبرند، یا علیه خطاکاری که اگر به موفق به فرار شده بتوانید.

هیچ جانشینی برای یک علاقه مستقیم به دیگر مردم به حیث اساس اخلاق وجود ندارد. اما با فرض اخلاقی که برای هر کس قابل تطبیق باشد: و آیا فکر کرده میتوانیم که هر کس چنین یک علاقه به دیگران دارد؟ معلوم دار که ندارد: بعضی مردم بسیار خود خواه اند، حتی آنهایی که خود خواه نیستند تنها درباره کسانی که می‌شناسند علاقه دارند، نه درباره هر کس.

پس چطور یک دلیلی را خواهیم یافت که باید هر کس به دیگران ضرری نرساند، ولو آنهایی را که نمیشناسند؟  
یک دلیل عمومی علیه رساندن ضرر به دیگران این است: «آیا چطور میبود اگر کسی دیگر آن را در حق شما انجام میداد؟»  
فرضاً شما میخواستید تا یک چتر بارانی کسی را در یک باران شدید دزدی کنید، و کسی به شما بگوید «چطور میبود اگر کسی دیگر این کار را در حق شما میکرد؟» چرا این شمارا مترازد سازد، یا احساس گناهکاری کنید؟ البته جواب مستقیم این سوال  
م احتمالاً این خواهد بود، «من اید آن را خوش نمیداشتم!» بالفرض شما می گفتید، «من خوش نمیداشتم اگر دیگری آن را در حق من میکرد. ولی خوشبختانه هیچکس آن را در حق من نمیکند. من آن را در حق یک کس دیگر نمیکنم، و هرگز پروایش ندارم!»

وقتی که منافع خود را توسط سلوک بی ملاحظه دیگران مورد تهدید قرار میگیرند، اکثر ما به آسانی دلیلی را برای قدردانی از آنهایی که با ملاحظه اند میابیم. وقتی که شما آسیب می بینید، شاید احساس کنید که دیگر مردم باید درباره آن پروایا ملاحظه داشته باشند: شما فکر نمی کنید که به آنها ارتباطی ندارد، و آنها کدام دلیلی ندارند تا از ضرر رساندن به شما اجتناب کنند. آن احساسی است که از آن استدلال «آیا شما آن را میپسندید؟» ناشی میشود. ای یک موضوع صرف نامتناقض بودن است. زیرا اگر شما اعتراف کنید که اگر کسی دیگر از آنچه که هم اکنون در حق وی انجام میدهد در حق شما انجام میداد اظهار نفرت میکردید، شما اعتراف میکنید که به فکر شما و یک دلیلی میداشت که باید آن را در حق شما نمیکرد. پس این دلیلی است که شما نباید کسی دیگری یعنی هیچ کس را به این طریق آسیب رسانید. لهذا این دلیلی است تا چتر بارانی کسی دیگر اذدی نکنید. ورنه خود را گناهگار حس خواهید کرد.

اساس اخلاق یک عقیده است که خوبی و ضرر رساندن به مردم (یا حیوانات) نه تنها از نقطه نظر آنها خوب یا بد است، بلکه از یک نقطه نظر عمومی، آن را هر انسان متفکر درک کرده میتواند. یعنی هر انسان یک دلیل دارد تا نه تنها منافع خودش، بلکه منافع دیگران را در تصمیم گیری که چه بکند در نظر داشته باشد. و این کافی نیست که اگر او صرف رعایت بعضیها را داشته باشد \_ یعنی فامیل، و دوستان، و آنهایی که علاقه خاص دارد. البته که وی درباره مردم معین، و همچنان خودش توجه بیشتر خواهد داشت. ولی او یک دلیل دارد تا تاثیر عملش را بر سودیازیان هر کس در نظر گیرد. اگر او مانند اکثر ما است، پس فکر میکند تا دیگران باید با وی چه رفتار کنند، ولو که آنها دوستانش نباشند.

حتی اگر این راست هم باشد، این صرف یک طرح مختصر از منبع اخلاق است. این با تفصیل به ما نمیگوید چطور باید ما منافع دیگران را رعایت کنیم، یا چطور باید ما آنها را در برابر نفع خاص که همه ما برای خود داریم و بالخاصه آنانی که به ما نزدیک اند بسنجیم. حتی به ما نمیگوید که چقدر باید درباره مردم کشورهای دیگر به مقایسه هموطنان خود علاقه یا پروا داشته باشیم.

اختلافات نظریه‌پردازین آنهایی که اخلاقیات را به صورت عموم میپذیرند، خاصتاً درباره آنچه درست و آنچه غلط است وجود دارند.

به طور مثال: آیا شما باید پروای هر کس دیگر را چون پروای خودتان داشته باشید؟ به عبارت دیگر باید همسایه خود را چون خودت دوست داشته باش (حتی اگر همسایه ات هم نباشد)؟ یا پولی را به قحطی زدگان اعانه دهید؟

خیلی کم مردم چنان متواضع یابدون خودخواهی هستند. واگر کسی بین خود و دیگران چنان بیطرف میبود، شاید فکر میکرد که وی در میان دیگر مردم به عین منوال بیطرف باید باشد. ولی بیطرفی کامل به این معنیست که وی در بین کمک به یک دوست یا یک بیگانه امتیازی قایل نخواهد شد. تا این درجه بیطرفی از بسیاری مردم توقع برده نمیشود، مگر که یک نوع آدم فوق العاده مقدس باشد. ولی این در تفکر اخلاقی یک سوال مهم است که مابرای چقدر بیطرفی باید بکوشیم.

این مارابه مسئله بزرگ دیگر مواجه میسازد: آیا درست و غلط برای هر کس عین چیزاند؟ اخلاق اغلباً فکر میشود که همگانیست. اگر یک چیزی غلط است، باید برای هر کس غلط پنداشته شود؛ چون اگر قتل یک شخص بخاطرزدیدن کیف جیبی اش غلط است، پس این کار غلط است خواه پروای او را دیدیانه. ولی اگر غلط بودن یک کار احتمالاً دلیلی علیه انجام دادن آن باشد، واگر دلایل شما برای اعمال تان براساس انگیزه های تان باشد و انگیزه های مردم بسیار متنوع بوده میتوانند، پس معلوم میشود که یک کار درست و غلط واحد برای هر کس وجود ندارد. بنابر انگیزه های مختلف یک معیار اساسی واحد سلوک وجود نخواهد داشت که هر کس آن را پیروی کند.

برای معامله با این مشکل سه طریق وجود دارد که یکی آن هم بسیار قناعت بخش نیست. اول، ما گفته میتوانیم که عین کارها برای هر کس درست و غلط میباشد، ولی نه این که هر کس یک دلیل برای انجام آنچه درست و اجتناب از آنچه غلط است دارد: تنها مردمی که دارای انگیزه های شایسته اخلاقی اند — خصوصاً داشتن اعتنا به دیگران — هر دلیلی برای انجام عمل نیک به خاطر خود نیکی دارند. این اخلاق را همگانی میسازد. واضح نیست که چه آن را بالغ سازد تا بگوید که برای یک شخص ارتکاب قتل غلط است، ولی او دلیلی ندارد تا آن را انجام ندهد. دوم، ما گفته میتوانیم که هر کس برای انجام کار درست و اجتناب از کار غلط یک دلیلی دارد، ولی این دلایل به انگیزه های واقعی مردم مربوط نیستند. بلکه آنها دلایلی اند تا انگیزه های نادرست را تغییر دهند. این اخلاق را به خاطر کردار یا عمل با دلایل ارتباط میدهد، ولی این دلایل همگانی را که وابسته بر انگیزه های مردم نیستند واضح نمیکند. آیا این چه معنی دارد که بگوییم یک قاتل یک دلیل داشت تا از آن اجتناب کند، ولو که هیچ یک از انگیزه های واقعی یا تمایلات وی برایش چنین یک دلیل نمیداد؟

سوم، ما گفته میتوانیم که اخلاق همگانی نیست، و اینکه آنچه یک شخص از نظر اخلاقی باید انجام دهد برای آن باید دلیلی داشته باشد، و آن دلیل مربوط به این است که او به طور عموم چقدر واقعاً پروای دیگر مردم را دارد. اگر وی دارای انگیزه های قوی اخلاقی است، آنها موجب دلایل قوی و ایجابات قوی اخلاقی خواهند شد. واگر انگیزه های اخلاقی اش ضعیف اند، یا وجود ندارد، ایجابات اخلاقی اش نیز ضعیف یا وجود نخواهند داشت. این از نظر روانی شاید واقعی به نظر آید، ولی با اندیشه که عین قوانین اخلاقی نه تنها به مردم خوب بلکه به همه ماتطبق میشوند، در تضاد میباشد.

سوالی که آیا مقتضیات یا ایجابات اخلاقی همگانی اند وقتی به میان میآید که مانع تنها انگیزه های افراد مختلف را مقایسه میکنیم، بلکه همچنان وقتی ما معیارهای اخلاقی قبول شده را در جوامع مختلف و در زمانهای مختلف مقایسه میکنیم. بسیاری چیزهای که شما شاید فکر کنید غلط اند در گذشته به واسطه بسیاری مردم از نظر اخلاقی درست قبول شده

بودند: چون غلامی، نظام ارباب رعیتی، قربانی انسان، تبعیض نژادی، انکار آزادی مذهبی و سیاسی، سیستمهای کستی ارشی (طبقاتی درهند). و شاید بعضی چیزهای که شما امروز درست فکر میکنید از طرف جوامع آینده غلط پنداشته خواهند شد. آیا این معقول است تا باور نمود که درباره این همه یک حقیقت واحد وجود دارد، ولو که مامتیقن بوده نمیتوانیم که آن چیست؟ یا معقولترین است تا باور نمود که درست و غلط نظریه یک زمان و مکان و زمینه یا سابقه اجتماعی نسبی اند؟ یک طریق وجود دارد که در آن درست و غلط به طور آشکار نظریه شرایط نسبی اند. معمولاً این درست است تا کاردی را که به امانت گرفته اید واپس به صاحبش اگر طلب نمود مسترد کنید. ولی اگر او در عین زمان دیوانه و ارباب کشتن کسی کار در از شما طلب کند، پس نباید آن را برایش واپس بدهید. این از آن نوع نسبیست مورد نظر من نیست، زیرا این به معنی آن نیست که اخلاق اساساً نسبی باشد. این تنها بدین معنیست که عین اصول اخلاقی اعمال متفاوت را در شرایط متفاوت ایجاد خواهد کرد.

نوع عمیقتر نسبیت، که بعضی مردم به آن معتقداند، به این معنی خواهد بود که اکثر معیارهای بنیادی درست و غلط – چون چه وقت کشتن درست و درست نیست، یا چه قربانیها را برای دیگران باید بپردازید – بکلی مربوط به معیارهای می باشد که به طور عموم در جامعه که زندگی میکنید پذیرفته شده باشند.

من اصلاً این را به خاطری به مشکل باور میکنم که همیشه امکان دارد تمام معیارهای قبول شده جامعه خودتان را انتقاد کنید و آنها را از نظر اخلاقی غلط بدانید. ولی با چنین کار، شما باید به بعضی معیارهای واقعیت، به یک اندیشه آنچه که واقعاً درست و غلط، یعنی مخالف ذهنیت اکثریت مردم است متوسل شوید. این اندیشه است که اکثر ما میدانیم، مگر که ما پیروان حلقه به گوش آنچه جامعه میگوید باشیم.

مشکلات زیاد فلسفی راجع به محتوای اخلاقی وجود دارند – یعنی چطور یک ملاحظه اخلاقی یا احترام برای دیگران باید خودش را نشان دهد؛ آیا ما باید مردم را در کسب آنچه که میخواهند کمک کنیم، یا از اذیت و زیان رساندن به آنها خودداری کنیم؛ ما چقدر باید بیطرف باشیم، و به چه طریق. من بسیاری از این سوالها را به یک سو گذاشته ام چون منظورم در اینجا به صورت عموم بنیاد اخلاقیات است – یعنی که چقدر همگانی و واقعی است.

من باید جواب یک اعتراض محتمل در برابر اندیشه کلی اخلاقیات را بدهم. شما شاید این گفته را شنیده باشید که یگانه دلیلی که هر کس هر کاری را به خاطر احساس خوشی خود میکند، یا آن را به خاطر احساس ناراحتی نمیکند. اگر ما واقعاً تنها به واسطه دلخوشی خود ترغیب میشویم، این برای اخلاقیات مایوس کننده است تا در جلب یک علاقمندی به دیگران باشد. قرار این نظر، حتی ظاهر آسلوک اخلاقی که یک شخص گویا منافع خودش را به خاطر دیگران قربانی میکند در حقیقت توسط علاقمندی برای خودش ترغیب میشود؛ یعنی میخواهد تا به خاطر نکردن کار نیک از احساس گناهگری جلوگیری کند، یا از کار خوب خود احساس خوشی کند. ولی آنهایی که فاقد این احساسات اندانگیزه اخلاقی بودن را ندارند.

این راست است که مردم با کاری که فکر میکنند باید انجام دهند اکثر احساس خوشی میکنند: به عین منوال کاری را که فکر میکنند غلط است با انجام دادن آن اکثر احساس ناراحتی میکنند. ولی آن به این معنی نیست که این احساسات عبارت از انگیزه های آنها برای عمل هستند. در بسیاری واقعات احساسات در اثر انگیزه ها به وجود می آیند که موجب عمل

نیز میگردند. شما درباره انجام کار درست احساس خوشی نمی‌کردید تا اگر فکر می‌کردید که علاوه بر احساس خوشی دلیل دیگر برای انجام آن وجود داشت. همچنان درباره کار غلط احساس ناراحتی نمی‌کردید تا علاوه بر احساس ناراحتی شما دلیل دیگری برای نه کردن آن فکر می‌کردید. اقلاً اوضاع از این قرار باید بود. این راست است که بعضی مردم درباره چیزهای که کدام دلیل مستقل برای غلط بودن آنها ندارند غیر معقولانه احساس گناه می‌کنند. ولی این شیوه کار اخلاقیات نمیباشد.

به یک مفهوم، مردم آنچه را که بخواهند انجام می‌دهند. ولی دلایل وانگیزه های آنها برای خواست انجام دادن آنها بسیار متنوع اند. من شاید بخواهم کیف پول خود را خاص به خاطری به یک کسی بدهم که تفنگی رابه سوی من نشانه گرفته است و اگرندهم مرآتهدید به مرگ میکند. و شاید من بخواهم تا در یک دریای یخبندان بخاطر نجات از غرق شدن یک آدم بیگانه بجهم نه بخاطر خوشی خود بلکه به این خاطر که من می پذیرم حیاتش عیناً چون حیات من مهم است، و من میپذیرم که من یک دلیلی برای نجات وی دارم طوری که او عیناً یک دلیلی برای نجات من میداشت که اگر این حادثه بالای من واقع میشد.

استدلال اخلاقی سعی دارد تا به یک ظرفیت انگیزه بیطرفانه که شاید در همه ما وجود داشته باشد متوسل شود. بدبختانه شاید که آن عمیقاً پوشیده باشد، و در بعضی واقعات شاید اصلاً وجود نداشته باشد. به هر صورت باید که آن استعداد در تلاش برای کنترل سلوک ما با انگیزه های نیرومند خود خواهی، و دیگر انگیزه های شخصی که شاید آنقدر خود خواه نباشند رقابت کند. مشکل توجیه اخلاقیات این نیست که تنها یک انگیزه انسانی وجود دارد، بلکه انگیزه های بسیار زیاد وجود دارند.

## عدالت

آیا این غیر منصفانه است که بعضی مردم غنی و بعضی فقیر به دنیا آمده اند؟ اگر این غیر منصفانه است، آیا درباره آن باید کاری را انجام داد؟

جهان پر از نابرابریهاست — در داخل کشورها، و از یک کشور تا کشور دیگر. بعضی اطفال در خانه های مرفه و ثروتمند به دنیا میآیند، خوب تغذیه و خوب تعلیم یافته بزرگ میشوند. دیگران فقیر متولد میشوند، غذای کافی برای خوردن ندارند، و هرگز به تعلیم یا مواظبت پزشکی دسترسی حاصل نمیکنند. آشکارا، این یک موضوع شانس است: ما بخاطر طبقه اجتماعی یا اقتصادی یا کشوری که در آن متولد شده ایم مسئول نیستیم. سوال این است، آیا نابرابریهای که اشتباه مردمی که از آنها رنج میبرند نیستند چقدر بد میباشند؟ آیا باید حکومتها در کاهش این نوع نابرابریها، که قربانیانش مسئول آنها نیستند از قدرت خود کار بگیرند؟

بعضی نابرابریها عمدتاً تحمیل میشوند. به طور مثال، تبعیض نژادی عمدتاً مردم یک نژاد را از کار، مسکن، و تعلیم که برای مردم نژاد دیگر میسر اند محروم میسازند. یا شاید زنهای کارها بیرون نگهداشته شوند یا از امتیازاتی که تنها برای مردان میسر اند انکار شوند. این صرف یک موضوع شانس بد نیست. تبعیض نژادی و جنسی به طور آشکاری اصفای اند: آنها اشکالی از عدم مساوات اند که به واسطه عواملی به بار میآیند که نباید گذاشت تا بر رفاه اساسی مردم تاثیر نمایند.

انصاف ایجاد می‌کند که فرصت‌ها باید به آنهایی که واجد شرایط اند باز باشند، و این یک چیز خوب است وقتی که حکومت‌ها برای اعمال چنین تساوی فرصت سعی به عمل می‌آورند.

ولی این مشکل‌تراست که بدانیم تادریاره نابرابری‌های که در مسیر عادی حوادث، بدون تبعیض عمدی جنسی یا نژادی به میان می‌آیند چه باید گفت. زیرا اگر تساوی فرصت وجود داشته باشد، و هر شخص واجد شرایط بتواند به دانشگاه رود یا یک شغل به دست آورد یا یک خانه بخرد یا برای یک مقام رسمی نامزد شود - قطع نظر از نژاد، دین، جنس، یا منشأ ملی - هنوز بسیاری نابرابری‌ها باقی خواهند ماند. مردم با سابقه اقتصادی غنی تر معمولاً تربیت بهتر و منابع بیشتر خواهند داشت، و آنها در رقابت برای مشاغل خوب دارای موقف بهتری خواهند بود. حتی در یک سیستم تساوی فرصت، بعضی کسان یک فرصت برتری خواهند داشت و به منافع بزرگتری نسبت به دیگران که دارای عین استعداد های ذاتی اند نایل خواهند آمد.

نه تنها آن، بلکه تفاوت‌ها در استعداد ذاتی باعث تفاوت‌های بزرگی در منافع حاصله در یک سیستم رقابتی خواهند شد. آنهایی که دارای شایستگی‌های که مورد تقاضای بیشتر اند قادر به کسب معاش بیشتر نسبت به آن‌های که بدون مهارت‌های خاص یا استعداد اند خواهند بود. این تفاوت‌ها قسمی یک موضوع شانس نیز می‌باشد. هرچند که مردم باید استعدادهای شان را انکشاف دهند و بکار اندازند، باز هم بسیاری مردم با سعی خود به سویه کسان چون پیکاسو یا هنری فورد رسیده نمی‌توانند. شانس استعداد طبیعی و سابقه فامیلی و طبقاتی هر دو در تعیین درآمد و موقف شخص در یک جامعه رقابتی عوامل مهم اند. فرصت مساوی نتایج غیر مساوی را به بار می‌آورد.

این نابرابری‌ها، برخلاف نتایج تبعیض نژادی و جنسی، به واسطه انتخاب‌ها و اقداماتی که به ذات خود غلط به نظر می‌رسند به وجود می‌آیند. مردم سعی دارند تا برای اطفال شان یک تعلیم خوب فراهم کنند، و بعضی‌ها نسبت به دیگران پول بیشتر دارند تا برای این منظوره کار برند. مردم برای کالاها، خدمات، و اجراءات مورد ضرورت خود پول می‌پردازند، و بعضی تولید کننده گان نسبت به دیگران غنی تر می‌شوند زیرا آنها چیزی را عرضه می‌کنند که تقاضای بسیاری مردم است. حرفه ها و سازمان‌های مختلف سعی دارند تا کارمندان با کفایت را استخدام کنند، و به آنهایی که دارای مهارت‌های فوق العاده اند مزد بلند تر بپردازند.

چنین اثرات وقتی بیشتر ناراحت کننده اند که آنها بعضی مردم را به یک طرز بسیار بد و امیدوار ندارند. در بعضی کشورها بخش‌های بزرگ نفوس نسل اندر نسل در فقر بسر می‌برند. حتی در یک کشور غنی چون آمریکا، بسیاری مردم زندگی را با دو مشکل آغاز می‌کنند، یعنی نامساعدتهای اقتصادی و تعلیمی. بعضی‌ها بر آن اشکالات می‌توانند پیروز شوند، ولی این بسیار مشکل‌تراست نسبت به این که زندگی را از یک نقطه بالاتر آغاز نمود.

از همه بسیار ناراحت کننده نابرابری‌های عظیم به لحاظ ثروت، تعلیم، صحت و پیشرفت بین کشورهای غنی و فقیر می‌باشند. اکثر مردم جهان از نظر اقتصادی هرگز در وضعی که با غنی‌ترین مردم یوروپ، جاپان، یا آمریکا مساوی باشند قرار ندارند. این تفاوت‌های بزرگ در خوشبختی و بدبختی مسلماً غیر منصفانه معلوم می‌شوند؛ ولی درباره آنها چه چاره اگر وجود دارد باید نمود؟ ما باید درباره هر دو یعنی خود نابرابری، و علای که برای کاهش یا از بین بردن آن ضروریست فکر کنیم. سوال اصلی درباره خود نابرابری‌ها این است: چه نوع علل نابرابری غلط اند؟ سوال اصلی درباره درمان‌ها این است: کدام متودهای جلوگیری

از نابرابری درست اند؟

در مورد تبعیض عمدی نژادی یا جنسی، جوابها آسان اند. علت نابرابری غلط است زیرا تبعیض کننده مرتکب یک کار غلط میشود. و علاجه صرف ممانعت وی از تبعیض کردن است. اگر یک مالک خانه از کرایه دادن به سیاهان انکار کند، باید مورد تعقیب قانونی قرار گیرد.

ولی سوالها در آن موارد دیگر مشکلتر اند. یعنی نابرابریهای که غلط معلوم میشوند از عللی به میان آمده میتوانند که در آن مردم مرتکب کدام کار غلط نمیشوند. این غیر منصفانه معلوم میشود که مردمی که نسبت به دیگران بسیار فقیرتر تولد میشوند زیانهای را باید متحمل شوند که در اثر اشتباه خودشان نمیباشند. ولی چنین نابرابریها به خاطری وجود دارند که بعضی مردم نسبت به دیگران در کسب پول بیشتر موفق بوده اند و سعی کرده اند تا حد ممکن به اطفال خود کمک کنند؛ و به خاطری که مردم میخواهند با اعضای طبقه اجتماعی و اقتصادی خودشان ازدواج کنند، ثروت و شغل رami اندوزند و از نسل به نسل انتقال داده میشوند. این علل متذکره به ذات خود غلط به نظر نمیرسند. آنچه غلط است، نتیجه آن است: یعنی بعضی مردم زندگی را با اوضاع نامساعدی که سزاوار آن نیستند آغاز میکنند.

اگر ما به این نوع بدشانسی به حیث بی انصافی اعتراض میکنیم، این به خاطر رنج مردمی که اشتباه خودشان نیست، صرف یک نتیجه سیستم اجتماعی اقتصاد نیست که در آن تولد شده اند. بعضی از ما شاید به این عقیده نیز باشند که همه شانس بدی که اشتباه یک شخص نیست، چون یک کسی که به طور معیوب تولد میشود، در صورت امکان باید جبران شود. این را به یکسو میگذاریم و به آن نابرابریهای ناسزاوار میپردازیم که از سیستم اجتماعی و اقتصادی، خصوصاً یک اقتصاد رقابتی ناشی میشوند.

دوم منشأ اصلی این نابرابری نامطلوب، طوری که تذکر داده شد، عبارت اند از تفاوتها در طبقات اجتماعی اقتصادی که مردم در آن تولد یافته اند، و تفاوتها در استعداد های طبیعی آنها برای وظایف مورد نیاز. شما شاید فکر نکنید نابرابری که به این طرق به وجود آید غلط باشد. ولی اگر شما فکر میکنید که کدام نقص یا خرابی وجود دارد، و به فکر شما یک جامعه برای کاهش آن باید سعی کند، پس شما باید علل را پیشنهاد کنید که یا از خود علل جلوگیری شود، یا مستقیماً نتایج نابرابری را جلوگیری نمود. حال خود علل شامل نسبت آچاره های بی ضرر اند که از طرف بسیاری مردم درباره اینکه چطور وقت و پول شان را مصرف کنند و چطور زندگی شان را به پیش برند گرفته میشوند. دخالت در انتخاب مردم درباره اینکه چه چیز را بخرند، چطور اطفال خود را کمک کنند، یا چقدر به کارمندان خود بپردازند، از ممانعت آنها وقتی که بخواهند تا بانکهها را دزدی کنند یا علیه سیاهان یا زنان تبعیض نمایند بسیار فرق دارد. یک مداخله بیشتر غیر مستقیم در زندگی اقتصادی افراد مالیات گذاری است، خصوصاً مالیات بر درآمد و میراث، و بعضی مالیات بر مصرف، طریقی که بتواند مالیات بیشتر از دارا نسبت به نادار اخذ کند. این یک طریقی است که یک حکومت میتواند سعی کند تا نابرابریهای بزرگ در ثروت که برای نسلها گسترش یافته اند کاهش دهد. یعنی بانگداشتن مردم تا همه پول شان را نگاه کنند.

مهمترین خواهد بود که با بکار بردن پول مالیات به غرض بهتر ساختن تعلیم اطفال فامیلهای بی بضاعت، تامین کردن خدمات صحی، غذایی، مسکن، و تعلیمی، این نابرابریها به طور مستقیم مورد حمله قرار داد.

نابرابریهای که از تفاوتهای استعدادناشی میشوند، در یک اقتصاد رقابتی کدام چاره که از آنها جلوگیری کرده بتواند وجود ندارد. تازمانی که رقابت برای استخدام کردن مردم، رقابت بین مردم برای بدست آوردن کارها، و رقابت بین شرکتها و مشتریان وجود دارد، بعضی مردم نسبت به دیگران پول بیشتر خواهند ساخت. یگانه چاره دیگر یک اقتصاد مرکزی رهبری شده خواهد بود که در آن به هر کس مساوی پرداخته شود و مردم از طرف یک نوع اداره مرکزی استخدام شوند. هرچند که این تجربه شده است، این سیستم به قیمت سنگین هر دو یعنی آزادی و کفایت تمام شده است.

اگر کسی خواهان کاهش نابرابریهای باشد که در اثر استعدادهای متفاوت بوجود آمده اند بی آنکه از شراقتصاد رقابتی خلاص شود، لازمی خواهد بود تا خود نابرابریها را از طریق وضع مالیات بلند بردارد، و تهیه رایگان بعضی خدمات عامه مورد حمله قرارداد. هیچ یک از این پروگرامها نابرابریهای ناسزاوار را به طور کلی از بین نخواهند برد، و هر سیستم مالیاتی تاثیرات دیگری بر اقتصاد، به شمول تاثیرات بر بیکاری و مستمندان خواهد داشت که پیشبینی آن شاید مشکل باشد؛ پس موضوع یک علاج همیشه پیچیده است.

ولی از نقطه نظر فلسفی اقداماتی بکار است تا نابرابریهای نامطلوب که از تفاوتهای طبقاتی و استعداد ذاتی ناشی میشوند علی الخصوص توسط وضع مالیات کاهش داد، یعنی حکومت پول را از بعضی مردم میگیرد و برای کمک دیگران بکار میبرد. اغلب بسیاری مالیات بالای چیزهای به مصرف میرسند که نفع آن بیشتر به ثروتمندان میرسد نسبت به مستمندان. ولی آنچه مالیات توزیعی دوباره اش نامید از نوعیست که به مسئله مربوط دارد. این شامل استعمال قدرت حکومت است تا در کردار مردم مداخله کند، نه بخاطری که کردارشان به ذات خود غلط است، مانند دزدی یا تبعیض، بلکه به خاطر است که موجب یک نتیجه ظاهراً غیر منصفانه میشود.

به فکر بعضیها مالیات توزیعی دوباره درست نیست، زیرا حکومت نباید مانع مردم شود مگر که آنها مرتکب کار غلط شوند، و معاملات اقتصادی که سبب همه این نابرابریها میشوند غلط نیستند، بلکه بکلی بی تقصیر اند. به عقیده آنها نابرابریهای حاصله به ذات خود کدام چیز غلط نیست؛ حتی با وجودی که آنها نامطلوب اند و به خاطر اشتباه قربانیان نمیشانند، جامعه مکلف به تصحیح آنها نیست. به گفته آنها، این فقط زندگیست؛ بعضی مردم نسبت به دیگران بیشتر خوشبخت هستند. صرف ما باید درباره آن وقتی اقدام کنیم که بدبختی در اثر یک کار غلط شخصی در برابر شخص دیگری باشد.

این یک موضوع سیاسی جدال آمیز است، و درباره آن نظریات بسیار مختلفی وجود دارند. بعضی مردم در برابر نابرابریهای ناشی از صنف اجتماعی اقتصادی که یک شخص در آن تولد یافته بیشتر اعتراض دارند نسبت به نابرابریهای که ناشی از تفاوتهای استعداد یا شایستگی میباشد. آنها اثرات یک شخص که ثروتمند و دیگری در یک محله فقیرنشین متولد شده باشند نمی پسندند، بلکه احساس میکنند که یک شخص سزاوار آنچه است که با سعی خودش کسب کرده میتواند. لهذا این بی انصافی نیست که یک شخص به خاطر داشتن استعداد قابل عرضه یا ظرفیت آموختن مهارتهای پیچیده اش درآمد زیاد تر و شخص دیگر صرف با کارهای غیر فنی درآمد بسیار کم دارد.

به عقیده خود من نابرابریهای که در نتیجه هریک از این دو علل به وجود می آیند غیر منصفانه اند، و این به طور واضح غیر عادلانه است وقتی که یک سیستم اجتماعی اقتصادی باعث زیان مالی و اجتماعی در زندگی بعضی مردم گردد که



اشتباه خودشان نیست، اگر این از طریق یک سیستم مالیات توزیعی دوباره و پروگرامهای رفاه اجتماعی جلوگیری شده بتواند. ولی برای اینکه شمدرباره این موضوع خودفصله کنید، باید که شما هر دو را در نظر بگیرید که چه علل نابرابری را غیرمنصفانه می یابید، و چه چاره هارا شروع می یابید.

ما اصلاً درباره موضوع عدالت اجتماعی در داخل یک اجتماع مطالبی را بیان داشته ایم. این موضوع به مقیاس جهانی بسیار مشکل تراست، به خاطری که هر دو هم نابرابریها بسیار بزرگ اندوهم به خاطری که واضح نیست در نبودن یک حکومت جهانی چه چاره ها امکان پذیر اند که بتواند مالیات جهان را وصول و از استفاده مؤثر آنها رسیدگی کند. دورنمای یک حکومت جهانی، که عادل نیز باشد به نظر نمی رسد، چون شاید این از بسیاری لحاظ یک حکومت وحشتناک خواهد بود. به هر صورت هنوز یک معضله عدالت جهانی وجود دارد، اما به مشکل دانسته میشود که درباره آن در سیستم کشورهای مستقل جداگانه امروزی ما چه چاره کنیم.

## مرگ

هر کس می میرد، ولی هر کس درباره مرگ که چیست هم نظر نمی باشد. بعضیها معتقد اند که آنها بعد از مرگ جسمانی شان باقی خواهند ماند، به جنت یا دوزخ یا کدام جای دیگری می روند، به شیخ مبدل میشوند، یا در یک جسم متفاوت واپس به زمین بر می گردند، شاید حتی نه به حیث یک انسان. دیگران معتقد اند که دیگر وجودی نخواهند داشت — یعنی نفس با مرگ جسمانی خاموش میشود. و آنهایی که به پایان یافتن موجودیت شان معتقد اند، به نظر بعضیها این یک واقعیت وحشتناک است، و بعضی آن را چنان فکرنمیکنند.

بعضی اوقات چنین گفته میشود که هیچ کس نیستی یا عدم وجود خودش را تصور کرده نمیتواند، فلذا ما واقعاً باور کرده نمیتوانیم که موجودیت ما با مرگ مابه پایان خواهد رسید. ولی این درست به نظر نمی رسد. البته شما عدم وجود خودتان را از درون که چه قسم خواهد بود تصور کرده نمیتوانید. آن بدین معنی نیست که اصلاً شما تصور آن را کرده نمیتوانید: شما فقط درباره خودتان که در حالت بیهودی یا در خواب عمیق باشید باید از بیرون فکرن کنید. و حتی با وجود آن باید که شما بهوش باشید تا آن را فکرن کرده بتوانید.

این در مورد مرگ عین چیز است. برای تصور کردن نابودی یا فنا ی خودتان باید که آن را از بیرون فکرن کنید — درباره جسم خودتان فکرن کنید، که از آن تمام زندگی و ادراک یا احساس رفته باشد. وقتی که جنازه خود را تصور می کنید، شما از دیدگاه کسی دیگر فکرن می کنید که چگونه خواهد شد این که در جنازه خود حضور داشته باشید. البته شما زنده میباشید که درباره مرگ خود فکرن می کنید، ولی آن صرف یک تصور خود شما در حالت شعوری از حالت غیر شعوری تان است.

سوال زندگی بعد از مرگ مربوط به مسئله (ذهن - جسم) میباشد، که قبلاً مطرح شد. اگر دو الیزم یا دو گرایی راست است، و هر شخص مرکب از جسم و روح بهم وابسته باشد، ما احتمال زندگی بعد از مرگ را فهمیده میتوانستیم. روح خودش قابلیت وجود و یک حیات ذهنی بدون کمک جسم میداشت: پس وقتی که جسم می میرد، شاید روح عوض نابود شدن، جسم را ترک میکرد. قادر به نوع زندگی ذهنی برای عمل و ادراک حسی که ضمیمه جسم باشند نمی بود، ولی شاید یک نوع زندگی داخلی

متفاوت میداشت که شاید مربوط به علل و نفوذهای مختلف میبود. چون ارتباط مستقیم باروهای دیگر. من میگویم اگر دوگانه گرایی راست باشد زندگی بعد از مرگ شاید امکان پذیر میبود. همچنان شاید آن بخاطری ناممکن باشد، که بقای روح و آگاهی متداوم آن، شاید کاملاً وابسته به کمک و تحریک جسمی باشد که در آن جادارد و شاید قادر به تعویض جسمها نباشد.

ولی اگر دو الیزم یا دو تا گرایی راست نیست، و پروسه های ذهنی در مغز صورت بگیرد و کاملاً وابسته به وظایف بیالوژیکی مغز و متباقی عضویت باشد، پس زندگی بعد از مرگ ناممکن است. به عبارت دیگر، زندگی ذهنی بعد از مرگ مستلزم اعاده زندگی بیالوژیکی و فیزیکی میبود: یعنی لزوم به زنده شدن دوباره جسم میداشت. این شاید از لحاظ تخیلی یک وقت ممکن شود: این شاید ممکن شود تا اجساد مردم را وقتی که میمیرند در یخچال نگاه کنند، و بعدها توسط شیوه های پیشرفته طبی آنها را دوباره زنده سازند.

حتی اگر این امکان پذیر هم میبود، هنوز یک سوال وجود میداشت آیا شخصی که بعد از چند قرن دوباره زنده ساخته میشد آن شخص شما میبود یا کسی دیگر. شاید اگر شما بعد از مرگ در یخچالی نگاه میشدید و جسد شما بعد از دوباره زنده کرده میشد، شما از خواب بیدار نمیشدید، بلکه صرف یک کسی بسیار مشابه به شما، با خاطرات زندگی گذشته شما میبود. ولی حتی اگر زندگی دوباره بعد از مرگ عین شما در عین جسم ممکن میگردید، این آنچه معمولاً به مفهوم زندگی بعد از مرگ یاد میشود نیست. زندگی بعد از مرگ معمولاً به معنی زندگی بدون جسم سابق شماست.

این مشکل است تا دانست چطور فیصله کرده میتوانیم که آیا ما ارواح جداشدنی داریم. تمامی شواهد نشان دهنده آن است که پیش از مرگ، زندگی شعوری کاملاً وابسته به وظایف سیستم عصبیست. اگر ما تنها به طور عادی فکر کنیم، نه قرار عقاید مذهبی یا ادعاهای روح گرایان که با مرده ها ارتباط دارند، دلیلی وجود ندارد که به زندگی بعد از مرگ باور کنیم. به هر حال آیا آن یک دلیلی است تا باور نمود که یک زندگی بعد از مرگ وجود ندارد؟ بلی من چنین فکر میکنم، ولی دیگران شاید ترجیح دهند تا بیطرف باقی مانند.

با وجود آن شاید دیگران به یک زندگی بعد از مرگ، در صورت نبودن شواهد، بر اساس دین باور کنند. خود من درست نمیدانم که چطور این گونه عقیده که از دین الهام گرفته است امکان پذیر است، ولی قرار معلوم بعضی مردم به آن ساخته میتوانند، و حتی آن را طبیعی میدانند.

برگردیم به دیگر بخش مسئله: چطور باید مادرباره مرگ احساس داشته باشیم. آیا این یک چیز خوب، یک چیز بد، یا نه خوب نه بد است؟ یعنی چقدر معقول است تا درباره مرگ خودتان احساس داشته باشید. نه آنقدر زیاد درباره مرگ دیگر مردم. آیا شما به سوی دورنمای مرگ باید با وحشت، اندوه، بیتفاوتی، یا آرامش بنگرید؟

به طور واضح این مربوط به این است که مرگ چیست. اگر زندگی بعد از مرگ وجود دارد، دورنمایش شوم یا خجسته خواهد بود، مربوط به این است که سرانجام روح شما کجا خواهد بود. ولی سوال مشکل و بسیار دلچسپ فلسفی این است که چطور باید مادرباره مرگ احساس کنیم که اگر این پایان هستی باشد. آیا این یک چیز دهشتناک است یا نیست و نابود شد؟ مردم در این باره اختلاف دارند. بعضی میگویند که عدم وجود، نابودی کامل، برای یک شخص مرده احتمالاً نه خوب و نه

بدبوده میتواند. دیگران میگویند که نابودی، قطع کامل جریان آیندهٔ محتمل زندگی شما، بدی نهاییست، ولو که همهٔ مابه آن روبرو میشویم. درحالی که دیگران میگویند مرگ یک رحمت است — البته نه قبل از وقت، بلکه سرانجام باید مرگ بود — زیرا تا بدزنده بودن خسته کنندهٔ غیرقابل تحمل میبود.

اگر بعد از مرگ برای شخصی که میمیرد هیچ چیز خوب یا بد وجود نداشته باشد، این باید یک خیر یا شرمنی باشد. چون مرگ به ذات خود هیچ است، پس خوشآیند یا ناخوشآیند بوده نمیتواند. اگر مرگ خوب است، به خاطر نبودن یک چیز بد یا بد خوب باشد (چون خستگی یادرد)؛ اگر مرگ بد است، باید به خاطر نبودن یک چیز خوب بد باشد (چون تجارب دلچسپ یا خوشآیند). حال شاید به نظر رسد که مرگ هیچ یک ارزش مثبت یا منفی ندارد، زیرا شخصی که وجود ندارد نه مستفید یا متضرر شده میتواند: با وجود این، حتی یک خیر یا شرمنی به یک شخص واقع شدنی است. ما گفته میتوانیم شخصی که زنده بود با مرگ مستفید یا متضرر گردیده است. به طور مثال، فضا که وی در یک آتش سوزی در یک عمارت گیر می ماند، و یک ستون برفرق سرش میافتد، او را جابجا می کشد. در نتیجه، او از عذاب سوختن تا سرحد مرگ رنج نمی کشد. در آن صورت ما گفته میتوانیم که او خوشبخت بود تا بدون عذاب کشته شد و از بدترینش جلوگیری نمود. مرگ در آن وقت یک خیر منفی بود، چون او را از شرم مثبت یعنی از چند دقیقه عذاب سوختن نجات داد.

عین چیز دربارهٔ مرگ به حیث یک شرم منفی گفته شده میتواند. وقتی که شما میمیرید، همه چیزهای خوب در زندگی شما به آخر میرسد: یعنی نه دیگر غذا، سینما، سفر، صحبت، محبت، کار، کتابها، موسیقی، یا هر چیز دیگر، وجود می داشته باشد. اگر آن چیزها خوب باشند، نبودن آنها بد است. البته که شما به یادشان دلتنگ نخواهید شد: مرگ چون زندانی شدن در زندان انفرادی نیست. بلکه به آخر رسیدن هر چیز خوب در زندگی در اثر توقف خود زندگی برای شخصی که زنده بود و اکنون مرده میباشد یک شرم منفیست. وقتی مایک کسی را که می شناسیم میمیرد، مانده تنها برای خود ما بلکه برای او احساس تأثر میکنیم، زیرا وی امروز نمیتواند تا نور آفتاب را ببیند، یا نان داغ را بکند.

وقتی شما دربارهٔ مرگ خود فکر میکنید، واقعیتی که همه چیزهای خوب در زندگی به آخر خواهند رسید یک دلیلی است برای تأثر. ولی به نظر میرسد که کل قضیه از این قرار باشد. اکثر مردم میخواهند تا آنچه که در زندگی از آن لذت میبرند بیشتر داشته باشند. ولی از نظر بعضی مردم، دورنمای پیشبینی نیست شدن به ذات خود وحشتناک است، که با آنچه گفته شد کافی ایضاً شده نمیتواند. اندیشهٔ که جهان بدون شما دوام خواهد داشت، و شما هیچ خواهید شد، بسیار مشکل است تا قبول کرد.

این روشن نیست که چرا. همهٔ ما این حقیقت را قبول داریم که قبل از تولد ما یک زمانی بود که ما هنوز وجود نداشتیم — پس چرا در احتمال نابودی بعد از مرگ خود باید اینقدر ناراحت شویم؟ پیشبینی عدم وجود، اقلاً برای بسیاری مردم هولناک است، طوری که عدم وجود زمان گذشته ترسناک بوده نمیتواند.

ترس از مرگ بسیار گیج کننده است، طوری که افسوس خوردن دربارهٔ فرجام زندگی گیج کننده نیست. این آسان است تا فهمید که ماشا بد زندگی بیشتر، و بسیاری چیزهای آن را خواهیم، پس ما مرگ را به حیث یک شرم منفی میبینیم. ولی چطور پیشبینی عدم وجود خود شما به یک طرز مثبت هشدار دهنده بوده میتواند؟ اگر واقعاً موجودیت ما با مرگ پایان یابد، هیچ چیزی که در انتظارش بود وجود نمی داشته باشد، پس چگونه از چیزی که نمیتواند وجود داشته ترسید؟ اگر درباره اش

منطقی فکر شود، از مرگ تنها در صورتی باید بترسیم که اگر ما بعد از مرگ زنده میماندیم، و شاید متحمل بعضی دگرگونیهای وحشتناکی میشدیم. ولی این بسیاری مردم را از فکری که نابودی یکی از بدترین چیزهاست که براوشان واقع شده میتواند باز نمیدارد.

### تبصره:

اعتقاد به روح جدا از جسم یا دوالیزم منشأ بسیاری تصورات درباره جهان و ماورای جهان (جنت و دوزخ)، زندگی و مرگ، زندگی بعد از مرگ، ادیان و حوادث دهشتناک مربوط به آن در گذشته و جاریه جهان معاصر بوده است. در قاموس فلسفی کمبریج درباره روح چنین آمده است: «بسیاری فلاسفه از زمان افلاطون به این سو ادعا نموده اند که روح یک جزء غیرمادی یک موجود زنده است. چون تنها اشیا مادی معروض به زوال قابل مشاهده اند، لهذا افلاطون غیرمادی بودن روح را به حیث اساس فنا ناپذیری آن قبول نمود. نه افلاطون و نه ارسطو فکر میکردند که تنها انسانها روح دارند: ارسطو روح را به حیوانات و نباتات منسوب کرد چون همه آنها بعضی وظایف حیاتی را نشان میدهند. ارسطو، برخلاف افلاطون، از تناسخ یا حلول روح مرده در جسم دیگران کار نمیکرد؛ وی همچنان درباره توانایی روح برای رهایی از جسم شک داشت که بتواند بدون یک جسم به زندگی و وظایف ادامه دهد. دیکارت استدلال میکرد که تنها انسانها دارای روح اند و ماهیت غیرمادی روح آزادی را امکان پذیر ساخت حتی اگر جسم انسان تابع قوانین فیزیکی جبرگرایی هم باشد. دوالیستهای ادوگرایان استدلال میکنند که روح و جسم باید از هم مجزا باشند تا شعور و احتمال فنا ناپذیری را توضیح نمود. مادی گرایان استدلال میکنند که شعور کاملاً نتیجه پروسه های فیزیکی بفرنج میباشد.»

به نزد روح گرایان، روح اصل و جسم فرع است، زندگی به معنی موجودیت روح در جسم است، و مرگ رفتن روح از جسم. جسم فنا پذیر و روح فنا ناپذیر است. زندگی در این دنیا وسیله و حیات بعد از مرگ هدف، این دنیا فانی و بی ارزش و آن دنیا ابدی و با ارزش است. این روح است که با خداوند ارتباط دارد، مورد رحمت و غضب خداوند قرار میگیرد. این روح است که در آن جهان مورد پاداش و مجازات قرار میگیرد. برایش حور و غلمان در جنت و آتش سوزان در دوزخ نظریه کردار جسمش در این جهان آماده میباشد. این روح است که جسم خود را به خاطر هدف نهایی فدای میکند، بپرستش کشتارها، و جنگهای مقدس در این دنیا به خاطر سرنوشت روح در آن دنیا توسط عاقلترین حیوانات یعنی نوع انسان به راه اندخته شده اند. اگر روح نمیبود، پیامبران نمی بودند، پاپها، ملایها، کشیشها، مومنان و ملحدان نمیبودند. اگر روح نمیبود انسان متکی بر استعدادهای ذاتی خودش نمیبود، توجه انسان بخودش، به زندگی خودش، به دنیای عینی خودش، به سعادت خود و هم نوعش نمیبود. انسان خود را و جهان عینی خود را میشناخت و در عالم تصورات راه خود را گم نمیکرد، از حدود و داندانش خود بیافرا تر نمی نهاد و به آسمانها نمیداخت، و اکثریت مردم جهان در تب و تاب اوهام ذهنی خود دیوانه و اربه جان یکدیگر نمی افتادند. روح یعنی ایگوی انسان. ....» (نگارنده)

## معنی زندگی

شاید شما فکر کرده باشید که هیچ چیز واقعاً مهم نیست، زیرا در ظرف دو صد سال همه مامرده خواهیم بود. این یک فکر عجیب است، چون روشن نیست که چرا ما از اینکه در مدت دو صد سال مرده خواهیم بود بایده این دلالت کند که هر کار امروز ما واقعاً بیهوده است.

اندیشه که گویا مادری کنوع کشاکش هستیم، جدوجهد داریم تا به اهداف خود نائل آییم و زندگی خود را با مفهوم سازیم، ولی این تنهادر صورتی معقول خواهد بود که آن دست آورده دائمی باشند. اما چنان نخواهند بود. حتی اگر شما یک اثر ادبی رانوشته کنید که برای هزاران سال قابل مطالعه باشد، سرانجام نظام شمسی به سردی خواهد گرایید و جهان از چرخش باز خواهد ماند و یاسقوط خواهد کرد، و همه اثر جدوجهد های شما نابود خواهد شد. در هر صورت، ماحتی برای بخش کوچک از این نوع فناپذیری نمیتوان امید داشت. اگر اصلاً کدام منظوری از آنچه انجام میدهم وجود دارد، ما باید آن را در داخل زندگی خود دریابیم.

آیا در آن چه مشکلی وجود دارد؟ شما منظور بسیاری چیزهای که انجام میدید توضیح کرده میتوانید. شما کار میکنید تا پول را برای امرار معاش خود و فامیل خود کسب کنید. شما میخورید چون گرسنه هستید، خواب میشوید چون خسته هستید، به قدم زدن میروید بایه دوست خود تا تلفون میکنید چون آن را خوش دارید، روزنامه را میخوانید تا بدانید که در جهان چه میگردد. اگر شما هیچ کدام آنها را انجام نمیدادید حالت بدی میداشتید؛ پس قضیه بزرگ چیست؟

مسئله از این قرار است که هر چند برای بسیاری کارهای بزرگ یا کوچک که در زندگی خود انجام میدهم، توضیحات و توجیهات وجود دارند، هیچ کدام این توضیحات منظور زندگی شما را به حیث کل توضیح نمیکند — یعنی تمام این فعالیتها، موفقیتها و ناکامیها، تپ و تلاشها و مایوسیتهای از اجزاء این کل میباشند. اگر شما درباره کل زندگی فکر میکنید، اصلاً برای آن هیچ منظوری وجود ندارد. وقتی از بیرون به آن بنگرید، اگر شما هیچ وجود نمیداشتید مهم نمیبود. و بعد از آنکه شما از بین رفته باشید، این که شما وجود داشتید مهم نخواهد بود.

البته موجودیت شما برای دیگران اهمیت دارد — چون والدین و علاقمندان شما — ولی به حیث یک کل، زندگی آنها نیز کدام منظوری ندارند، پس در نهایت این مهم نیست که شما به آنها اهمیت داشته باشید. شما به آنها مهم و آنها به شما مهم اند، و این شاید به زندگی شما یک احساس مفهوم بدهد. به طور مثال، هر کسی که وجود دارد، اوضورتها و علاقمندیهای دارد که برایش چیزها و مردمان خاص را در زندگی مهم میسازند. ولی نه زندگی به حیث کل.

ولی این که مهم نیست آیا اهمیت دارد؟ پس یعنی چی؟ شما شاید بگویید، «برای من این قدر مهم است که آیا به ایستگاه پیش از حرکت ریل برسم، یا این که آیا به یادمانده است تا پیشک را بخورم». بیشتر از این ضرورت ندارم تا ادامه دهم.» این یک جواب خوب است. ولی این وقتی کار میدهد که شما واقعاً از اهداف عالیتتر، و از پرسیدن منظور کل اجتناب کرده بتوانید. شما با این کار، خود را در معرض بی مفهوم بودن زندگی قرار می دهید.

فکری که شما در مدت دو صد سال مرده خواهید بود صرف یک طرز دید از زندگی شماست که در یک فحوای بزرگتر قرار دارد، لهذا منظور چیزهای کوچکتر داخل آن کافی نمیشود — احتمالاً یک سوال بزرگتر را بی جواب میگذارد. ولی چطور اگر زندگی

شما به حیث یک کل به ارتباط یک چیز بزرگتر منظوری میداشت؟

برای یک مفهوم بزرگتر زندگی شما طرق مختلفی وجود داشته میتوانست. شاید شما جزء یک نهضت سیاسی یا اجتماعی باشید که جهان را برای بهبودی و مفاد نسلهای آینده تغییر میدهد. یا شاید صرف برای فراهم کردن زندگی خوب برای اطفال تان و اولاد آنها کمک کنید. یا شاید مفهوم زندگی خود را در یک فحوای دینی فکر کنید، لهذا زندگی شما در زمین صرف یک آمادگیست برای یک ابدیت در ارتباط مستقیم با خداوند.

متوسل شدن به یک معنی دینی زندگی یک اندازه فرق دارد. اگر شما عقیده دارید که معنی زندگی شما در ایفای منظور خداوند است، وی که شما را دوست دارد، و او را در ابدیت میبینید، پس مناسب نیست تا پرسید، «و منظور از آن چیست؟» شاید آن چیزی باشد که خودش منظور است، و ما سوا از خودش یک منظوری داشته نمیتواند. ولی بنا بر همین دلیل این دارای مشکلات خودش میباشد.

اندیشه خداوند یعنی اندیشه چیزی که به جز خودش هر چیز دیگری را توضیح کرده میتواند. اما دانستن وجود چنین یک چیز بسیار مشکل است. اگر ما پرسیم که «چرا جهان این طور است؟» و یک پاسخ دینی داده میشود، چگونه ما از سوال دیگر که «و چرا آن راست است؟» جلوگیری شده میتوانیم. چه نوع جواب ما را از همه سوالهای «چرا» برای همیشه باز خواهد داشت؟ و اگر آنها در آنجا توقف داده میتوانند، چرا آنها را زایل توقف داده نتوانسته اند؟

اگر خداوند و منظورهایش به حیث توضیح نهایی ارزش و معنی زندگی ماعرضه شوند عین مشکل به وجود میآید. اندیشه که زندگی ما منظور خداوند را برآورده می سازد، شاید به یک نحوی برای شان منظور بدهد که لزوم یا اعتراف به کدام منظور بیشتر نباشد. این که «آیا منظور خداوند چیست؟» نباید بیشتر از آن که، «آیا توضیح خداوند چیست؟» پرسیده شود.

ولی مشکل من در اینجا، بانقش خداوند به حیث توضیح نهایی، این است که من در دانستن این اندیشه متیقن نیستم. آیا میتوان واقعا چنین چیزی وجود داشت که با شامل کردن آن به هر چیز دیگری منظور بدهد، ولی خودش نه دارای کدام منظوره به آن ضرورت داشته باشد؟ چیزی که منظور آن از بیرون پرسیده شده نمیتواند چون بیرونی وجود ندارد؟

فرضا اگر خداوند به زندگی ما یک مفهومی بدهد که ما فهمیده نتوانیم، این یک تسلیت چندان نیست. خداوند به حیث توجیه نهایی، چون خداوند به حیث توضیح نهایی، شاید یک جواب غیر قابل فهم در برابر یک سوالی باشد که ما از آن خلاصی نداریم. از طرف دیگر، شاید آن منظور کلی باشد، و من فقط از درک اندیشه های دینی عاجز هستم. شاید عقیده به خداوند عقیده باشد که جهان قابل فهم است، ولی نه برای ما.

آن موضوع را یکسو میگذاریم، برگردیم به ابعاد کوچکتر زندگی انسان. حتی اگر زندگی به حیث یک کل بی معنیست، شاید آن یک چیز قابل تشویش نباشد. شاید ما آن را پذیرفته بتوانیم و فقط قرار سابق به آن ادامه دهیم. هنر در این است تا متوجه آنچه باشید که در پیشروی شما قرار دارد، و توجیهات را به داخل زندگی خود، و زندگی دیگرانی که با آنها ارتباط دارید منحصرا سازید. اگر شما از خود پرسید «ولی اصلاً منظور زنده بودن چیست؟» - یعنی به پیش بردن زندگی بخصوص تان و لو هر چه باشید - جواب شما این خواهد بود «کدام منظوری وجود ندارد. مهم نمیبود اگر اصلاً من وجود نمیداشتم، یا درباره هیچ چیز پروا نمیکردم. ولی من وجود دارم و پروای آن را دارم.»

بعضی مردم این برخورد را کاملاً قناعت بخش می‌بندد. دیگران این را افسرده کننده می‌بندد، هرچند اجتناب ناپذیر است. بخشی از مشکل این است که بعضی از مایک تمایل غیرقابل درمان که خود را جدی فکر می‌کنیم داریم. ما می‌خواهیم «از بیرون» به خود اهمیت بدهیم. اگر زندگی ما به حیث یک کل بی منظوره نظر رسند، پس یک بخشی از مانا را ضایع می‌شود. آن بخشی که همیشه از بالای شانه های ما آنچه را انجام می‌دهیم نظارت میکند. بسیاری تلاشهای انسان، خاصاً آنهایی که در خدمت جاه طلبیهای جدی نه صرف به خاطر راحت و بقا قرار دارند، بعضی از انرژی خود را از یک احساس مهم بودن کسب میکند — احساسی که آنچه شما انجام می‌دهید نه تنها برای شما مهم است، بلکه به یک مفهوم بزرگتر مهم می‌باشد: فقط و فقط مهم. اگر ما این را از دست بدهیم، شاید تهدیدی برای انگیزه پیشبرد زندگی ما باشد. اگر زندگی واقعی نیست، زندگی جدی و دلگرم نمی‌باشد، و گورستان هدف آنست، شاید مضحک باشد تا خود را آن قدر جدی فکر کنیم. از طرف دیگر، اگر ما آن قدر در جدی گرفتن خود کمک کرده نتوانیم، شاید ما فقط خود را مورد تمسخر قرار دهیم. زندگی شاید نه تنهایی معنی بلکه مزخرف باشد.

ماخذ:

Thomas Nagel  
 What Does It All Mean?  
 A Very Short Introduction  
 to Philosophy  
 Oxford University Press (1987)

دربارهٔ مولف: توماس ناگل پروفسور فلسفه و قانون در دانشگاه نیویارک، نویسندهٔ این کتابهاست:

The Last Word (OUP, 1997), Other Minds: Critical Essay 1969-1994 (OUP, 1995), Equality and Partiality (OUP, 1991), The View From Nowhere (OUP, 1986), Mortals, and The Possibility of Altruism.

# روشن فکر کردن

## ازهایمن روچلیس

### مقدمه

امروز تقریباً دو میلیون انواع موجودات حیه در روی زمین زندگی دارند. شاید بیست میلیون انواع که در گذشته زندگی میکردند اکنون از بین رفته اند. از جمله تمام آنها، نوع انسان، یاهوموساپین یگانه نوعی است که قابلیت تفکر بفرنج حتی استدلال مجرد دارد. همه ما، هر کدام مادر حالت نورمال آن را انجام داده میتوانیم. آن بخشی از علامت برجسته انسانیت ما است. در حقیقت آن یگانه علامت مشخصه واقعی انسانی ما است چون در هیچ یک از خصوصیات دیگر در بین تمام انواع زنده موجود یا از بین رفته فوق العاده و عالی نیستیم.

پس، آیابه یک کتابی ضرورت خواهد بود که مارا راهنمایی کند تا چگونه فکر کنیم؟ زیرا هر چند که همه ما فکر کرده میتوانیم، ولی همه ما روشن فکر کرده نمیتوانیم.

بدبختانه، انسانهای معدودی به طور روشن فکر میکنند. و در حقیقت، حتی آن معدودی که برای یک زمان قابلیت روشن فکر کردن دارند، بنا بر یک یادلیل دیگر، در تله تفکر احمقانه گیر میافتند. .... ماحتی طرز تفکر عصر جدید با فیلسوف بزرگ یعنی شرلی ماکلین داریم که میگوید حقیقت ذهنیست، یعنی پاره ای بخصوص مزخرف که حقیقت شماست و با حقیقت یک کس دیگر هیچ سر نمیخورد. این بیدرنگ استعداد حیرت آور انسانی را نابود میکند، افکار را بی ارزش میسازد، و مارا به سطح غیر انسانی پائین میآورد.

این به خاطر است که بسیاری مردم عادت به تفکر کردن خیره یا مغشوش، قالبی، هیجانی دارند، و در چنین کار از طرف دغلبازان گول میخورند، که امروز اینقدر مزاحمت در جهان وجود دارد. یعنی این قدر نفرت، بی رحمی، و بدبختی. چون تقلب کاران و شارلتانها به مردم وسوسه فکر کردن آسان را عرضه میدارند که مشتاقانه از طرف مردم پیروی میشوند. به میلیونها مردم ساده لوحانه به طالع بینان، جادوگران، ذهن خوانان، احضار گرایان روح، فرقه گرایان، و دیگر خرده فروشان مزخرف گوش میکنند. و این عادت تفکر دروغین هیجانی و آسان است که برای مردم ترک این نوع ابلهانه را بسیار مشکل می سازد.

آنهايي که این مزخرفات را وعظ میکنند یک مقدار پول زیاده دست می آورند. آنهايي که به آنها گوش میکنند پول را از دست میدهند و هیچ چیز به جز وهم یا تصور باطل حاصل نمیکند.



شاید استدلال شود که اعتقاد بر مزخرفات – چون طالع بینی به طور مثال – به شمایک احساس بزرگتر اطمینان در معامله با جهان میدهد؛ پیروی از بعضی عقاید عجیب فرقه گرایان مذهبی به شماین احساسی میدهد که خداوند شمار دوست دارد و همه چیز خوب است. آیا چیزی که به شما احساس خوشی میدهد چه نقص دارد؟

همچنان شاید استدلال کنید که تریاک و کوکایی به شما احساس خوشی میدهند. آیا آن استعمال موافقش ای راجحه میسازد؟ افکار غلط و دروغین شاید شمار خوش بسازد، ولی درد راز مدت سبب بدبختی و اندوه جهان میشود، لهذا همه ماسرانجام به حیث جزء یک جامعه ناشاد، و شاید مردنی منقرض خواهیم شد. این یک نوع داری خطرناک ترومودیتر نسبت به هرداری که اصلاً بر جسم فزیک اثر دارد میباید.

تفکر روشن یگانه راه نجات است، و (های روچلیس) بایک کتاب عالی به طور واضح و مؤثر قواعد آن را نشان میدهد. این شاید زندگی شمارا کاملاً تغییر دهد. اگر هر کس آن را بخواند شاید جامعه را تغییر دهد. در هر دو صورت برای بهبود. «اسحاق عظیموف»

## قدرت تعقل انسان

یک پلنگ نسبت به یک انسان خیلی سریعتر دریده میتواند. یک شیر با وجود نداشتن تفنگ یا اسلحه دیگر، نسبت به یک انسان خویتر میجنگد. یک پرنده قدرت فوق العاده برای پرواز کردن دارد. ولی یک امتیاز بزرگی که انسان نسبت به همه مخلوقات دارند، عبارت از این است که ما انسانها دارای استعداد و ظرفیت مغزی برتر هستیم.

ما با مغز «نسج خاکستری رنگ» برتر خود میتوانیم صداها را به سخن با مفهوم ترکیب کنیم تا اندیشه های مغلق را به دیگر همنوعان خود انتقال دهیم. سپس، با استعمال انگشتان چالاک خود، میتوانیم این اندیشه ها را به روی کاغذ بنویسیم و چاپ کنیم، یا در کمپیوتر داخل کنیم، تا به سرعت آنها را به دیگر مردم انتقال دهیم. اندیشه های مادر کتابها ثبت و در کتابخانه ها ذخیره میشوند، و در مکاتب تدریس میشوند به این ترتیب هر نسل بالای اندیشه های مردمان ماقبل خود بنا کرده میتوانند. به این طریق مایک کتله فوق العاده بزرگ دانش را که از قدرت یک شخص خارج است اندوخته میتوانیم.

بالاخره، هر کدام مادر باره این اندیشه ها فکر کرده میتوانیم، آنها را به شیوه های مختلف با هم میگذاریم تا معلومات نورابه وجود آوریم، یا حتی درباره چیزهایی که دیده، شنیده یا لمس کرده نمیتوانیم استنتاجها را به عمل آوریم. از این لحاظ قدرت تعقل ما از حیوانات بسیار فراتر میرود.

تعقل انسانی بعلاوه یک استعداد گپ زدن و استعمال ماهرانه دستهای ما برای مامکن ساخته اند تا موتراهای را اختراع کنیم که از هر پلنگ چابکتر اند. هواپیماها از سریعترین پرندگان سبقت میجویند، و جرثقیلها به صدها تن وزن را بیشتر از هر حیوان دیگر برداشته میتوانند. بابکار بردن قدرت تعقل خود، مادر ساختن بسیاری غذاهای نوچیره دست شده ایم؛ آموخته ایم تا چطور از الیاف ساخت جدید لباس بسازیم؛ و طرق ساختن پلها، آسمان خراشها، فابریکه ها، خانه ها، و بسیاری انواع ساختمانها را انکشاف داده ایم که هر کدام به مقصد خاص آن به کار برده میشود.

ماسنگ معدن اززمین استخراج وآن رابه آهن، المونیم، سرب، مس، برنج، ودیگرفلزات مبدل ساخته ایم. مآموخته ایم تاذغال راززمین استخراج کنیم، گازوتیل رازچاهابه دست آوریم، واین موادسوخت رابه طریق نسبتاًمحفوظ برای گرم کردن خانه ها، تولیدبرق، راندن بسیاری انواع ماشینهاوعراده جات به کاربریم.

یک وقت برای عبورازیک بحریایک قاره ماهارادربرمیگرفت؛ اکنون به هزاران مردم این کاررادرظرف چندساعت انجام میدهند. وقرباًمپیامهای خودراشخصابه واسطهٔ تیلیفون آنآدرهرقسمت جهان رسانیده میتوانیم. برصفحهٔ تلویژن رویدادهای آئی سراسرجهان رادیده میتوانیم. ماهواره های مادوبلیون میل دورتراززمین دریک سفردوازده سال به سیارهٔ نپتون رسیده میتوانندوعکسهای مفصل راواپس به غرض مطالعه دوباره برای مامیفرستند.

قدرت تعقل این راممكن ساخته است تاماراباکشف حقایق بیالوژیکی به تداوی بیماریهای مهلك قادرسازد. ماسامان مغلقی رابرای دریافتن اسرارغیرمرئی اتوم ایجادکرده ایم، ومعلومات حاصله رابرای انکشاف طریق نوتولیدبرق بکاربرده ایم.

باوجودهمه قابلیت تعقل یاستدلال مغلق ماوحل بسیاری مسائل، جستجوی مابرای یک زندگی بهترغالباًمشکلات نوراخلق میکند. بانپروی مثبت اتوم یکجاسلحهٔ تباه کن ذروی به وجودآمدکه تمدن رادریک روزازبین برده میتوانست. بهره برداری ازمنابع زمینی منجربه آلودگی، کمبودمنابع طبیعی، به مخاطره انداختن انواع حیوانات، وبسیاری مشکلات محیطی گردیده است. قدرت تعقل برای یافتن حلهای عملی مشکلات که به واسطهٔ تکنالوژی خودماخلق شده انداساسی خواهدبود.

قابلیت تعقل برای زندگی روزمره نیزاساسی است. مابه طورالاینقطع بااعلانات که کدام صابون، سگرت رابخیرم یاکدام سریال صبحانه رابخوریم موردبمباردقرارمیگیریم. قدرت تعقل مایک حفاظت مهم علیه مصرف کردن نامعقول پول مییباشد.

دروقت انتخابات، مابایدباتفکرروشن اعلامیه های روزنامه هاوسیاست مداران راقضاوت کنیم. سوالات مهم روزرابایدموردبحث قراردهیم، واستدلال درست یک نقش مهم دررسیدن به قضاوتهای معقول بازی خواهدنمود. برای این که سالم بود، یک دیموکراسی بایددارای اتباعی بودکه دانش اساسی دربارهٔ مسائل سیاسی وقابلیت تفکرروشن داشته باشند.

برای بسیاری پیشه هاقابلیت تعقل اساسی مییباشد. انجینران، تجاران، معلمان، داکتران، میخانیکها، دندان پزشکان، رانندگان لاریها— درحقیقت، همه مردمی که برای امرارمعاش کارمیکنند— درپیشه های شان به قدرت تعقل ضرورت دارند. برای ساینس، ریاضیات، ودیگرشعبات آموزش به سطوح بلندقابلیت تعقل ضروری اند. دردههٔ ۱۹۹۰ وازآن به بعدتناسب درگیری نفوس مابه کارهای که ایجاب استدلال مغلق میکنندروبه افزایش است.

انقلاب صنعتی چهارصدسال گذشته بکلی جهان رابه یک «قریهٔ جهانی» مبدل ساخته است که درآن هرملت ازلحاظ موادخام، محصولات صنعتی، نیرو، وسایل حمل ونقل، وارتباطی به طورفزاینده به کشورهای دیگروابسته مییباشد. تضادهام جهانی شده اند، لهادبرای جلوگیری تضادهای جهانی آینده حتی به قدرت مغزی یاستدلال ضرورت بیشتردریده

## یک حقیقت چیست؟

کلمه اصلی که یک حقیقت را تعریف میکند عبارت از «واقعیت» است. یک حقیقت نه براساس افسانه نه هم یک تولیدتخیل بوده میتواند. «واقعیت» در اینجا به معنی آنست که حقیقت باید با حواس دید، شنوایی، لامسه، بو، یا ذائقه مامشاهده و پی برده شود، در غیر آن صورت، اغلباً با کمک وسایل کشف یا اندازه گیری میشود.

شاید دسته های از حقایق در داخل حقایق عمومی نیز تشکل یابد، تا برای ماقدرت بزرگتر حل مسائل بدهد. ولی با چنین حقایق باید محتاطانه برخورد شود زیرا استثناآت در بروز شرایط نوبه ظهور میرسند.

اذهان مادریک خلاف کرده نمیتوانند. اگر حقایق برای حل مسائل بکار برده میشوند پس تامیتوانیم آنها را باید تصحیح نمود. در بعضی اوقات ما حقایق ثابت را نمیداشته باشیم اما خود را به قضایای مهم مجبور میبینیم. پس تامیتوانیم بهترین سعی خود را به عمل می آوریم، تا این که «تعبیرات مغشوش ما از حقایق» باید با سرعت ممکن قطعی وثابت شوند.

حقایق باید به طور واقعی یا عینی اثبات شوند. هر ادعای حقیقت تازمانی که به یک طریق عینی ثابت نشود قبول شده نمیتواند. کلمه عینی به معنی برخورد مشاهده کننده است، که باید در هنگام ارزیابی صحت یا دروغ بودن آنچه را به حیث حقایق راپور میدهد، هیچانی نباشد، بیطرف، وبدون تعصب باشد. درستی یا صحت یک حقیقت نباید از قبل قضاوت شود. ذهنی بودن یعنی هیچانی، غرضی یا یکجانبه و متعصب بودن درباره ارزیابی حقایق است. که اصلاً برعکس عینی میباشد.

اثبات مستلزم جمع آوری شواهدی میباشد، اصلاً از طریق مشاهدات که راست بودن یک حقیقت اعلام شده رانشان دهد. بسیاری اوقات معلوم میگردد که حقایق راست میباشدند، ولی آنها که در کجا، چه وقت، یا چطور، در شرایط مختلف تطبیق شوند محدود دارند. اندیشه اثبات عینی یک کمک عمده علم است؛ که در جمع آوری حقایق درباره جهان بسیار موفق ثابت شده است. این اندیشه ها اکنون در ساحات دانش اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی و همچنان طبیعت بکار برده میشوند. یکی از وسایل جمع آوری حقیقت، که از بسیاری موفقیتها در علم آموخته شد عبارت از بکار بردن اندازه گیریهاست. حواس ما اغلباً برای قضاوت ابعاد حتی چیزهای ساده کافی نیستند. ما مشاهدات خود را به واسطه استعمال آلات اندازه گیری بهبود میبخشیم: چون خط کشها، ترازوها، ساعتها، پیمانه ها، هواسنجها، گرماسنجها یا درجه، سرعت سنجها، وغیره. با انکشاف دانش روانشناسی، و مردم شناسی، شیوه های نو اندازه گیری که در آن واکنشها و قضاوتهای انسان یک نقش مهم رابازی میکنند. یکی از معضلات اساسی در هنگام استعمال حواس ما برای مشاهده به وجود می آید این است که انواع مختلف تصورات واهی قضاوتهای ما را تحریف میکنند.

معیارهای اندازه گیری نیز مهم اند تا هر کس در هر جابتواند آنها را تکرار و به طور دقیق اندازه گیری کند. معیارهای اندازه گیری

در علوم اجتماعی به خاطر مغلق بودن واکنشهای انسان نسبتاً مشکلتر اند. علیرغم، درسالهای اخیر پیشرفتهای در این ساحت به عمل آمده اند.

## چگونه حقایق در حل مسائل کمک میکنند

استفاده اصلی از حقایق برای این است تا در حل بسیاری مسائل در مراحل مختلف زندگی کمک کند. پروسه که به واسطه آن حل مسئله در مغز انسان به وقوع میرسد دانسته نمیشود، ولی مامیدانیم که شیوه های معین سودمند اند، و اکثر اوقات برای حل مسائل اساسی اند. این اسلوبها به واسطه ساینسدانان در چند قرن اخیر بسیار بهبود یافته اند. شیوه که ساینسدانان برای حل مسائل به کار میبرند و کشفیات نوبه عمل می آورند بنام متود علمی یاد میشود. به هر صورت، یک متود برای حل مسائل وجود ندارد. افرادی به صورت عموم در این مورد طریق خودشان را انکشاف میدهند، ولی بعضی اصول عمومی برای هر کس مهم اند تا بدانند و بکار ببرند.

### ۱. تعریف مسئله

حل فعالانه کل مسئله نخست باشناخت ماهیت واقعی یک مشکل آغاز میگردد. به طور مثال، شراب خوران اغلب اوقات پی نمیبرند (یا ماتحت شعوری نمیخواهند بدانند) که آنها معتاد به شراب خوری اند. آنها شاید نذدن شوهر یا زن، همکاران خصومت آمیز، یا یک آمر مزاحم خود را ملامت کنند.

این درباره جوامع و ملتها نیز صدق میکند. مشکلات اساسی اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی اغلب اوقات توسط شرایط بغرنج پنهان میشوند. چون کسربودجه آمریکا و دلیل ساده برای حل آن از طریق بالا بردن مالیات، کاهش مصرف حکومت، یا ترکیبی از هر دو. ولی حکومت مادر برابر این خیارها بیچاره به نظر میرسد. مسئله عمیقتر احتمالاً سیاسی میباشد. گروه های مختلفی که جامعه ما را میسازند (کارگرها، مالیه پردازان، مصرف کننده گان، پیشه وران و تجاران و غیره) با حل های پیشنهاد شده بطریق مختلف متاثر میشوند؛ هر کدامشان پرابلهای و حل های آن را به شکل متفاوت میبینند. اکثر سیاست بازی همین قسم است. اغلباً مبارزه بر سر این است که کی ماهیت پرابلم و طریق حل آن را تعیین میکند.

در تحقیق علمی، مسائل اغلباً با کنجکاوی انسان آغاز، یا از نیازمندی های یک کارفرمایا حکومت ناشی میشوند. به طور مثال، یک تلاش قابل توجه سرتاسر جهان برای تولید انرژی اذنیروی هستوی جریان دارد. و ساینسدانان به این منظور استخدام میشوند. هذالقیاس، تیوری جیمز ماکسویل و هاینریش هرتز، درباره نور که یک موج برقی مقناطیسی میباشد، منتج به حل امواج رادیویی گردید و در اثر آن امروز سرتاسر جهان صنایع عظیم تلویژن و صنایع مخابرات به وجود آمده اند.

### ۲. جمع آوری حقایق برای حل مسئله.

### ۳. استعمال حافظه انسان، استدلال منطقی، و گردآوری معلومات معتبر و حقایق بیشتر.

۴. رسیدن به یک نتیجه.

## خرافات و علم

خشیار شاهنشاه هخامنشی ایران، در ۴۸۰ ق م یک ناوگان از هزارکشتی رابه غرض حمله به یونان نزدیک آتن فرستاد. نمایندگان دولت یونان جلسه کردند تا تصمیم گیرند که چه باید بکنند. به فکری بعضیها باید تسلیم شوند، اما دیگران تاکید بر جنگ کردند و لوکه علیه نابرابری های بزرگ قرارداد شدند. به هرحال، آنها بر سر یک پلان جنگ به توافق رسیده نتوانستند. نظریه رسم آن وقت، از خدای اپولومشوره خواسته شد. کشیشة معبد بانوشیدن آب از چشمه مقدس و جویدن برگهای درخت غار، و شور دادن شاخه آن خود را آماده ساخت. بعد از این که وی به حالت بیهوشی یا خلسه افتاده بود، مشکل برایش ارائه گردید. وی که گویا از طرف خداوند اپولومشوره میدهد، جواب داد که مردم باید بر دیوارهای چوبی اتکا کنند. ولی از این که دیوارها در کجا باید باشند هیچ گفته نشده بود. بعضی مردم فکر کردند که باید یک سنگر چوبی را بر حصار قدیمی شهر بسازند. تمیستاکلس قوماندان نظامی آتن، که یک پلان جنگی دریایی داشت، بر تعبیر عجیب اصرار میکرد که «دیوارهای چوبی» به معنی تنه چوبی کشتیها میباشند. او با سه صد کشتی خورد در تنگه باریک بین جزیره سالامین و ساحل آتیکانایک ناوگان از هزارکشتی بزرگ فارس را در مانور جنگی خود شکست داد. چون مشوره که از طرف خداوند اپولوداده شده بود درست ثابت شد، اعتقاد حل مسائل بر این طریق افزایش یافته بود. ولی تحسین مابه تمیس تا کلس میرو که تعبیر مناسبی را از وحی دوپهلویی به عمل آورد و آن رابه یک پلان مؤثر جنگی مبدل ساخت.

## خرافات در گذشته

این حادثه یک طرز تفکر بخصوص مردم قدیم را توضیح میکند. آنها درباره قوه های طبیعت که آنها را متاثر میساختند کمترین میدانستند. طوفانها بدون کدام علت ظاهری بر میخواست و کلبه های شان را درهم میکوبید. صاعقه از آسمان به طویر ناگهانی درختها و ساختمانها را با قدرت باور نکردنی منفجر میساخت. بیماری طاعون شهرکها را مورد حمله قرار میداد و بسیاری مردم رابه هلاکت میرسانید. خشکسالی حاصلات را در یک سال تباه میکرد، در حالی که بارانهای خوب در سال دیگر آنها را وافر میساخت.

مردم علل چنین حادثات مخرب را میجویدند. اگر آنها علل را میدانستند شاید میتوانستند تا طرق جلوگیری یا تخفیف زیان آنها را بیابند. با مرور زمان توضیحات و تعبیرات انکشاف میکردند. مردم به این عقیده شدند که خداهای مختلف یا ارواح مافوق طبیعی وجود دارند که حوادث طبیعی را کنترل میکنند، و مانند انسانها توسط محبتها و نفرتهای خاص شان برانگیخته میشدند.

این قابل فهم بود تا یک صاعقه ناگهانی رابه حیث یک علامت قهر خداوند ژوپیتر به خاطر کار غلط مردم یا یکی از رهبران

شان توضیح و تعبیرکنند. اگر یک کسی از زینه میافتید و ساق پایش میشکست، این شاید بخاطر بود که وی شیخ یا روح یک مرده را که قبلاً در آن خانه زندگی میکردن جیده باشد. یک بیماری شاید علتش یک ساحره میبود، یعنی یک پیره زن گوشه نشین که در یک خانه قدیمی لمبیده در آن قسمت کوچه زندگی میکرد.

چنین طرز تفکر تا این آواخر وجود داشت. به طور مثال، در سال ۱۶۹۲ در محاکمه ساحره هادرشهرسالم ایالت ماسیچوست آمریکا که در آن ۱۵۰ مردان و زنان بیگناه به اتهام جادوگری زندانی شدند، ۱۹ نفر آنها از طرف محکمه مخصوص مقصر شناخته، و اعدام شدند.

جرم اوشان چه بود؟ در اوایل ماه دسامبر سال ۱۶۹۱، هشت دختر در شهرسالم با سلوک عجیب و غریب، با گپهای نامنظم، حالت و حرکات عجیب و اختلاجات دیده شده بودند. طبیبان کدام علتی برای این سلوک شان یافته نتوانستند، ولی یک طبیب فکر میکرد که شاید آن به خاطر جادوگری بوده باشد.

در آن زمانه هابسیاری مردم به خرافات چون ساحره ها، شیطان، خدایان انتقام جو، و جادوگری عقیده راسخ داشتند.

## خرافات امروزی

بسیاری بقایای طرز تفکر قدیم هنوز وجود دارند. مانند کوبیدن چوب (به معنی اخطار دادن به روحی که بعد از قطع درخت در آن قید مانده است و مامیدانیم که گپهای مارا می شنود). یا پشک سیاه به حیث شگون بد، یا برخلاف در انگلستان پشک سیاه به حیث بخت خوب تلقی میشود. عقاید مشابه عجیب و غریب در کشورها و مناطق مختلف برای خرافات دیگر وجود دارند. امروز در آمریکا مردمی وجود دارند که جادوگری را برای جزا دادن دشمنان خود بکار میبرند. دیگران به طالع بینان برای معلوم کردن بخت شان میروند. بعضی معماران آسمان خراش هنوز نمرة سیزده رابه حیث عدد نحس از منزل سیزدهم حذف میکنند چون بسیاری مردم نمیخواهند در منزل سیزده کار کنند یا دفتر بگیرند. بعضی خرافات عواقب خطرناک دارند. در ۱۹۸۹، یک هیئت منصفه مادریک طفل چهار ساله را بخاطر مردن طفلش از گرسنگی محکوم کرد. مادر طفل این کار را با پیروی از مشوره رهبر مذهبی اش انجام داد که گویا به این وسیله روح پلید را از جسم طفلش اخراج میکند. در مکسیکو یک دسته جنایت کاران گاه گاه مردمان جوان را میبروند و با مراسم مذهبی میکشند تا بخت بد را از خود دور کنند.

## اعتقاد بر جادوی مافوق طبیعی

ماهیت خرافات امروزی در اصل خود عیناً چون ادوار گذشته است: اعتقاد بر مافوق طبیعی؛ قدرت جادویی قوه های اسرار آمیز، غیر مرئی، غیر قابل درک؛ روح، شیخ، یا تحت نفوذ سیاره ها و ستاره ها قرار گرفتن. در ایام قدیم مردم عوامل قدرتمند بزرگ مختلف را مسئول بسیاری حوادث میپنداشتند: چون خداها، جن و پری، ساحره ها، اشباح، و ارواح خبیثه. اینها عواملی بودند غیر مرئی، میتوانستند از بین دیوارها بگذرند، اشکال خود را تغییر دهند، بخت بد یا خوب را پخش کنند، آینده را پیشبینی کنند حتی آن پیشبینی ها را راست بسازند.

نظریه قضاوت که از تعداد کتابهای طبع شده و ستونهای ۱۲۰۰ روزنامه هادراین مورد به عمل آمده است، به نظر میرسد که ستاره شناسی یا نجوم از شاخه ترین شکل خرافات امروزیست. در دهه ۱۹۶۰ یک احیاء عقاید خرافاتی همراه با دلسردی در ساینس بخاطر خلق اسلحه هستوی که جهان را به نابودی کامل تهدید میکرد دیده میشود. این نیز یک زمانی بود که جنگ بدنام درویتنام از طرف بسیاری جوانان مقاومت میشد. همین رویدادها بسیاری اذهان جوان را ضد حکومت و مقامات حاکمه قرار دادند. آنها بر ضد ساینس نیز گشتند چون آن را یک عامل حکومت در خلق اسلحه تباه کن میدانستند. لهذا جوانان به طرف مقابل ساینس یعنی خرافات چون نجوم رو آوردند. ولی با چنین کار، آنها بر علیه متوذهای مفید ساینس به شمول از بین بردن بسیاری بیماریهای مهلک، افزایش طول عمر، و یک معیار بلند تر زندگی نیز گشتند. همچنان آنها به طور غیر معقولانه واقعیت عینی، معقولیت و طرز قدرت مند تفکر را رد نمودند که ساینسدانان را قادر ساخته اند تا انواع مختلف مسائل مشکل را بررسی و حل کنند.

### علم: یک ابزار حل کننده مسئله

متوذهای علمی، خصوصاً طرز تفکر آن شاید به حیث یک ماشین قدرتمند برای حل بسیاری انواع مسائل پنداشته شود. برای منظورهای که این ماشین به کار برده میشود مربوط به تصمیم اند که به واسطه حکومتها و مردم عادی گرفته میشوند، نه به واسطه خود ماشین. اگراننده یک موتر ماشین قدرتمند خود را در بین انبوهی از مردم براند، ماراننده را ملات میکنند نه ماشین را. به عین ترتیب، ماشین تفکر علمی برای خیر یا شر به کار برده شده میتواند، و این به فیصله ما مربوط است که از آن به چه منظور استفاده کنیم.

بسیاری مسائل دشوار در جهان ما بدون بکار بردن علم و طرز تفکر آن در حالات پیچیده حل شده نمیتوانند. لازم است که ما بیشتر به بسیاری مسائل محیطی که به آنها مواجه هستیم فکر کنیم: چون گرم شدن روی زمین به خاطر افزایش کاربن دای اوکساید، تخریب لایه اوزون در اتموسفیر، کثرت نفوس، از بین رفتن جنگلات، و بسیاری چیزهای دیگر. راه حلهای مؤثر ایجاب معلومات صحیح میکنند که تنها با متوذهای علمی تفحص و پژوهش میسر شده میتواند. ما آن معلومات را به واسطه متوسل شدن به قدرتهای خیالی سیاره ها و ستاره ها، ورق بازیها، (فال گیری) حاصل کرده نمیتوانیم.

ولی علم کافی نیست. باید تصمیم گیریهای مشکل و مغلق سیاسی و اقتصادی توسط حکومتها و اهل حرفه در مورد اختصاص دادن منابع، پول پژوهش، تصویب اخذ مالیات برای پرداخت این مصارف، و تعلیم نیز گرفته شوند تا ارزشهای نودرباره محیط زمین انکشاف داده شوند.

بسیاری فعالیت های علمی برای جستجوی ارتباط سببی بین حوادث مختلف در محیط ما متمرکز میباشند. مردمان قدیم نیز در جستجوی پدیده های مختلف بودند، ولی بسیاری حوادث اسرار آمیز را بدون شناختن علل واقعی آنها، از روی عقاید خرافاتی کارهای خداهای بوالهوس، ساحره ها، و ارواح مختلف تعبیر میکردند. در نتیجه، مردمان قدیم بیهوده در جستجوی آرام ساختن این عوامل مافوق طبیعی با مراسم خاص و دادن صدقات بودند که به جز احساس خوبی کدام بهبودی را در حالت مردم به وجود نمی آورد.

علمای امروزی علل واقعی بسیاری پدیده های اسرارآمیز را کشف کرده اند، و بنا بر آن مارا در اداره کردن و حتی تا اندازه در کنترل آنها قادر می سازند.

## علت و نتیجه

یکی از اهداف اصلی تحقیق علمی، و اغلباً استدلال روزمره، این است تا علل حوادث را کشف کنیم. مقصود ما از «علت» وقوع یک حادثه چیست؟ این بیشترمانند یک تسلسل عمل است: اول یک عمل واقع میشود؛ بعد میبینیم که متعاقب آن عمل دیگر واقع میشود، شاید فوراً، یا بعضی اوقات بسیار دیر باد. هر بار که ما عمل اول را میبینیم، عمل دوم را نیز مشاهده میکنیم. لهذا، عمل اولی را به حیث علت دومی که «نتیجه» اش نامید می نگریم.

این ضروریست که اگر یک حادثه همیشه به تعقیب حادثه دیگری واقع شود پس حادثه اول به راستی علت دومی اش نتیجه باشد. به طور مثال، اگر یک نوع ابر بخصوص همیشه جلوتر از بارش واقع میشود، به این معنی نیست که این نوع ابر سبب بارش میشود. در واقعیت علما کشف کرده اند که ابر و باران هر دو وقتی تولید میشوند که هوا سرد و بخار آب به قطرات خورد غلیظ شود. قطرات ابر را می سازند. اگر آنها به اندازه کافی بزرگ شوند، بدون بخار شدن به سرعت به زمین می افتند. شمایک دیوار را سخت به لگدمیزنی دپای تان دردمی کند. وقتی آن را دوباره به لگدمیزنی دپای شمایک باردیگر به درد خواهد شد. اگر دیوار را پنجاه مرتبه متواتر به لگد بزنی، شما به یقین کامل نتیجه گیری خواهید کرد که علت درد پال گدزدن به دیوار است. هر چند، یک طفل خود خواه شاید دیوار را به حیث علت دردملامت خواهد کرد.

شاید از نظریک روان شناس شخص لگدزن میباید که از خشونت خود دست بردارد. در آن صورت حالت دماغی وی شاید علت اصلی آسیب رساندن پنداشته شود. شاید شخص لگدزن از درد رساندن خودش لذت ببرد. چون بدون چنان یک انگیزه دیوار را به لگد نمی زد، لهذا حالت ذهنی لگدزن علت اصلی پنداشته شده میتواندست.

بسیاری مردم درباره سوالهای علیت جوابهای ساده می خواهند. آنها به یک علت ساده به حیث جواب می چسبند. ولی زندگی مغلق تر از آن است؛ اغلب اوقات علل زیاد برای حوادث مغلق انسانی سهم اند. طور مثال، علت افزایش جنایات در آمریکا چیست؟ آیا مواد نشه ای؟ فلمهای خشونت آمیز در تلویژن و سینماها؟ دسترسی آسان به تفنگها؟ فامیل های ورشکسته؟ غربت؟ محلات فقیرنشین؟ خراب شدن سیستم ارزشها؟ تربیه ناقص در خانه؟ تنبلی و یک اخلاق کار ضعیف؟ مکاتب ناکافی؟ آیا همه آنها در جنایت سهم بوده میتوانند؟

آنهايي که بريك علت ساده اصرار دارند در یافتن راه حلهای ناکام میشوند چون آنها در پی یک راه حل اند علل مؤثر دیگر را از نظر می اندازند.

## دانستن علت

تشخیص علل و اثرات بسیاری حوادث ارزش بزرگ دارد. به طور مثال، وقتی که یک طبیب یک بیمار را معاینه میکند، اولین کاریک داکتر تشخیص یعنی یافتن ماهیت بیماری است. در بسیاری واقعات این معلوماتها علت شکایت



بیمار رانیز نشان میدهند.

این باارزیابی و معاینه کردن به واسطه سامان مختلف و آزمایشها، که هر کدام آن برای مشاهدات دیزاین شده است به عمل می آید. این مشاهدات حقایق عمده رامهیامی سازند که براساس آنها شاید قضاوت های درست درباره علت بیماری رابه عمل آورد. چون بررسی و معاینه بیمار، شنیدن ششها با ستاتسکوپ، معاینه چشمها، گوشها، و گلو، تجویز گراف قلب، معاینه خون. در عقب همه این آزمایشها یک تاریخ طولانی تحقیق و بررسی علم اقرار دارد تا مورد استفاده دیگران قرار گیرند. با جمع آوری حقایق کافی براساس مشاهدات، شاید طبیب به یک نتیجه یعنی تشخیص، قضاوت درباره ماهیت بیماری برسد. وقتی که علت تشخیص میشود، یک تداوی مؤثر برای علاج، تسکین یاوقایه بیماری شاید تجویز شود.

طریق حل پرابلمها به واسطه کشف علل حوادث براساس علم است، که در طول چندین قرن گذشته به یک سطح عالی انکشاف نموده است. این یک پروسه بسیار قدرتمند و متمرکز است که نه تنها علم طبابت بلکه هر جنبه دیگر زندگی را تغییر شکل داده است. طوری که قبلاً خاطرنشان گردید، علم شاید یک ماشین برای استنباط دانش نو برای حل مسائل بسیار مغلق محسوب شود.

علم همچنان بیخبری ما را درباره طبیعت جهان ما بر طرف نموده است. آنچه را که ما امروز درباره زمین، آفتاب، سیاره ها، ستاره ها، نباتات، حیوانات، مردم، بیماریها، هوا، آب، سنگها، خاک، دریاها، نور، حتی منشاء جهان میدانیم، هر کسی را که یک چند صد سال قبل زندگی داشت گیج میساخت.

با کاربرد دانش علت و نتیجه در ساختن موتور، که چطور پرزه های مختلف در موتور به قسمی دیزاین شده اند تا با هم سبب به حرکت آوردن ماشین و آن سبب حرکت موتور شود. به عین شکل جنریتور سبب چارج بطری و این سبب تولید برق میشود تا به نوبه خود پمپ و رادرسندر ماشین با جرقه های منظم مشتعل سازد و غیره.

البته انجینرانی که موتورها یا دیگر ساختمانها را دیزاین میکنند، باید در دانستن روابط علت و نتیجه در مورد ماشین متخصص باشند. به عین صورت یک طبیب در روابط علت و نتیجه درباره بیالوژی انسان باید متخصص باشد. یک اقتصاددان باید در مورد روابط پول، کالاها و خدمات متخصص باشد. یک روان شناس خوب روابط علت و نتیجه را در سلوک انسان میداند. در حقیقت، ماهیت هر علم، بسیاری مسلکها، یک قسمت قابل ملاحظه کار و بار حرفی این است تا در کشف چنین روابط حیاتی سعی به عمل آورند.

## مشکلات درباره کشف علل

تعیین کردن روابط علت و نتیجه یا اثر همیشه آسان نیستند. به طور مثال، تصور کن که شمایک عضویک قبیله دریکی جای دور افتاده دنیا هستی، که از همه معلوماتهای میسر در جامعه عصری بریده شده اید. یک روز کسوف واقع میشود. یک کسی متوجه میشود که آسمان در اثنای روز، بی آن که ابری به نظر رسد تاریک میشود. آیا آفتاب برای همیشه در حالت غایب شدن است، که مردم را در تاریکی دائمی بگذارد تا از سردی و نبودن غذا بمیرند؟ یک جلسه اضطراری خواسته میشود. چرا آفتاب تاریک میشود؟ آیا خداوند آفتاب مردم رابه خاطری که او را آزاده ساخته

است جزامیده؟ یکی از بزرگان قبیله پیشنهاد میکند که خداوند آفتاب بآدم صدقه و مراسم خاص خشنود و آرام ساخته میشود. این به سرعت انجام داده میشود. و برآستی! در حین جریان مراسم، خداوند آفتاب فوراً باروشن ساختن دوباره آفتاب پاسخ میدهد. و بزودی آفتاب دوباره برقرار میشود.

آشکارا، بزرگ قبیله علت درست تاریک شدن آفتاب را کشف کرده است، و مردم را از مصیبت نجات داده است. پس دیگر وقت که یک کسوف واقع میشود، شما و هر کس دیگر عین کار را که قبلاً مؤثر بود انجام خواهید داد. در حقیقت، این اقدام همیشه مؤثر خواهد بود زیرا روشنی آفتاب ناگزیر بعد از کسوف علیرغم انجام دادن هر چیزی در زمین بر خواهد گشت.

اکنون هر کدام از شما که بخواهید در قبیله به موجودیت خداوند آفتاب اعتقاد دارند. آیا ثبوتی بیشتر از این وجود دارد که مراسم موفقانه خوشنودی خداوند آفتاب در حین تاریک شدن آفتاب به عمل آمد؟ به این ترتیب قبیله یک دسته از حقایق را برقرار ساخته است که حقیقت مطلق پنداشته میشوند، در حالی که به کلی غلط و بیهوده اند. مشکل خواهد بود تا نظرشان را تغییر داد چون آنها به طور آشکار آن را با مراسمی که آن مؤثر است ثابت ساخته اند.

حال بالفرض یک آدم زیرک در قبیله به شما بگوید که مراسم یک چیز بی معنیست، مهم نیست هر چه را که انجام میدادید آفتاب همیشه واپس ظاهر میگردد. حتی اگر شما با استدلال وی قدری تحت تاثیر قرار میگیرید، آیا خود را در کسوف آینده در معرض خطر قرار خواهید داد؟ آیا از یک چاره که خود را موفق نشان داده است خودداری میکردید؟ نه چندان.

به احتمال قوی اعضای قبیله، شکاک را به خاطر تقبیح میکرد که باتو هین و مخالفت کردن خداوند آفتاب مقتدر، تمام مردم را به مخاطره می اندازد، و پروگرام موفقانه آنها را برای نجات در روز کسوف مانع میشود. احتمال دارد که او را به سزای سنگین چون تبعید، شکنجه، حتی به مرگ محکوم کنند.

طوری که ما میبینیم، معلوم کردن علل واقعی آسان نیست، حتی در حالاتی که واضح و ساده معلوم شوند. در شرایط مغلقتر، مشخص کردن علل برای اثرات مشهود مشکلتر است.

با وجود آن اگر در هر ساحه برای پیشرفت سعی به عمل می آید پس جستجو برای علل مهم است. در صورت موفقیت، مافدرتی را به دست می آوریم تا بر نتایج نفوذ یا کنترل داشته باشیم. به طور مثال، وقتی که لویی پاستور کشف کرد که بیماری آنترکس معلول میکروبها میباشد، کشف وی فوراً فکری را بوجود آورد که بیماریهای دیگر شاید یک علت مشابه داشته باشند. این راه را برای پژوهش میکروب باز نمود. در نتیجه، در طی قرن گذشته، طرق جلوگیری و تداوی بیماریهای میکروبی طول عمر انسان را دو برابر ساخته اند.

مادستهای خود را می شویم تا میکروبها را پاک و از انتشار آنها جلوگیری کنیم. ماکلورین (ضدمیکروبی) را در آب استعمال میکنیم. نرسهامواد ضد عفونی را استعمال میکنند تا پوست بیماران را قبل از عمل جراحی پاک کنند. اطاقهای عملیات با مواد ضد میکروبی دقیقانه پاک نگهداشته میشوند. ادویه ضد میکروبی کشف شده اند که میکروبهای بیرونی را بعد از داخل شدن در جسم انسان از بین میبرند.

یک وقتی ریاضیدان و فیزیکدان معروف اسحق نیوتن قوه جاذبه را به حیث علت اصلی حرکت مهتاب به مدار زمین تشخیص نموده بود، این ممکن گردید تا مدارها را برای ماهواره های زمین و سیاره ها محاسبه نمود، و بعد اکتشاف راباسازیم

تا آنها را از قوه جاذبه زمین رها ساخته و به مدار برونند.

چطور ما میدانیم که تیوری قوه جاذبه نیوتن کار می‌دهد؟ اکتشاف قابل توجه چهار سیاره بیرونی توسط تحقیق فضایی وایجر II (کشتی فضایی) را از ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۹ در نظر بگیریم. بعد از دو سال به جویپتر رسید و بسیار عکسها و اندازه گیریهار از آن به عمل آورد. بعد علمای فضایی ما از قوه جاذبه جویپتر (مشتري) برای پرتاب (وایجر II) بسوی سیاره ساتورن (زحل) استفاده نمودند. ستاره شناسان دقیقاً محاسبه نمودند که وایجر II چقدر به جویپتر باید نزدیک می شد تا به واسطه مقدار مناسب قوه به دوران چرخ داده شود تا به یک سفر طولانی بسوی سیاره مجاورش پرتاب کرده شود.

این پروسه حیرت انگیز در ساتورن تکرار شد، بعد در اورانوس، تا که وایجر II به نپتون رسید. این عملیه چنان دقیقاً پلان شده بود، که ماهواره بعد از طی مسافت چهار بیلیون میل در ظرف چهارده سال، به نزدیک ترین نقطه نپتون طوری که در شروع سفر پیش بینی شده بود رسید.

آن یک پیشبینی فوق العاده از حوادث آینده است، پیشبینی که شواهد قوی را به طرفداری قانون جاذبه نیوتن و قوانین حرکت وی مهیا می‌سازد که بر اساس آن محاسبات مدارها صورت می‌گیرند. وقتی که ما بر اساس این قوانین رفتار می‌کنیم، نتایج را دقیقانه پیشبینی کرده می‌توانیم و ما از روی نتایج پیشبینیهای خود را ثابت کرده می‌توانیم.

در ۱۹۰۵، با وجودی که بصورت عموم از نظر ساینسدانان قوانین جاذبه و حرکت نیوتن مطلقاً درست بودند، فزیکدان برجسته البرت آینشتاین یک رابطه عمیق علت و نتیجه را پیشنهاد کرد، که به حیث تیوری نسبیت شناخته شد؛ این تیوری نظر نیوتن را درباره فاصله، زمان و حرکت تغییر داد. ستاره شناسان هنوز از قوانین نیوتن کار می‌گیرند تا مدارهای سیاره ها و ماهواره ها را محاسبه کنند، ولی بنابر تفاوت‌های بسیار جزئی که در محاسبه بسیاری مدارهای سیارات توسط تیوری نسبیت بوجود آمده اند به طور عموم نادیده گرفته میشوند. به هر حال، چنین تصحیح هابرای سیاره مرکبوری که به دور آفتاب به یک سرعت بلندتر در گردش است به عمل می‌آیند. وقتی که ما توجه خود را از اجسام بسیار بزرگ نجومی به سوی سرعت‌های عظیم ذرات کوچک در واکنشهای ذروی مبذول می‌داریم، قوانین حرکت نیوتن باید نسبیت را در حساب گیرند.

تمام دانش به این شیوه اصلاحی نمود می‌کند. حقایق و روابط علت و نتیجه که یک زمانی پیشنهاد شده بودند به کلی از نظر انداخته نمی‌شوند؛ در عوض، آنها با شرایط نو فوق داده میشوند. وقتی که ساینسدانان در جستجوی ساحات نودانش میشوند، که به محققین قبلی نامعلوم اند، آنها اغلب اوقات کشف می‌کنند که شرایط و اوضاع نوباعت مشاهدات نو، منجر به تیوریهای نو و روابط علت و نتیجه نو میشوند. این درهمه اوضاع زندگی، همچنین در علم صدق می‌کند.

## ساختارهای ذهنی و ذهن بسته

همهٔ مدارای تجارب زیاد شخصی هستیم که از محیط اجتماعی، تعلیمی، فرهنگی، سیاسی که در آن کلان شده ایم ریشه گرفته اند. این تجارب بر انکشاف عقاید و ارزشهای مانفوذ داشته اند. اندیشه هادربارهٔ این که چه درست و چه غلط، چه خوب و چه بد است. در بزرگسالی، اذهان ما در طرزهای تفکری ساخته میشوند که بر طرز واکنش ما در برابر شرایط نو و حالات

متغیر تاثیر دارند. این ساختارهای ذهنی اندک تعیین میکنند تاچی را مهم فکر کنیم، چه را بخوانیم و بشنویم، و چه را نادیده گیریم. زیرا ما به همه حوادث دورپیش خود توجه کرده نمیتوانیم، اذهان ما بعضی از مشاهدات و حقایق را تصفیه میکنند و متباقی را به آگاهی شعوری ما میگذارند. در نتیجه ما آنچه را که به طور تحت شعوری میخواهیم آن را میبینیم و میشنویم، و به آن حقایق و مشاهداتی که قبلاً به حیث غیر مهم رد شده اند توجه کمتر معطوف میداریم.

ساختارهای ذهنی بالای هرکاری که انجام میدهیم اثر دارند. آنها با مرور زمان قویتر شده میروند، ماحقایقی را انتخاب میکنیم که اندیشه های مورد پسند ما را تقویه کنند. ماحقایق و تجاری را رد میکنیم که از اندیشه های قابل اعتراض مابشقیبانی میکنند. بسیار قابل تعجب نیست که ما دوستانی را انتخاب میکنیم که اندیشه های شان با ما موافق اند. به این طریق یک تعداد زیاد مردم اندیشه های بسیار تحریف شده را درباره افراد بخصوص، گروه های دیگر، حوادث تاریخی و غیره قبول میکنند.

پروسه انتخاب و رد کردن حقایق اجتناب ناپذیر است؛ در واقع این برای تفکر انسان اساسی است. ولی اگر ما از ساختارهای ذهنی که مانع تفکر شده میتوانند آگاه باشیم، ما مشکلاتی را که به واسطه قضاوتهای یک جانبه و محدودیه وجود میآیند به حداقل رسانده میتوانیم.

بعضی قالبهای فکری وظایف مهم را در ساختمان ذهنی ما ایفا میکنند. به طور مثال، مادریک جهان خطرناک زندگی میکنیم، ولی اگر ما درباره هر خطر محتمل درتشویش باشیم، هیچ کس هرگز هیچ کاری را انجام نخواهد داد. ما از تجربیات گذشته خود آموخته ایم، که اگر حالات خطرناک بالقوه بعد از تکرارهای زیاد به آسیب منجر نگردد، اذهان ما به تدریج نگرانی خود را درباره آنها از دست میدهند. سپس، البته در همین وقت است که یک حادثه اتفاق میافتد و از خود راضی بودن خود سخت وحشت زده میشویم.

یک تعداد تصادفات اتوموبیل در شاهراه ایالتی به وقوع پیوسته اند که در آن یک تصادف اولی سبب یک واکنش زنجیری به تصادم ده ها موتر منجر میگردد. بارها به موتر داران آگهی داده میشوند تا در بین موتر خود و موتر پیشرویشان فاصله کافی را نگاه کنند. ولی بسیاری رانندگان این قاعده ایمنی را رعایت نمیکند، و در عقب موترهای دیگر به فاصله چند فوت میرانند. در چنین یک فاصله کوتاه ناممکن است تا در وقوع یک حادثه از تصادم موتر پیشروی جلوگیری شود. چنین رانندگان به این خطر شناخته شده به خاطری توجه نمیکند که آن را هزار مرتبه بدون کدام تصادم انجام داده اند، لهذا به این یک ذهنیت یا طرز فکر میرساند که متیقین اند چیزی واقع نخواهد شد.

مواظب خود باش! شما شاید یک طرز فکری داشته باشید که برایتان زحمتی ایجاد خواهد کرد. همه این گرایشهای طرز تفکر به آنهایی که موجب مصیبتهای ساخت انسان میشوند خیلی مشابه اند. ولی طرز تفکرهای خیلی فراتر از احساسات راسخ و شکست ناپذیری میروند. آنها عملاً به هر قلمرو اندیشه ها و نظرات تطبیق میشوند. روابط و حوادث مانوس و آشنا چنان معمولی و بیش پافتاده میگردند که دوام آنها را تا ابد توقع میکنیم. بعد خود را برای پذیرفتن تغییرات که لازم اند کاملاً غیر آماده میابیم، ولو که آشکار و قریب الوقوع باشند.

## نقش ارزشهای اخلاقی و سلوک

مردم دربارهٔ بسیاری تصورات نظرهای مختلف دارند، چون خوب و خراب، درست و غلط، صداقت و خیانت، عدالت و بیعدالتی، دیموکراسی و استبدادی، مصونیت و عدم مصونیت. قضاوتها در چنین و دیگر موضوعات اغلباً به ارزشهای اخلاقی آنهاست که قضاوت میکنند، و به مفاهیم عباراتی که برای افاده مسائل و ارزیابیها به کار برده میشوند مربوط میباشند. اخلاقیات عبارت از مطالعهٔ آن چه از نظر اخلاقی به عقیدهٔ مردم سلوک خوب و بد است.

ارزشهای اخلاقی، و سلوکهای که از آنها استنباط میشوند، از بسیاری منابع آموخته میشوند: والدین، فامیلهای، معلمین، رفیقان و دوستان، رهبران مذهبی، مردم محل، روزنامه ها، کتابها، مجلات، رادیو، تلویژن، و فلمها. ما از سابقه و تربیهٔ فرهنگی خود کاملاً خلاصی نداریم، تربیت و پرورش فرهنگی مختلف سبب فرقههای وسیع در ارزشهای اخلاقی میشود، که بالنبوه منجر به قضاوتهای مختلف دربارهٔ حوادث میگردد.

اکثر مردم بنا بر منشاءشان طبقه بندی میشوند. در کشور آمریکا مردم شمال و جنوب؛ شهری و اطرافی؛ غنی، فقیر و متوسط؛ کالیفورنیها و نیویارکیها؛ هندیها، آیرلندیها و ایتالیاییها؛ سیاهان، سفیدان، آسیاییان، و هسپانیویان؛ کاتولیکها، پروتستانها، یهودان، و مسلمانان؛ و بسیاری گریه‌های دیگر وجود دارند. البته در ارزشها و عقاید، طرز تفکر و سلوک مانظر به وابستگی این گروهها فرقهها وجود دارند. ما تنها وقتی با هم گذران خوب میداشته باشیم که دربارهٔ یک دیگر از قضاوت مطلق، و از طرز تفکر متعصبانه اجتناب کنیم. ما میدانیم که با هم زندگی کردن درهم آهنگی معقول مستلزم تحمل عقاید و ارزشهای دیگران میباشد.

امروز مسائل مسلم مصونیت همهٔ ما را در روی زمین تهدید میکنند. استعمال اسلحهٔ ذروی زندگی بشر را نابود ساخته میتواند. تخریب محیط زمین توسط آلودگیهای مختلف، از دیاد بیش از حد نفوس، قطع جنگلات، و تغییرات اقلیم به خاطر سوخت مواد نفتی هر کس را در هر فامیل در معرض خطر قرار داده است. ما در حل مشکلاتی که موجودیت ما را تهدید میکنند یک نفع مشترک داریم. این هدف مشترک همکاری همه ملل را لازمی میسازد، و لو که آنها در مسائل دیگر توافق نداشته باشند.

## اهمیت آزاد فکری

بسیاری اشتباهات را استدلال مردم از استعمال نامناسب حقایق به حیث فرضیهٔ مقدم ناشی میشوند. مآبه آسانی در قالبهای فکری خود که اکثر ساخت تنگ نظری مانند میلغزیم، حقایق مهم و حتی مشهود را نادیده میگیریم. ما بدون داشتن حقایق کافی برای قضاوت خود، به نتیجه گیریهای عجولانه میپردازیم. تمام این منابع سهو و تاریخ طولانی قضاوتهای غلط انسانی ما را به احتیاط مجبور میسازد و از نتیجه گیریهای عجولانه بر حذر میداد. به صورت عموم، این اندیشهٔ است که در عقب مفهوم یک آزاد فکری قرار دارد؛ ما میخواهیم تا از قالبهای فکری اجتناب کنیم و به معلوماتی که با عقیدهٔ ما در تضاد باشد توجه جدی به عمل آوریم.

بسیاری مردم از نظر آزاد فکران متردد و ضعیف الاراده هستند. البته مردمانی که بای پیچیدگی زندگی آنقدر مغشوش

میشوند که هرگز تصمیم نمیگیرند. آنقدر از موانع میترسند که به ندرت چیز نو را امتحان می‌شوند، و نظرهای قاطع درباره موضوعات جدالی ندارند.

یک شخص واقعاً آزاد فکر باید متردد نیست. تصمیم گیرهای لازمی بنا بر حقایق دست داشته گرفته میشوند. به هر حال، فیصله یا نظر نباید تا بدیهه تعویق انداخت. بدون دسترسی به همه حقایق، ما باید درباره معلومات نو که میتواند فیصله ما را تغییر دهد، و قضاوتهای قبلی را بر اساس سازد فکر آزاد داشته باشیم. با این سلوک فکر آزاد ما به زودی حقایق متضاد را با علامت توقف، ببین و بشنوتشخیص میکند.

برخلاف، تنگ نظران از در نظر داشت حقایق متناقض انکار میکنند، و به اقدام پلان شده شان مصممانه و سر بسته به سرعت پیش میروند. در نادیده گرفتن حقایق متناقض و استادگی بر نظرتان در حالی که خط سیر شما همه علایم غلط بودن را نشان دهد فضیلتی وجود ندارد. بسیاری مردم بدون شنیدن و توجه به ارایه حقایق جانب مقابل برای طرفداری از یک یا کاندید دیگر صرف میگیرند. هر چیزی که کاندید مورد پسندشان میگوید به حیث حقیقت بیغش پنداشته میشود. همه آنها با فکر آزاد میگویند: «من هر چیزی را نمیدانم، پس بهتر است تا ذهناً، چشم و گوش خود را در برابر هر حقیقت نوی که پیش میآید باز نگاه دارم.» جهان یک جای خیلی بهتر و موصو تر میبود اگر هر کس این سلوک یا طرز برخورد را میداشت.

## جهان امروزی مجردات

ده هزار سال پیش اجداد ما که در گروههای کوچک و انزوا زندگی میکردند، به مسائل بسیار عینی و واقعی روبرو بودند. آنها مستقیماً با قوه های طبیعی دست و گریبان بودند: چون به دست آوردن غذای کافی، یافتن پناهگاه کافی، وزنده ماندن در برابر بسیاری خطرات.

برخلاف، امروز ما در یک جهانی زندگی میکنیم که تسلط یا ماستری مفاهیم مجرد در بسیاری حرفه ها اساسی است — از آنهایی که برادران ما قبل تاریخ ما انجام میدادند بسیار متفاوت اند. چون مسائل مجردی که یک انجینیر در ساختن یک پل بزرگ حل میکند، یا طبیبی که در تشخیص یک بیماری به آنها روبرو میشود، یا مدیر یک حرفه برای گرد آوردن و تنظیم دادن صدها جزء در ساختن یک یخچال به آنها روبرو میشود. یک شاعر استعاره های مجرد را خلق میکند و یک قانون دان برای بیاناتش در محکمه با بسیاری اندیشه های مجرد برخورد میکند. یک معلم در پلان کردن یک درس راجع به جنگ داخلی عین کار را میکند. و ما به حیث اتباع در یک دیموکراسی باید درباره پالیسیهای بسیار مجرد، چون بودجه، مالیات، محیط، تعلیم، صلح و جنگ، قضاوتها به عمل آوریم.

امروز همین ساحه مجردات است که حقایق اغلباً مبهم میشوند، در فرضیه های قبلی به آسانی غلط میشویم و ما به نتیجه گیریهای غلط که مضر اند میرسیم.

ما این دانش مجرد را از یک دسته منابع ارتباطی که درباره حوادث بسیار دور معلومات غیر مستقیم یا معلوماتی که توسط دیگر مردم مشاهده شده و شاید آنها از دیگران گرفته باشند به دست میآوریم. ما اکثر معلومات مجرد خود را از معلمین در مکتب، کتابها، از اخبارها و مجلات که مملو از مجردات اند میگیریم. تمامی پیامهای ناآگاهانه از فلمها و تلویژن به ما میرسند. و اکنون

انقلاب اطلاعات حتی با کمپیوترهای قویتر و معلومات مجرد منجر میشوند. عواقب بعضی خطاهای استدلال امروزی خطرناکتر و گرانتر اند. لهذا، مهارت در تفکر مجرد که اساسی برای تفکر انتقادیست برای تطابق به جهان امروزی لازمست. مابه چنین مهارتها ضرورت داریم تا بسیاری مسائل نوراد جهان امروزی خود حل کنیم.

### نقش حیاتی روشن فکری

منظور این است تا اقلان باید درباره حقایق و نتیجه گیریهای خود به طور مطلق مطمئن باشیم. اصل اصلاح کننده داشتن یک فکر روشن است که مارابه غلطی خود ملتفت ساخته میتواند. مامشکل ذهنی خود را در صورت بروز استثنائات و تضادهای حس میکنیم. مافکر میکنیم که یک چیز باید واقع شود ولی واقع نمیشود؛ یا مامیدانیم که یک چیزی نباید واقع شود اما واقع میشود. یا یک کس قاطعانه بایک نظر قوی مامخالفت میکند. پس ماباید درباره علت این مخالفتها خوب فکر کنیم. چنین تضادهابه مامیگویند که حقایق یا نتیجه گیریها شاید غلط باشند. سپس ماباید به عیب یابی بپردازیم تا عیبی را که از استدلال مجرد و حل مشکل ممانعت میکند بیابیم.

در جامعه برای آدم خرده گیر متمرکه حقایق، نتیجه گیری ها، یا نظریات مورد قبول سایر مامورد سوال قرار دهد یک نقش حیاتی وجود دارد. پژوهش گران و سوال کننده گان شاید راست باشند، یا شاید ذره از حقیقت در گفتارشان باشد که شاید باعث اصلاح در تفکر و کردار مامشود.

به هر صورت، بعضی مردم بامورد سوال قراردادن هر حقیقت یا نتیجه گیری قبول شده در نقش خرده گیری خود افراط میکنند. آنها از لغزش یا اشتباه مامخوش میشوند تا نشان دهند که چقدر هوشیار هستند. آنها پرسش حیاتی را چون «آیا شما چطور میدانید؟» راتوهین و بی اهمیت میسازند تا که تحلیل عینی را مانع گردند.

ما از متودهای علم که در اعطای دانش نوبه ماموفق بوده اند باید بسیار بیاموزیم. علم به ما اهمیت واقعیت یا عینیت در جمع آوری، بررسی و ثبوت حقایق و استنتاجها را آموخته است. علم به ما وسایلی داده است تا در تعیین راست یا دروغ بودن حقایق و استنتاجها به ماکمک کند. همچنان علم برای راستی احترام میگذارد و فریب و خیانت راتوهین میکند. این متودها و سلوکهابه دانش انسان و قابلیت مادر حل مسائل مشکلی که روبرو میشویم کمک میکنند.

ماخذ:

Clear Thinking

By Hy Ruchlis

Published 1990 by Prometheus Books

های روشلیس، یک معلم علوم، مؤلف کتابهای زیاد برای جوانهاست، به شمول مدار و اعجاز نور که مورد تحسین انتقادی قرار گرفته اند.

## اذهان، مغزها و علم

John Searl

### مسئله ذهن و جسم

برای هزاران سال، مردم سعی داشته اند تا ارتباط شان را با سایر جهان بدانند. امروز بنابر دلایل مختلف بسیاری فلاسفه میل ندارند تا چنین مسائل بزرگ را به عهده گیرند. ولی من می‌خواهم تا در این کتاب بعضی از آنها را مورد بحث قرار دهم. هم اکنون بزرگترین مسئله این است: مایک تصویر عقل سلیم معین از خود ما به حیث انسان‌ها داریم که به مشکل با تصور علمی جهان فیزیکی وفق می‌کند. ما خود را به حیث عوامل شعوری، آزاد، متفکر، عاقل در یک جهانی فکرمی‌کنیم که به گفتهٔ ساینسدانان مرکب از ذرات فیزیکی کاملاً بی‌فکر، بی هدف می‌باشد. پس، چطور ما این دو تصور را وفق داده می‌توانیم؟ به طور مثال، آیا چطور شده می‌تواند که جهان چیزی به جز ذرات فیزیکی فاقد شعور و در عین زمان دارای شعور باشد؟ چطور یک جهان می‌خانیکی دارای انسان‌های با منظور باشد، یعنی انسان‌هایی که می‌توانند جهان را به خودشان نشان دهند؟ خلاصه، آیا چطور اصلاً یک جهان بی هدف با مفهوم بوده می‌تواند؟

چنین مسائل باعث می‌شوند تا سؤالاتی نوین تری را مطرح سازند: چطور ما باید کارهای کامپیوتر و هوش مصنوعی یا ماشینی را تعبیر کنیم — کاری که هدفش ساختن ماشین‌های باهوش باشد؟ خاصاً، آیا کامپیوتر دیجیتال به ما تصویر درستی از ذهن انسان را می‌دهد؟ و این که چرا علوم اجتماعی به طور عموم به مابصیرت باطنی خود ما را به مقایسهٔ بصیرت که علوم طبیعی از سایر طبیعت به ما داده است نداده است؟ آیا ارتباط بین توضیح عادی که وابسته به عقل سلیم از سلوک مورد قبول مردم است و توضیح علمی چیست؟

نخست مادر بارهٔ مشکلترین مسئلهٔ فلسفی یعنی «ارتباط بین اذهان ما و متباقی جهان چیست؟» می‌پردازیم. البته این



عبارت از مسئله سنتی ذهن و جسم یا ذهن و مغز می‌باشد. یعنی به مفهوم معاصر آن که: چطور ذهن به مغز ارتباط دارد؟ به عقیده من حل مسئله ذهن و جسم نسبتاً ساده است، که هم به آنچه مادر باره فزیالوژی عصبی میدانیم و هم باتصور عقل سلیم ما از چگونگی حالات ذهنی چون دردها، عقاید، خواسته ها، و غیره توافق دارد. ولی قبل از ارائه آن حل، می‌خواهم بپرسم که چرا معضله ذهن و جسم آنقدر سخت سراسر است. چرا ما هنوز در فلسفه و روانشناسی بعد از قرنهای «مسئله ذهن و جسم» داشته باشیم به قسمی که مایک «مسئله هضم و معده» نداریم؟ چرا ذهن نسبت به دیگر پدیده های بیالوژیکی بیشتر اسرار آمیز معلوم میشود؟

من متیقنم که بخشی از مشکل این است که مادر باره یک مسئله قرن بیست و یکم لسانی که بر لغت از مودافتاده قرن هفده اسرار دارد گپ می‌زنیم. به حیث یک محصل دانشگاهی به یاد دارم که با انتخابهای که ظاهر ادراک فلسفه ذهن میسر بودند راضی نبودم؛ شماییتوانستیدتایک مونیزست یایک دوالیزست باشید. اگر مونیزست بودید، شماییتوانستیدتایک ماتریالیست باشید یایک ایدیالیست. اگر یک ماتریالیست بودید، شماییتوانستیدتایک سلوک گراباشیدیایک فزیک گرا. و غیره. یکی از اهداف من شکستادن این کته گوریهایی کهنه از مودافتاده می‌باشد. می‌بینیم که در مورد «مسئله هضم و معده» هیچ کس احساس نمی‌کند تا بین مونیزم یا دوالیزم یکی را بایده انتخاب کند. چرا این بامسئله ذهن و جسم کدام فرقی باید داشته باشد؟

ولی ما سوالات، باز هم یک مسئله یادسته از مسائل وجود دارد. ازدیکارت به بعد، مسئله ذهن و جسم اشکال ذیل را به خود گرفته است: ما چطور روابط بین دو چیز کاملاً متفاوت را ایضاح کرده میتوانیم؟ از یک طرف، چیزهای ذهنی چون افکار و احساسات ما وجود دارند؛ ما آنها را به حیث ذهنی، شعوری، و غیرمادی فکر میکنیم. از طرف دیگر، چیزهای فزیک وجود دارند؛ ما آنها را به حیث چیزهایی فکر میکنیم که دارای کتله، وسعت در فضا، و با چیزهای فزیک دیگری متقابل سببی دارند. بسیاری راه حل‌های مسئله ذهن و جسم منجر به انکار کردن، یا به طریقی ناچیز شمردن مقام یکی یا دیگری از این قسم چیزها شده است. تعجب آور نیست که باموفقیت‌های علوم فزیک، در مرحله انکشاف عقلانی ما مقام چیزهای ذهنی را ناچیز دانست. پس بسیاری از تصورات مادی گرایان متداول اخیر درباره ذهن — چون سلوک گرایی، طرفداران وظایف بدنی و قوانین فزیک — منجر به انکار ضمنی یا صریح از وجود چنین چیزها چون اذهان طوری که معمولاً آنها را فکر میکنیم میشوند.

یعنی، آنها از حالات روانی، ذهنی، شعوری ذاتی ما چون هر چیز دیگر که در جهان واقعی و غیرقابل تقلیل اندانکار میکنند. چرابسیاری عالمان نظریاتی منجر به انکار از کرکتر ذاتی ذهنی پدیده های ذهنی میشوند؟ اگر ما بتوانیم به آن سوال جوابی داشته باشیم، پس ما خواهیم دانست که چرا معضله ذهن و جسم برای اینقدر مدت چنان غیرقابل حل به نظر رسیده است. چهار خصوصیت پدیده ذهنی اند که وفق آنها در تصور علمی ما از جهانی فزیک یا مادی را ناممکن ساخته اند. و این چهار شکل اند که معضله ذهن و جسم را واقعاً مشکل ساخته اند. آنها آنقدر مغشوش کننده اند که اکثر متفکرین رادرفلسفه، روانشناسی، و ذکا مصنوعی واداشته اند تا درباره ذهن چیزهای عجیب و نامحتمل بگویند.

از مهمترین این خصوصیات شعور است. من در حین این نوشتن و شمادر حین خواندن آن، هر دو دارای شعور هستیم. این یک حقیقت روشن است که جهان دارای چنین حالات و حوادث ذهنی شعوری می‌باشد، ولی مشکل است تا ببینیم که

چطور سیستمهای فیزیکی محض دارای شعور بوده میتواند. به طور مثال، چطور این کتله خاکستری و سفیدرنگ چسپناک در داخل کاسه سرمن میتوان باشعور باشد؟

موجودیت شعور برای ماعجیب به نظر میرسد. این آسان است تایید جهان را بدون شعور تصور کنیم، ولی در آن صورت شما جهانی را تصور میکنید که واقعاً بی مفهوم است. شعور عبارت از واقعیت اصلی درباره موجودیت بخصوص انسان میباشد زیرا بدون آن دیگر همه جنبه های بخصوص انسانی ما - چون زبان، محبت، ظرافت، و غیره، ناممکن خواهند بود. به عقیده من این یک نوع افتضاح است که مباحثات امروزی در فلسفه و روانشناسی علاقه کمتری به گفتنی درباره شعور برای مداخله باشند.

خصیصه سرکش دوم ذهن آنچه که فلاسفه و روانشناسان بنام «اراده یا منظور» یاد میکنند عبارت از خصوصیتی است که به واسطه آن حالات ذهنی ما را به اوضاع در جهان غیر از خودشان رهنمایی میشوند. «منظور» صرف به اهداف اطلاق نمیشود بلکه به عقاید، خواسته ها، امیدها، ترسها، محبت، نفرت، شهوت، انزجار، شرم، غرور، تخریش، سرگرمی و همه حالات ذهنی (چه شعوری یا غیر شعوری) که درباره جهان انداخته میشود. حال سوال درباره اراده کمابیش مانند سوال درباره شعور است. چگونه این شی در داخل سرمن درباره هر چیزی بوده میتواند؟ چطور به هر چیزی راجع شده میتواند؟ باین وجود، این شی در کاسه سرعیناً مانند سایر واقعیت مادی متشکل از اتمها در خلا میباشد. پس چطور اتمها میتوانند چیزی را در خلا نشان یا نمایش دهند؟

خصیصه سوم ذهن که وفق دادن آن در داخل یک تصور علمی درباره واقعیت مشکل به نظر میرسد عبارت از شخصی یادرونی بودن حالات ذهنیست. این شخصی بودن به واسطه واقعیتی چون دردهای خود را من احساس کرده میتوانم، نه شما، نشان داده میشود. من جهان را از نقطه نظر خود میبینم؛ شما آن را از نگاه خود. من از خودم و حالات ذهنی خود آگاهی دارم، طوری که از حالات ذهنی و شخصی دیگر مردم بکلی متمایز میباشم. از قرن هفده به اینطرف ما درباره واقعیت چنان فکر میکنیم که باید برای همه محققین لایق مساویانه قابل درک باشد - یعنی ما فکر میکنیم که باید عینی باشد. حالا، چطور ما واقعیت پدیده ذهنی شخصی یا باطنی را با تصور علمی واقعیت به حیث کاملاً عینی وفق میدهم؟

بالاخره، معضله چهارم یا معضله علیت ذهنی. همه ما قیاس میکنیم که افکار و احساسات ما موجب فرق واقعی در طرز سلوک ما میشوند، آنها اثر واقعی بر جهان فیزیکی دارند. به طور مثال من تصمیم میگیرم تا دست خود را بالا کنم - دستم بالا میرود. ولی اگر افکار و احساسات ما واقعاً ذهنی اند، چطور بر یک چیز فیزیکی اثر کرده میتواند؟ چطور یک چیز ذهنی باعث یک فرق فیزیکی شده میتواند؟ آیا ما شاید فکر کنیم که افکار و احساسات ما باعث تاثیرات شیمیایی بر مغز و سایر سیستم عصبی ما میشوند؟ چگونه چنین یک چیزی واقع شده میتواند؟ آیا شاید چنین فکر کنیم که افکار ما میتوانند خود را به دور اکسونها (اوتار در ساختمان حجره عصبی) بپیچند یا در نهایتاً حرکت کنند، یا درون حجره داخل شوند و هسته حجره را مورد حمله قرار دهند؟

ولی تایید چنین ارتباط بین ذهن و مغز واقع میشود، آیا فقط با نظری که ذهن مهم نیست، و از لحاظ سببی چون کف روی موج که برای حرکت موج مهم نیست گذاشته نمیشویم؟ به فکر من اگر کف روی موج شعور میداشت،

شاید با خود فکر می‌کرد که: «چقدر کار سخت است که تمام روز این امواج را مکرراً به ساحل بالا و پائین کشانید!» ولی ما میدانیم که کف دریا کدام فرق مهم را به وجود نمی‌آورد. چرا ما زندگی ذهنی خود را نسبت به یک کف دریا بر موج واقعیت فیزیکی مهم‌تر فکر می‌کنیم؟

این چهار خاصیت یا کیفیت، یعنی شعور، ارادی یا عمدی، درونی بودن، وعلیت ذهنی اند که معضله ذهن و جسم را آن قدر مشکل می‌سازند. با وجود آن می‌خواهم بگویم، همه آنها خصیصه های واقعی زندگی ذهنی ما اند. هرچند که هر حالت ذهنی دارای همه آنها نمیباشد. ولی هر ایضاً قناعت بخش ذهن و روابط ذهن و جسم باید تمامی خصایص را در نظر گیرد. اگر تیوری شما با انکار هر یک از آنها منتج گردد، شما حتماً در کدام جای مرتکب یک اشتباه شده اید.

فرضیه اولی که می‌خواهم برای حل معضله ذهن و جسم پیش کنم عبارت از این است:

«پدیده ذهنی، همه پدیده های ذهنی خواه شعوری یا غیر شعوری، بصری یا سمعی اند، دردها، غلغلکها، خارشها، افکار، واقعاً همه زندگی ذهنی ما به واسطه پروسه های که در مغز واقع میشوند به وجود می‌آیند.»

برای این که درباره چگونگی کار آن یک تصور داشته باشیم، سعی به عمل می‌آوریم تا پروسه های سببی را اقلاباً برای یک نوع حالت ذهنی به تفصیل توضیح کنیم. البته، با افزایش دانش ما درباره چگونگی کار مغز، هر چیزی که ما اکنون می‌گوییم شاید برای یک نسل به طور حیرت انگیز خیلی جالب معلوم شود. با وجود این، شکل ایضاً معتبر باقی مانده میتواند هر چند تفصیلات تغییر یابند. قرار نظریات نو، سگنالها یا اشارات در درازنهایات عصب حسی به نخاع شوکی به واسطه اقلاد و نوع رشته های عصبی انتقال داده میشوند یعنی الیاف دلتا، که برای احساس سوزنک، والیاف ث برای احساس سوزش و درد مختص اند. در نخاع شوکی، آنها از بین ناحیه که بنام (لیسور) یاد میشود میگذرد و در نورونهای نخاع منتهی میشوند. طوری که اشارات (سگنالها) از نخاع بالا رفته و در مغز توسط دو طریق داخل میشوند: مسیر درد سوزنک و مسیر درد سوزش. هر دو مسیر بین تلموس داخل میشوند، ولی درد سوزنک بعداً در قشر (حسی جسمانی) بیشتر موضعی می‌باشد، در حالی که مسیر درد سوزش اشارات رانه تنهابه طرف بالا در داخل قشر دماغ انتقال میدهد، بلکه جنباً در داخل هیپوتلموس و دیگر قسمت‌های قاعده دماغ نیز انتقال میدهد. بنابراین فرقهها، بسیار آسان است تا محل یک احساس سوزنک را تعیین کنیم — به طور مثال، ما به طور دقیق گفته میتوانیم که نوک یک سنجاق در کجای پوست بدن ما می‌خلد — در حالی که احساس سوزش و درد شاید بخاطر فعال ساختن بیشتر سیستم عصبی ناراحت کننده تر باشند. احساس واقعی درد توسط تحریک نواحی قاعده مغز، خاصاً تلموس و تحریک قشر (حسی جسمانی) مغز به وجود می‌آید.

حال به منظور این بحث، مطلبی را که باید ایضاً کنیم این است: که احساس درد ما به واسطه یک سلسله حوادث به وجود می‌آید که در نهایت آزاد عصبی شروع و در تلموس و دیگر نواحی مغز منتهی میشوند. در واقع، تاجایی که به احساس ارتباط دارد، حوادث داخل سیستم عصبی مرکزی کافیهست تا سبب دردها شوند. ما این را از دردهای خیالی توسط کسانی که دست یا پایشان قطع شده باشند احساس میشوند، و هم آن را از دردهای که با تحریک مصنوعی نواحی معین مغز به وجود می‌آیند میدانیم. یعنی آنچه درباره درد حقیقت دارد به طور عموم درباره پدیده مغز نیز حقیقت دارد. به عبارت دیگر، هر چیزی که برای زندگی ذهنی ما مهم است، همه افکار و احساسات ما، به واسطه پروسه های داخل مغز به وجود می‌آیند.

تا آنجا که به حالات ذهنی مربوط میشود، مرحله بسیار مهم آن است که در داخل مغز به وقوع میرسد، نه تحریک بیرونی یا جانبی. دلیلش ساده است. اگر حوادث در بیرون سیستم عصبی مرکزی به وقوع رسند، ولی هیچ چیز در داخل مغز رخ ندهد، حوادث ذهنی وجود نخواهند داشت. ولی اگر کدام چیزی در مغز واقع شود، حتی بدون کدام تحریک بیرونی، باعث حوادث ذهنی خواهند شد. (و آن اصل است که بیهوشی در عمل جراحی کار می دهد: یعنی از تاثیرات تحریک بیرونی بر سیستم عصبی مرکزی جلوگیری میکند).

ولی اگر در درها و دیگر پدیده های ذهنی به واسطه پروسه های داخل مغز به وجود می آیند، پس باید بدانیم که در درها چیستند؟ آنها احساسات ناخوشایند اند. ولی این یک جواب قناعت بخش نیست چون به مانمیگوید که چگونه در درها به تصور کلی ما از جهان وفق میکنند.

یکبار دیگر، فکر میکنم جوابش واضح است، ولی ضرورت به توضیح دارد. به ادعای اولی ما\_ که در درها و دیگر پدیده های مغز به واسطه پروسه های مغز به وجود می آیند، ما باید یک ادعای دومی را علاوه کنیم:

«در درها و دیگر پدیده های ذهنی فقط خصیصه های مغز (و شاید سایر سیستم عصبی مرکزی) میباشد.»

یکی از منظوره های اصلی این بخش این است تانسان داده شود چگونه هر دوی این پیشنهادها با هم واقعی بوده میتوانند. آیا چطور شده میتواند که هم مغزها سبب اذهان شوند و در عین حال اذهان فقط خصیصه های مغزها باشند؟ به عقیده من علت ممانعت حل معضله ذهن و جسم برای این قدر مدت طولانی عبارت از ناتوانی ما از دانستن این حقیقت است که چطور هر دوی این پیشنهادها با هم واقعی بوده میتوانند. در صورتی که پدیده های ذهنی و فیزیکی دارای روابط علت و نتیجه اند، چطور یکی سیمایا خصیصه آن دیگری بوده میتواند؟ آیا آن دال بر این نخواهد بود که ذهن معلول خودش است؟ ولی در عمق سردرگمی مایک سوی تفاهم علیت وجود دارد. یعنی که فکر نموده رگاه الف موجب ب شود پس باید دور ویداد جداگانه وجود داشته باشند، که یکی به حیث علت، و دیگری به حیث نتیجه شناخته شود؛ وظیفه علیت به عین طریق که توپهای بلیارد یکی به دیگر اصابت میکنند میباشد. این مودل خام روابط سببی بین مغز و ذهن ما را به قبول یک نوع دو الیزم متمایل میسازد؛ یعنی که حوادث در یک ناحیه یا حوزه مادی «فیزیکی» سبب حوادث در دیگر حوزه غیر جسمانی «ذهنی» میشوند. ولی به نظر من این یک اشتباه است. برای رفع این اشتباه یک تصویری پیچیده تر علیت را مورد مطالعه قرار میدهم. لہذا برای یک لحظه از روابط بین ذهن و مغز میگذریم تا یک نوع دیگر روابط سببی را در طبیعت مورد مشاهده قرار دهیم.

فرق معمول در فیزیک بین خواص میکرو و ماکروی سیستمهاست \_ یعنی مقیاسهای خورد و کلان. به طور مثال، بر میزی که من اکنون نشسته ام، یا گیلان آب راکه در پیشرویم قرار دارد در نظر میگیریم. هر شی از ذرات خورد ترکیب یافته است. ذرات خورد به سطح مالیکیولها و اتومها و همچنان به سطح عمیقتر ذرات ماتحت اتومی دارای خواصی میباشد. ولی هر شی خواص معین نیز دارد، چون صلابت میز، مایع بودن آب، و شفافیت شیشه، که خصوصیات ظاهری یا عمومی سیستمهای فیزیکی اند. بسیاری چنین خواص ظاهری یا عمومی به طور سببی به واسطه سلوک عناصر به سطح میکرو توضیح شده میتوانند. به طور مثال، صلابت میز به واسطه ساختمان محجریا شبکوی مالیکیولهای میز توضیح میشود. به عین منوال،

مایع بودن آب به واسطه ماهیت فعل وانفعالات بین مالیکولهای آب (هایدروجن و آکسیجن) توضیح میشود. آن خصایل ماکرویاکلان به طور سببی به واسطه سلوک یا عملکرد عناصر در سطح میکرو یا خورد توضیح میشوند.

به عقیده من این یک مدل کاملاً معمول را برای توضیح روابط گپیچ کننده بین ذهن و مغز میامی سازد. مادر مورد مایع بودن، صلابت، و شفافیت در پندار خود که خصوصیات ظاهری به واسطه سلوک عناصر در سطح میکرو به وجود می آید مشکلی نداریم، و در عین زمان مایه پذیریم که پدیده های ظاهری فقط خصوصیات سیستم مورد بحث میباشند. فکر میکنم که واضح ترین طریقه اظهار این مطلب این است که خصلت ظاهری هم به واسطه سلوک عناصر میکرو یا خورد به وجود می آید، و در عین زمان در سیستمی که از عناصر میکرو ساخته میشوند تحقق میابد. در آن یک رابطه علت و نتیجه وجود دارد، ولی در عین زمان خصایل ظاهری فقط خصایل اندبه سطح عالیت رسیستمی که سلوکش در سطح میکرو باعث آن خصایل میشوند.

در اعتراض به این شاید یکی بگوید که مایع بودن، صلابت، و غیره با خصایل ساختمان میکرویکی اند. پس، به طور مثال، شاید صلابت را صرف به حیث ساختمان محجرت رتیب مالیکولها تعریف کنیم، عیناً طوری که حرارت اغلباً انرژی کینتیک یا جنبشی حرکات مالیکولی یکی پنداشته میشوند. این مطلب درست به نظر میرسد ولی نه یک اعتراض در برابر تحلیل که من پیشنهاد میکنم. این یک مشخصه پیشرفت علم است که یک اظهاری که اصلاً به اصطلاحات خواص ظاهری تعریف میشود، یعنی خواصی که به حواس قابل درک اند، متعاقباً به اصطلاحات ساختمان میکرو که باعث خواص ظاهری میشود تعریف میشود. لهذا، در مورد صلابت، میزی که در پیشروی من قرار دارد به مفهوم معمول جامداست، یعنی سخت، در برابر فشار مقاوم، و کتابها را نگاه میکند، به واسطه اشیای دیگر به آسانی قابل نفوذ نیست، و غیره. چنین است تصور صلابت از نظر عقل سلیم. و در یک سبک علمی صلابت یعنی هر آنچه ساختمان میکرو به طور برجسته باعث این خصایل قابل مشاهده میشود تعریف شده میتواند. پس میتوان گفت که صلابت عبارت از ساختمان محجریا مشبک سیستم مالیکولهاست فلذا صلابت تعریف علل می باشد، به طور مثال، مقاومت در برابر لمس و فشار. یا میتوان گفت که صلابت عبارت از خصایلی به سویه چنان عالی چون سختی و مقاومت در برابر تماس و فشار می باشد که به واسطه سلوک عناصر در سطح میکرو به وجود می آید.

اگر ما از این درس در مطالعه ذهن استفاده کنیم، به نظر من در دانستن روابط ذهن با مغز حسب اصطلاحات وظایف مغزی که سبب حالات ذهنی میشود کدام مشکلی وجود ندارد. عیناً که مایع بودن آب نتیجه سلوک عناصر به سطح میکرو می باشد، و در عین حال این یک خصلتی است که در سیستم عناصر میکرو درک میشود، پس عیناً به همان مفهوم پدیده های ذهنی «باعث شدن» و «درک شدن» به واسطه پروسه های داخل مغز در سطح حجرات یا واحدهای عصبی به وجود می آیند، و در عین زمان در عین همان سیستم که متشکل از نورونهاست درک میشوند. و عیناً طوری که ما به تمایز میکرو/ ماکرو برای هر سیستم فیزیکی ضرورت داریم، به عین دلایل ما به تمایز میکرو/ ماکرو برای مغز نیز ضرورت داریم. ولو که مادر باره یک سیستم ذرات گفته میتوانیم که این ده درجه سانتی گرید، یا این جامد یا این مایع است، ولی مادر باره هیچ کدام از ذره گفته نمیتوانیم که این ذره جامد، این ذره مایع، این ذره ده درجه سانتی گرید است. به

طورمثال من نمیتوانم ازاین گیلای آب بادت خودیک مالیکول رابیرون کشم وبگویم: «این مالیکول تراست».

به عین طریق، تاجایی که میدانیم، درباره یک مغزبخصوص گفته میتوانیم: «این مغزییداراست»، یا «این مغزتشنگی یادردراحس میکند»، مادرباره هیچ یک ازنورون بخصوص درمغزگفته نمیتوانیم که «این نورون درددارد، این نورون احساس تشنگی میکند». هرچندمعماهای تجربی عظیم درباره چگونگی کارمغزوجوددارند، ولی ممانعتهای منطقی یافلسفی یامتافزیکی برای توضیح ارتباط بین ذهن ومغزبه اصطلاحات که ازسایرطبیعت برای مابکلی آشناست وجودندارند. هیچ چیزدرطبیعت معمول ترنسبت به خواص ظاهری درباره یک پدیده که دریک ساختمان میکروهم ناشی وهم درک میشودنیست، وآنهاعیناروابطی اندکه به واسطه ارتباط ذهن به مغزانشان داده میشوند.

حال برگردیم به چهارمسئله که برای حل معضله ذهن ومغزخاطرانشان گردید.

اول، چطورشعورممکن است؟

بهترین طریق تانشان دادکه چطوریک چیزامکان دارداین است تانشان دادکه چطورواقعاوجوددارد. ماقبلایک شرح کوتاه درباره دردهارائه نموده ایم که چگونه آنهاواقعاآزپروسه های فزیالوژیکی عصبی ناشی میشوندکه درتلموس وقشرحسی صورت میگیرند. پس چرا برای بسیاری مردم این قسم جواب قانع کننده نیست؟ فکرکنم که مااین حس معمارابامقایسه آن بایک معضله قدیم درتاریخ علم میتوانیم برطرف کنیم. برای یک مدت طولانی بسیاریالوژیستهاوفلاسفه فکر میکردندکه ناممکن است تاموجودیت زندگی راصرفآبراساسات بیالوژیکی توضیح کنند. به عقیده آنهااعلاوه برپروسه های بیالوژیکی یک عامل دیگربایدبرای زندگی لازمی باشد، یعنی یک نیرویاصل حیاتی، ورنه یک جسم بیروح ومرده میبود. امروزبه مشکل درک میشودکه حتی یک نسل گذشته چقدرمناقشه شدیدیبن حیات گرایی ومیکانیک گرایی وجودداشت، ولی امروزاین موضوعات جدی گرفته نمیشوند. این نه بخاطری که میکانیک گرایی برنده وحیات گرایی بازنده باشد، بلکه به خاطریست که ماماهیت بیالوژیکی پروسه های که مشخصه موجودات زنده اندبهتردانسته ایم. یکبارکه چگونگی خصایص مشخصه موجودات زنده رابراساس توضیحات بیالوژیکی دانستیم، زنده بودن ماده دیگربرای مااسرارآمیزمعلوم نمیشود. بایدعین ملاحظات درمباحثات مادرباره شعوربه کاربرده شوند. ونه هم اصلاً، دیگراین جسم خاکستری ونسج خمیرمانندسفیدرنگ مغزبداشتن شعوربایداسرارآمیزباشد. خلاصه، طریق برطرف ساختن معمادانستن پروسه هاست. ماهنوزپروسه هاراپوره نه دانسته ایم، ولی ماهیت عمومی آن رادانسته ایم، مامیدانیم که تعاملات شیمی برقی بخصوص دربین نورونهاجریان دارندوشایددیگرخصیصه های مغزی واین پروسه هاموجب شعورگردند.

معضله دوم مااین بودکه چطوراتومهادرخلامنظوری داشته میتوانند؟ وچطورمنظورآنها درباره چیزی بوده میتواند؟

درباره سوال اول ما، بهترین طریق تانشان دادچطوریک چیزامکان داردآنست تانشان دادکه چطورآن چیزواقعاوجوددارد. پس ماتشنگی رادرنظرمیگیرم. آنچه مادرباره آن میدانیم، اقلانواع معین تشنگی درهیپوتلموس ازیک سلسله تحریکات یانگیزشهای عصبی ناشی میشوند. این تحریکات به نوبه خوددراثرآنجیوتنسنین درهیپوتلموس به وجودمیآیند، وآنجیوتنسنین بالنوبه توسط رنین که توسط گرده هافرازمیشودسننیزیاترکیب میشود. این نوع تشنگی، توسط یک سلسله ازحوادث درسیستم عصبی مرکزی بالخاصه درهیپوتلموس به وجودمی آید. تشنه بودن درجمله دیگرچیزهامیل

داشتن به نوشیدن آب است. لهذا تشنگی یک حالت ارادی است؛ یعنی دارای ارضا است؛ ارضایش تعیین میکند که تحت کدام شرایط خشنود میشود، و این دارای سایر خصوصیات که در حالات ارادی معمول اند میباشد.

حواس بصری و شنوایی، لامسه، گشنگی، تشنگی، و شهوانی، همه به واسطهٔ پروسه های مغزیه وجود می آیند و آنها در ساختمان مغز درک میشوند، و همه آنها پدیده های ارادی اند.

من نمی گویم که ما باید مفهوم اسرار طبیعت را از دست دهیم. برخلاف، مثالهای راکه من تذکر داشتم به یک مفهوم همه شگفت آوراند. ولی من میگویم که آنها نسبت به دیگر خصائص حیرت انگیز جهان، چون وجود قوه جاذبه، پروسه فوتوستیزس، یا اندازه کهکشان نه زیادونه کم اسرار آمیزاند.

معضلهٔ سوم ما: چگونه ماشخصی یادرونی بودن حالات ذهنی را در داخل یک تصور عینی جهان واقعی وفق میدهیم؟ به نظر من این یک اشتباه است تا فکر کنیم که در تعریف واقعیت باید ذهنی بودن را در نظر بگیریم. اگر ما «علم» را به نام مجموعهٔ حقایق عینی و سیستماتیک دربارهٔ جهان یاد کرده میتوانیم، پس موجودیت ذهنی بودن چون هر حقیقت دیگر یک حقیقت عینی علمی است. اگر یک توضیح علمی جهان سعی بر تعریف اشیاء چگونه هستند نماید، پس یکی از جنبه های توضیح مذکور درونی یا شخصی بودن حالات ذهنی خواهد بود، چون این یک حقیقت روشن دربارهٔ تکامل تدریجی بیالوژیکی است که انواع معین سیستمهای بیالوژیکی را تولید نموده است، یعنی مغز انسان و مغز حیوانات معین، که دارای خواص ذهنی اند. حالت موجودهٔ شعور من یک خصیصهٔ مغز من است، ولی جنبه های شعوری آن به یک طریقی برای من قابل دسترسی اند که برای شما قابل دسترسی نیستند. و حالت موجودهٔ شعور شما یک خصیصهٔ مغز شماست و جنبه های شعوری آن به شما قابل دسترسی اند که برای من قابل دسترسی نیستند. به این ترتیب موجودیت ذهنی بودن یک واقعیت عینی بیالوژیکی است. این یک اشتباه مبهم است تا سعی نمود که علم را بر حسب اوصاف مسلم تیوریهای علمی موجوده تعریف نمود. ولی یکبار که کوتاه نظری این اصطلاحات محلی درک شود، پس هر حوزه از واقعیتها از هر نوع آن یک موضوع تحقیق سیستماتیک میباشد. به طور مثال، اگر خداوند وجود میداشت، پس آن چون هر حقیقت دیگر یک حقیقت میباشد. من نمیدانم که آیا خداوند وجود دارد، ولی من هیچ شکی ندارم که حالتهای ذهنی شخصی یا باطنی وجود دارند، زیرا هم اکنون من یک حالت ذهنی دارم و شما نیز. اگر واقعیت ذهنی بودن مخالف یک تعریف معین «علم» باشد، پس این تعریف است نه حقیقت که از آن باید صرف نظر نمود.

چهارم، مسئلهٔ علیت ذهنی به منظوریست تا توضیح نمود که چگونه حوادث ذهنی موجب حوادث فیزیکی شده میتوانند. به طور مثال، آیا چگونه چنین یک چیزی وزن و اثیری چون یک فکر موجب یک عمل شده بتواند؟

جوابش این است که افکاری وزن و اثیری نیستند. وقتی که شما یک فکری دارید، در واقع فعالیت مغز ادامه دارد. فعالیت مغز توسط پروسه های فزیالوژیکی سبب حرکات جسمانی میشود. حال، چون حالات ذهنی از خصیصه های مغزاند، آنها در دو سطح تعریف میشوند – یعنی در یک سطح عالیتربه اصطلاحات ذهنی، و یک سطح پائینتر به اصطلاحات فزیالوژیکی. عین قدرتهای سببی سیستم به هر دو سطح تعریف شده میتوانند.

یکبار دیگر، ما با کاربرد یک تمثیلی از فزیک این روابط را نشان داده میتوانیم. یک چکش را با یک میخ در نظر میگیریم.

هر دو چکش و میخ یک صلابت بخصوص دارند. چکشهای ساخت پخته یا مسکه به کلی بیفایده خواهند بود، و چکشهای ساخت آب یا بخار اصلاً چکشهای نیستند. صلابت یک خاصیت سببی واقعی چکش است. ولی صلابت خودش از سلوک ذرات در سطح میکروناشی میشود و در سیستمی که مرکب از عناصر ذروی است تحقق میابد. موجودیت سببی در سطح واقعی از تعریف در مغز، یکی سطح ماکرو از پروسه های ذهنی و دیگری یک سطح از میکرو پروسه های عصبی عیناً با موجودیت در سطح واقعی سببی تعریف چکش متشابه می باشد. به طور مثال، شعور یک خاصیت واقعی مغز است که موجب وقوع حوادث شده میتواند. اقدام شعوری من به یک عملی مانند بالا بردن بازویم موجب حرکت بازو می گردد. در سطح عالیتر تعریف، اراده بالا بردن بازویم باعث حرکت بازویم میشود. ولی در سطح پایینتر تعریف، یک سلسله از تحریکات نورون یا حجره ای عصبی یک سلسله حوادثی را آغاز میکند که منجر به انقباض در عضلات میشود. چون در مورد چکش زدن یک میخ، که عین تسلسل حوادث دارای در سطح تعریف می باشد. هر دو آنها به طور سببی واقعی اند، و خواص سببی سطح عالیتر در ساختمان عناصر سطح پایانتروم از آن ناشی وهم در آن درک میشوند.

خلاصه: به نظر من، ذهن و جسم اثرات متقابل دارند، ولی آنها دو چیز متفاوت نیستند، چون پدیده های ذهنی عیناً از خصایص مغزاند. یک طریق برای توصیف کردن این حالت این است تا آن رابه حیث یک ادعای فزیک گرایی و ذهن گرایی بنگریم. شاید ما «فزیک گرایی ساده» رابه این مفهوم تعریف کنیم که هر آنچه در جهان وجود دارد عبارت اند از ذرات فزیکی با خواص و روابط شان. قدرت مودل فزیکی واقعیت چنان بزرگ است که به مشکل مافزیک گرایی ساده رابه طور جدی مورد سؤال قرار داده میتوانیم. و ما «ذهن گرایی ساده» رابه مفهومی که پدیده های ذهنی واقعاً وجود دارند تعریف میکنیم. واقعاً که حالات ذهنی وجود دارند؛ بعضی از آنها شعوری اند؛ بسیاری آنها ارادی اند؛ همه آنها حالت ذهنی بودن را دارند؛ و بسیاری آنها به طور سببی در تعیین کردن حوادث فزیکی در جهان انجام وظیفه میکنند. اکنون فرضیه این بخش به طور ساده ابراز شده میتواند. ذهن گرایی ساده و فزیک گرایی ساده کاملاً با هم دیگر نامتناقض اند. حقیقتاً، تا آنجایی که هر چه مادر باره جهان که چگونه کار میکند میدانیم، نه تنها که آنها نامتناقض اند بلکه حقیقت هم دارند.

## آزادی اراده

یکی از مسائل بسیار نگران کننده این است که ما به حیث انسانها چطور در مابقی جهان وفق میکنیم. تصور ما از خود ما به حیث عوامل آزادی به طور عموم در خود آگاهی ما اساسیست. امید که بتوانم تا تصورات عقل سلیم وهم چنان عقاید علمی خود را در این مسئله چون در مورد ارتباط بین ذهن و جسم حفظ کنم. ولی در مسئله آزادی و جبر گرایی، من چون بسیاری دیگر فلاسفه از آشتی دادن هر دو عاجز می باشم.

فکر می شد که بعد از ۲۰۰۰ سال نگرانی، بالاخره مسئله آزادی اراده اکنون حل شده باشد. البته، بسیاری فلاسفه فکر میکنند که این مسئله حل شده است. آنها فکر میکنند که این به واسطه توماس هابس و دیوید هیوم و بسیاری فلاسفه تجربه گرا حل شده بود و حلهای آنها تکرار و تاقرن بیست بهبود یافته رفت. به عقیده من این حل نشده است. من می خواهم توضیح کنم که مسئله چیست، و چرا حل معاصر آن یک حل نمی باشد، و این که چرا این مسئله احتمالاً با مابقی خواهد ماند.



از یک طرف مامیگویییم از آنجا که طبیعت مرکب از ذرات و روابط متقابل آنهاست، و چون هر چیز بر حسب آن ذرات و روابط آنها توضیح شده میتواند، بنابراین کدام جایی برای آزادی اراده وجود ندارد. تا آنجا که به آزادی انسان ارتباط دارد، مهم نیست که آیا فیزیک وابسته به جبرگراست، طوری که فیزیک نیوتن بود، یا این که برای یک غیر جبرگرایی یا اختیاریه سطح فیزیک ذروی اجازه میدهد، طوری که میکانیک کوانتوم معاصر اجازه میدهد.

اختیارگرایی به سطح ذرات در فیزیک هیچ کمکی به هیچ یک عقیده آزادی اراده نیست؛ زیرا اولاً، نامعین بودن آماری در سطح ذرات کدام نامعین بودن در سطح اشیاء که برای مامهم اند نشان نمیدهد — مثلاً، بدنهای انسان. و ثانیاً، ولو اگر یک عامل نامعین بودن در سلوک ذرات فیزیکی وجود داشته باشد — ولو که آنها صرف از نظر آماری قابل پیش بینی باشند — باز هم، به ذات خود برای انسان منظور آزادی اراده را نمیدهد؛ زیرا این از واقعیتی که تنها ذرات از نظر آماری معین میشوند که ذهن انسان میتواند ذرات معین آماری را مجبوره انحراف از مسیرشان کنند فهمیده نمیشود. کدام نشانه از اثری ذهنی برای آزادی اراده انسان وجود ندارد تا بتواند مالیکولها را به سمتهای سوق دهنده که در غیر آن صورت حرکت نمیکردند. پس واقعاً چنان به نظر میرسد که گویا هر چیزی را که مادر باره فیزیک میدانیم ما را مجبور میسازد تا به یک شکلی از آزادی انسان انکار کنیم.

قویترین تصویر برای این تصور جبرگرایی هنوز عبارت از آن است که توسط لاپلاس فورمول بندی شده است: اگر یک ناظر خیالی موقعیتهای همه ذرات را در یک لحظه معین میدانست و همه قوانینی که حرکات آنها را کنترل میکنند میدانست، او پیش بینی و پس بینی تمام تاریخ جهان را کرده میتواند. بعضی از پیش بینیهای میخانیکی کوانتوم لاپلاس شاید احصایوی باشند، ولی باز هم برای آزادی اراده جایی نمیگذاشت.

با وجود خیلی جذابیت جبرگرایی، حال برگردیم به استدلال درباره آزادی اراده. طوری که بسیاری فلاسفه خاطر نشان ساخته اند، واقعیت تجربی که همه ما با آن آشنا هستیم، عبارت از این واقعیت ساده است که انتخابها، تصمیم گیریها، استدلالها، و اندیشه های خودمان که در سلوک واقعی مانقش مهم بازی میکنند. مادر زندگی خود هر نوع تجارب داریم با وجودی که یک کاری را انجام دادیم، فکر میکنیم ما خوب میدانیم که ما کار دیگری را انجام داده میتوانستیم. مامیدانیم که کار دیگری را به خاطر انجام داده میتوانستیم که مایک چیز را به خاطر دلایل مسلم انتخاب میکنیم. ولی ما آگاه بودیم که دلایل برای انتخاب کردن یک چیز دیگر نیز وجود داشتند، و شاید بر اساس آن دلایل عمل میکردیم و آن چیز دیگری را انتخاب میکردیم. به عبارت دیگر: این یک واقعیت تجربی ساده است که سلوک ما قابل پیشبینی نیست به نحوی که سلوک چیزهای که از بالا به طرف پایین میغلتنند قابل پیشبینی است. و سلوک ما با خطری قابل پیش بینی نیست که ما آنچه را در واقع انجام دادیم بغیر آن را انجام داده میتوانستیم. آزادی انسان فقط یک واقعیت تجربه است. اگر مایک ثبوت تجربی این حقیقت را بخواهیم، ماصرف به واقعیت بیشتر اشاره کرده می توانیم که این همیشه به مامربوط است تا پیشگویی هر کس را درباره سلوک خود غلط ثابت کنیم. اگر کدام کسی پیشگویی کند که من یک کاری را انجام خواهم داد، من شاید به خوبی یک کار دیگری را انجام دهم. این قسم آزادی انتخاب برای حرکت برف کوچ در دامنه کوه یالول خوردن توپ به طرف پائین، یا گردش سیاره هابه مدارهای بیضی شان اصلاً میسر نمیباشد.

این یک معمای فلسفی بخصوص است. از یک طرف، یک رشته استدلالهای بسیار نیرومند ما را واداره نتیجه گیری

میسازند که اراده آزاد در جهان جایی ندارد. از طرف دیگر یک سلسله استدلال‌های نیرومند مبنی بر حقایق تجربه خود ما را متمایل به استنتاجی میکند که باید یک آزادی اراده وجود داشته باشد زیرا همه ما همیشه آن را تجربه میکنیم. یک حل معیاری برای این معمای فلسفی وجود دارد. بر حسب این حل، اراده آزاد و جبرگرایی بکلی باهمدیگر سازگار میباشند. البته، هر چیز در جهان تعیین میشوند، ولی با وجود آن بعضی اعمال انسان آزاد میباشند. وقتی که میگوییم آنها آزاد اند از تعیین شدن آنها انکار نمیشود؛ فقط گفته میشود که آنها وادار ساخته نمیشوند. مابه انجام دادن آنها مجبور نمیشویم، پس، به طور مثال، اگر یک کسی مجبور میشود تا یک کاری را بر ویرا سلحه انجام دهد، یا از یک بیماری روانی رنج میبرد، پس سلوک وی اصلاً آزاد نیست. ولی اگر او آزادانه عمل میکند، یعنی عملش اختیاریست، پس سلوکش آزاد است. البته این بکلی تعیین نیز نمیشود، زیرا هر جنبه سلوکش به واسطه قوه های فیزیکی که بالای ذرات جسمش اثر دارند تعیین میشوند، طوری که آنها بالای همه اجسام در جهان اثر دارند. پس، سلوک اختیاری یا آزاد وجود دارد، ولی فقط در یک گوشه کوچک جهان تعیین شده — عبارت از آن گوشه سلوک انسان است جایی که انواع بخصوص زور و اجبار وجود ندارند.

بخاطری که این نظریه سازگاری اختیار و جبر حمایت میکند، معمولاً به نام «توافق گرایی» یاد میشود. به عقیده من این به حیث یک حل مسئله کافی نیست. بخاطری که، مسئله اختیار یا آزادی اراده درباره این نیست که آیا دلایل روانی درونی که موجب اعمال ما میشوند وجود دارند یا نه، همان طور که عوامل فیزیکی بیرونی و اجبارهای درونی سبب آنها میشوند. بلکه، این درباره آن است که آیا عوامل کافی، هر چه که هستند، برای تعیین سلوک ما وجود دارند یا نه تا چیزها به طریقی که باید واقع شوند واقع میشوند.

طریق دیگری برای مطرح ساختن این مسئله وجود دارد. آیا این راست است تا درباره یک شخص گفته شود که وی میتواندست طور دیگری عمل کند، در حالی که همه شرایط دیگر به عین شکل باقی می ماندند؟ به طور مثال، شخصی خواست تابه توریس رای بدهد، آیا میتواندست برگزیند تابه حزب دیگر، در موجودیت عین شرایط رای بدهد؟ پس، سازگارگرایی برای ارایه یک مفهوم اراده آزاد جواب واقعی ندارد. بر حسب این گفته هر یک سلوک به طریقی تعیین میشود که، در موجودیت عین شرایط، به صورت دیگری واقع شده نمیتوانست. هر چیزی که واقع میشود واقعاً تعیین شده بود. این عیناً طور نیست که بعضی چیزها به واسطه عوامل روانی داخلی (آنهايي که ما بنام «دلایل برای عمل» خود می نامیم) تعیین شده بودند، و نه به واسطه قوه های بیرونی یا انگیزه های نیرومند روانی. لهذا، هنوز ما بایک معضله و گذاشته می شویم. آیا این راست است تا درباره انسان بگوییم که وی میتواندست طور دیگری عمل کند؟

پس مشکل سازش گرایی این است که به این سوال «آیا در موجودیت عین شرایط ما طور دیگری عمل کرده میتوانستیم؟»، به طریقی که با عقیده مادر باره آزادی اراده خود ما در تضاد نباشد، جواب ندارد. خلاصه، سازش گرایی از اصل محتوای اراده آزاد انکار دارد در حالی که قشر لفظی آن را حفظ میکند.

ما گفتیم که ایقان ما بر آزادی اراده خود ما صرف بر اساس حقایق تجربه انسان نیست. ولی آن تجارب چقدر با اعتبار میباشند؟ طوری که ذکر کردم، در یک واقعه بخصوص، که اغلب اوقات توسط فلاسفه توصیف شده است، ما را معتقد به آزادی اراده

خود مایه سازد حالتی است که مابه یک تعداد انتخابها و برو می‌شویم، دربارهٔ بهترین کار می‌اندیشیم، بعد از اتخاذ تصمیم آن را انجام می‌دهیم.

ولی شاید عقیدهٔ ما که از چنین دکتورین آزادی انسان طرفداری میکند خیال واهی باشد. به طور مثال، به یک بیمار تحت خواب مصنوعی یا هیپنوزیک تلقین بعد از هیپنوزس داده میشود. مثلاً شما برایش گفته میتوانید که یک کار نسبتاً ناچیزی ضرر چون خزیدن بر روی کف اتاق را انجام دهد. بعد از بیدار شدن بیمار از خواب، شاید در حین صحبت، نوشیدن کافی، دفعتاً بگوید «که این چه یک فرش مقبول است!»، یا «من میخواهم این قالین را بخرم»، یا «دربارهٔ سرمایه گذاری فرش کردن فکر میکنم و میخواهم فرش کردن این اتاق را بررسی کنم.» بعدوی به خزیدنش در روی اتاق ادامه میدهد. حال، دلچسپی چنین واقعات در این است که بیمار همیشه دلیل کافی برای کاری که انجام میدهد دارد. یعنی فکر میکند که در سلوک خود آزاد است. از طرف دیگر ما دلایل کافی داریم تا باور نموده که سلوک وی هرگز آزاد نیست، و دلایلی که وی ظاهراً برای تصمیم خود دارد تا بر روی فرش اتاق بخزد بی ربط اند، یعنی که سلوکش از قبل تعیین شده بود، و در حقیقت وی در جنگ یک تلقین مابعد هیپنوزس قرار دارد. هر کس که از حقایق راجع به وی میدانست سلوکش را از قبل پیشگویی کرده میتوانست. حال، یک طریق که مسئلهٔ جبرگرایی یا یک جنبهٔ آن را مورد سوال قرار داد، این است که: «آیا همه سلوک انسان چنان است؟» آیات تمام سلوک انسان مانند شخصیت که در زیر تلقین مابعد خواب آورده قرار دارد؟

ولی اگر این مثال را جدی بگیریم، به نظر میرسد که گویا این یک استدلال نیست برله آزادی اراده نه بر علیه آن. شخصی که فکر می‌کرد عملش آزادانه بود، هر چند که در حقیقت سلوکش تعیین شده بود. ولی به طور تجربی بسیار غیر محتمل به نظر میرسد که تمام سلوک انسان چنان باشد. بعضی اوقات مردم از تاثیرات هیپنوزس رنج می‌برند، و ما میدانیم که آنها در جنگ تمایلات شدید غیر شعوری اند که خارج از کنترل شان میباشد. ولی آیا آنها همیشه چنان میباشند؟ آیا سلوک کاملاً به واسطهٔ چنین اجبارهای سایکالوژیکی تعیین می شود؟ اگر ما بخواهیم تاجرگرایی روانی را به حیث یک ادعای واقعی دربارهٔ سلوک خود بپذیریم، پس این یک اشتباه محض خواهد بود. فرضیهٔ جبرگرایی روانی این است که علل روانی قبلی همه سلوک ما را به طریقی تعیین میکنند که آنها سلوک شخص هیپنوزس یا معتاد به تریاک را تعیین میکنند. قرار این نظر، تمام سلوک، به یک یا دیگر طریق، از لحاظ روانی اجباری یا غیر ارادیست. ولی شواهد موجود نشان میدهد که این فرضیه غلط است. ما در واقع به طور نورمال بر اساس حالات ارادی خود عمل میکنیم — چون عقاید، آرزوها، ترسها، خواسته های ما، و غیره — و به آن مفهوم حالات ذهنی مابه طور سببی کار میکنند. ولی این شکل علت و نتیجه وابسته به جبرگرایی نیست. ما شاید عین آن حالات ذهنی میداشتیم و باز هم کاری که انجام دادیم انجام نمیدادیم. تاجایی که به علل روانی مربوط اند، ما میتوانستیم تا به طور دیگری عمل کنیم. مثالهای هیپنوزس و سلوک اجباری روانی از طرف دیگر معمولاً مرضی اند و به آسانی از عمل آزاد نورمال قابل تشخیص اند. لهذا، از نظر روانی، برای آزادی انسان فرصتی وجود دارد.

ولی آیا این حل واقعاً یک پیشرفت در توافق گرایی است؟ آیا ما یکبار دیگر نمیگوییم که بلی، همهٔ سلوک تعیین میشود، ولی ما آن چه را سلوک آزاد مینامیم که به واسطهٔ پروسهٔ تفکر معقول تعیین کرده میشود؟ بعضی اوقات پروسه های

تفکر شعوری، معقول هیچ فرقی نمیکنند، چون در مورد هیپنوزس، و بعضی اوقات فرق میکنند، چون در مورد نورمال. موارد نورمال آنهایی اندوختی میگوییم که شخص واقعاً آزاد است. اما البته آن پروسه های تفکر معقول نورمال کمابیش چون هر چیز دیگر تعیین میشوند. پس یکبار دیگر، آیابه این نتیجه نمیرسیم هرکاری که میکنیم بکلی در کتاب تاریخ بلیونها سال قبل از تولد مانوشته شده بود، فلذا، هرکاری که مامیکنیم به هیچ مفهوم فلسفی آزاد نیست؟ اگر ما برگزینیم تا سلوک خود را آزاد بنامیم، این صرف یک موضوع قبول کردن یک اصطلاح سنتی است. عیناً طوری که مامیگوییم «آفتاب نشست» با وجودی که مامیدانیم آفتاب اصلاً نمی نشیند؛ لهما ما پیوسته از «اراده آزاد» خود گپ میزنیم هرچند که چنین پدیده وجود ندارد.

یک طریق برای بررسی یک فرضیه فلسفی این است تا بپرسیم، «آیاچه فرقی میکرد؟ اگر آن فرضیه راست میبود آیا جهان کدام فرقی میکرد و اگر حقیقت نمیداشت جهان چگونه میبود؟» بخشی از جذابیت جبرگرایی در این است که با طرز کار جهان تاجایی که از فزیک میدانیم سازگار است. یعنی اگر جبرگرایی راست میبود، پس جهان طوری که ادامه دارد ادامه میداشت، تنها با این فرق که عقاید ما درباره طرز عملهای آن غلط میبودند. آن عقاید برای ما مهم اند زیرا که آنها با مسؤولیتهای اخلاقی ما و طبیعت خود ما به حیث اشخاص ارتباط میگیرند. ولی اگر اختیارگرایی که عبارت از فرضیه اراده آزاد است راست میبود، مامیبایستی تغییر اساسی را در عقاید خود راجع به جهان می آوردیم. برای این که ما آزادی بنیادی داشته باشیم، طوری معلوم میشود که قیاس میکردیم که گویا در داخل هر کدام مایک نهادیایک ذاتی وجود میداشت که قادر میبود تا در نظم سببی طبیعت مداخله کند. یعنی، که گویا ما حاوی یک شی میبودیم که میتواندست مالیکولها را از مسیرشان تغییر دهند. من میدانم که چنین یک نظر حتی قابل فهم باشد، ولی یقیناً با چیزی که ما از روی علم فزیک درباره چگونگی کار جهان میدانیم متناقض است. و هیچ دلیلی که ما باید از تیوری فزیکی به خاطر چنین یک فرضیه صرف نظر کنیم وجود ندارد.

بنابر آن، ما در سعی خود برای حل تضاد بین جبرگرایی و اعتقاد بر آزادی اراده یا اختیاریه جایی نمیرسیم. علم برای آزادی اراده جایی نمیگذارد، و از اختیار در علم فزیک حمایت نمیشود. از طرف دیگر، ما نمیتوانیم تا از اعتقاد خود بر آزادی اراده بگذریم. بیایید تا هر دو نقاط نظر را کمی بیشتر مورد بررسی قرار دهیم.

چرا برای آزادی اراده در نظر علمی معاصر جایی وجود ندارد؟ میکانیزمهای توضیحی اساسی ما در علوم فزیک از پائین به بالا کار میدهند. یعنی، ما سلوک خصائل ظاهری یک پدیده را چون شفافیت شیشه یا مایع بودن آب، بر حسب سلوک ذرات خورده مانند مالیکیول توضیح میکنیم. و ارتباط ذهن با مغز یک مثالی از چنین یک ارتباط است. خصائل ذهنی طوری که قبلاً مورد بحث قرار گرفت، از پدیده فزیالوژیکی عصبی ناشی میشوند و در داخل آن تحقق میابند. ولی ما علیت را از ذهن به طرف جسم میدانیم، یعنی ما با مرور زمان علیت را از بالا به پائین فکرمیکنیم؛ این بخاطر است که سطح بالائی و سطح پائینی با هم ضمیمه اند. به طور مثال، اگر من بخواهم تا استیل کولین انتقال دهنده سیال عصبی را در نهاییات اکسونها در نورونهای حرکی خود آزاد کنم، آن را صرف با قصدی که بازوی خود را بالا کنم و بعد با بالا بردن آن انجام داده میتوانم. اینجا حادثه ذهنی، یعنی قصد کردن تا بازوی خود را بالا برم، سبب حادثه فزیکی، یا آزاد شدن استیل کولین میشود. یعنی

یک قضیه علیت ازبالابه پائین است اگرچنین یک قضیه وجودمیداشت. ولی علیت ازبالابه پائین تنهاخاطری کارمیدهد که حادثات ذهنی مربوط به فزیالوژی عصبی اند. مشابه به تعریف روابط سببی که ازبالابه پائین می‌رود، تعریف دیگری برای عین سلسله حوادث وجود دارد جایی که روابط سببی بکلی در راستای پائینی می‌جهد، یعنی که آنها بکلی یک موضوع نورونها و تحریکات نورون در سیناپسها (محل تماس دو عصب) و غیره می‌باشد. تازمانی که ماتصوری راکه چگونه طبیعت کار می‌کند قبول داریم، پس کدام فرصتی برای آزادی اراده وجود ندارد زیرا بنا بر این تصور ذهن تنها تازمانی که جزء طبیعت است بر طبیعت تاثیر داشته می‌تواند. ولی اگرچنین است، پس مانند سایر طبیعت، خصایص آن در اساس سطوح میکرو علم فزیک تعیین می‌شوند.

چون در این بخش این یک مطلب مطلقاً اساسیست، پس می‌خواهم تکرارش کنم. آن شکل جبرگرایی که نهایتاً نگران کننده است عبارت از جبرگرایی روانی نمی‌باشد. اندیشه که حالات ذهنی ما برای تعیین هرکاری که انجام می‌دهیم کافی اند شاید درست نباشد. شکل نگران کننده جبرگرایی بیشتر بنیادی و اساسی است. چون همه خصایص ظاهری جهان کاملاً به واسطه سیستمهای عناصر میکرو به وجود می‌آیند و در آنها تحقق می‌یابند، سلوک عناصر میکرو کافیتست تا هر چیزی که واقع می‌شود تعیین کند. چنین یک تصویر «پائین به بالا» از جهان برای علیت بالابه پائین (به طور مثال، اذهان ما، جسمهای ما را متاثر ساخته می‌توانند) اجازه می‌دهد. ولی علیت بالابه پائین تنها خاطری کار می‌دهد که سطح بالایی قبلاً به واسطه سطوح پائینی به وجود می‌آید و در آن تحقق می‌یابد (درک می‌شود).

پس برگردیم به سوال واضح دیگر. آیا کدام چیز است که برای ما ناممکن می‌سازد تا از اعتقاد خود بر آزادی اراده دست کشیم؟ اگر آزادی یک خیال واهیست، چرا ما نمی‌توانیم تا از این خیال واهی بگذریم؟ چیز اول که قابل یادآور است این است که تصور ما از آزادی انسان اساساً به شعور بسته شده است. ما آزادی را تنها به موجودات با شعور نسبت می‌دهیم. به طور مثال، اگر یک کسی یک روباتی را می‌ساخت که به بعقیده ما بکلی بی‌شعور می‌بود، ما به هیچ صورت احساس نمی‌کردیم تا آن را آزاد بنامیم. ولو که سلوک آن را تصادفی و غیر قابل پیش بینی می‌افتیم، ما نمی‌گفتیم که به طور آزادانه عمل می‌کرده مفهومی که ما درباره خود فکر می‌کنیم که عمل ما آزاد است. از طرف دیگر اگر یک کس روباتی را می‌ساخت که از داشتن شعور آن متقاعد می‌شدیم، به عین مفهومی که ما شعور داریم، پس این اقلایک سوال بازمی‌بود که آیا آن روبات آزادی اراده داشت یا نه.

مطلب دوم که قابل یادآور است این است که صرف هر حالت شعوری به ما یقین آزادی انسان را نمی‌دهد. اگر زندگی کاملاً متشکل از دریافت تصورات پاسیف می‌بود، پس به نظر می‌رسد که هرگز ما آن قدر اندیشه آزادی انسان را مطرح نمی‌ساختیم. اگر شما خود را بکلی بی‌حرکت فکر کنید، که هیچ حرکت کرده نمی‌توانید، و حتی از تعیین مسیر تفکر خودتان عاجز باشید، ولی باز هم مورد تحریک واقع شوید، به طور مثال، گهگاه احساسات دردناک خفیف، در آن صورت جزئی ترین تمایل برای استنتاجی که شما دارای اراده آزاد هستید نمی‌داشتید.

طوری که قبلاً ذکر کردم بسیاری فلاسفه فکر می‌کنند که عقیده آزادی انسان اساساً به نحوی به پروسه تصمیم گیری منطقی بسته می‌شود. ولی به عقیده من این قسم درست است. در حقیقت، سنجش دلایل تنها یک مورد بسیار خاص تجربه

یا احساس است که به مایقان آزادی میدهد. تجربه مشخص که به مایقان آزادی انسان میدهد، نمیتوانیم تا آن را از خود دور کنیم، عبارت از تجربه درگیری اختیاری، در اعمال عمدی انسانی میباشد. مادر مبحث عمدی بودن به آن شکل اعمال عمدی متمرکز بودیم که مشتمل بر منظوره‌های شعوری سببی اند، و شرایط ارضای آن در وقوع حرکات معین جسمانی میباشد که از اراده عملی کردن آنها ناشی میشود. همین تجربه است که سنگ تهدابی اعتقاد ما بر آزادی اراده را تشکیل میدهد. به طور مثال، فعالیت‌های عادی روزمره خود را در نظر بگیریم. شما بنا بر این تجارب امکان انجام کار دیگری را احساس خواهی کرد. وقتی که دست خود را بالا می‌برید یا در اطاق راه می‌افتید یا یک گیلای از آب مینوشید، و شما خواهید دید که در هر نقطه این تجربه یا عمل تان احساس میکنید که میتوانید عمل متبادلی را انجام دهید.

اکنون ما میتوانیم از این بحث خود نتیجه گیری‌های قطعی کنیم. اول، اگر نگرانی درباره جبرگرایی یک نگرانیست که همه سلوک مادر حقیقت از نظر روانشناسی اجباری است، پس معلوم میشود که نگرانی بی مورد است. تاجایی که جبرگرایی روانی مانند هر فرضیه دیگری فرضیه تجربیست، لهذا شواهدی که در حال حاضر به ما میسر اند حاکی از غلط بودن آن است. بدینسان، این برای مایک شکل تعدیل شده سازش گرایی را میدهد. این برای مایک نظری میدهد که اختیاری‌گرایی روانی با جبرگرایی فیزیکی سازگار است.

دوم، حتی این برای مایک حس «میتوانست» میدهد که در آن سلوک مردم، هر چند تعیین شده، چنان است که آنها نظریه مفهوم فوق میتوانستند طور دیگری عمل کنند: یعنی تاجایی که به عوامل روانی ارتباط میداشت، آنها به طور دیگری عمل میکردند. تصورات توانایی، که چه را انجام داده میتوانیم و چه را انجام داده میتوانستیم، اغلب به بعضی چنین معیارها وابسته اند. به طور مثال، من در انتخابات سال ۱۹۸۰ میتوانستم به کارتر رای بدهم، ولو برایش رای ندادم؛ ولی به جارج واشنگتن رای داده نمیتوانستم. او یک نامزد ریاست جمهوری نبود. پس یک حس «میتوانست» وجود دارد، که در آن یک رشته از گزینش‌ها به من میسر بودند، و بسیار چیزها بودند که من انجام داده میتوانستم، همه چیزهای دیگری که من انجام ندادم. به عین شکل، عوامل روانی همیشه مرابه یک سلوک طرز خاص مجبور نمیسازد، از نظر روانی من اغلب اوقات از آنچه انجام دادم یک چیز متفاوتی را انجام داده میتوانستم.

اما سوم، این شکل سازگارگرایی هنوز برای ما هیچ چیز مانند حل تضاد بین آزادی و جبرگرایی طوری که رغبت ما به آزادی افراطی یا بنیادی تقاضا میکند نمیدهد. تازمانی که ما تصور پائین به بالا درباره توضیح فیزیکی را قبول داریم، و این یک تصویر است که برای سه صد سال گذشته اساس علم را تشکیل میدهد، پس حقایق روانی درباره خود ما، چون حقایق در هر سطح عالیت‌تر، بکلی از نظر سببی قابل توضیح اند و در سیستم‌های عناصر در سطح فیزیکی میکرو بکلی تحقق میابد. تصور ما از واقعیت فیزیکی فقط برای آزادی بنیادی اجازه نمیدهد.

و بالاخره، چهارم، بنا بر دلایلی که من واقعا نمیدانم، تکامل تدریجی برای مایک قسم احساس عمل اختیاری داده است یعنی احساس آزادی که عبارت از احساس امکانات متبادلی میباشد که عینا در ساختار سلوک شعوری، اختیاری، ارادی انسان قرار دارد. به همان دلیل، به عقیده من، نه این ونه مباحث دیگر هرگز ما را قانع نخواهد ساخت که سلوک ما آزاد نیست.

در این کتاب سعی به عمل آورده ام تا روابطی بین تصویری که ما به حیث عاملین عاقل، آزاد، باشعور، و متفکر از خود داریم بایک تصویری که ما از جهان به حیث ترکیبی از ذرات فیزیکی بیفکر، بی مفهوم داریم، توصیف کنم. این وسوسه انگیز است تا فکر نمود عیناً طوری که کشف کرده ایم که قسمتهای بزرگ عقل سلیم به طور کافی چگونگی کار واقعی جهان را نشان نمیدهد، پس شاید دریابیم که تصور ما از خود ما و از سلوک ما بکلی غلط است. ولی درباره این امکان حدود وجود دارند. فرق بین واقعیت و ظاهر نمیتواند بر موجودیت خود شعور تطبیق شود. زیرا اگر به من معلوم شود که من بهوش هستم، من بهوش هستم. ماهمه چیزهای تکان دهنده را درباره خود و سلوک خود کشف کرده میتوانستیم؛ ولی کشف کرده نمیتوانیم که ما دارای اذهانی نیستیم که بدون حالات شعوری، ذهنی، ارادی باشند؛ و نه ما فهمیده میتوانستیم که ما اقلاً سعی نمیکنیم تا به اعمال اختیاری، آزاد، ارادی بپردازیم. مسئله که خودم مطرح کرده ام این نیست تا وجود این چیزها را ثابت کنم، بلکه تا مقام و مفاهیم آنها را برای تصورات ما از سایر طبیعت بررسی کنیم. مطلب عمومی من این بوده است که، با وجود استثنای مهم، تصور ذهنی عقل سلیم ما درباره خود ما با تصور ما از طبیعت به حیث یک سیستم فیزیکی بکلی مطابقت دارد.

ماخذ:

Minds, Brain And Science  
John Searle: Professor of Philosophy, U.C. Berkeley.  
Copyright 1984, USA

## تکامل ذهنی و فرهنگی انسان

### مقدمه

بامرورتاریخ خونین گذشته و مشاهده حوادث وحشتناک امروزی ناشی ازسلوک انسان به این نتیجه میرسیم که مابه حیث حیوان خطرناک وسایل تباهی خودوماحول خودرابه دست خودفراهم میکنیم. برای دانستن معمای بزرگ هستی، معنی ومنظورزندگی، لازم است تاازایمان بی چون وچراوتوهم زدایی بگذریم وبامتوذهای علمی به سوی روشن فکری، نجات واتحادبشریت قدم برداریم. لهذاایجاب میکندتابه طریق بنیادی به یک اصل کیهانی تکامل، یعنی نیروی بزرگ حرکت دهنده پی بریم.

حقیقت بسیاردرناک وگاهی جان فرسابوده میتواند. هیجانان برمنطق وشواهداثبات شذنی غالب ونتیجه گیریهانیزبه خطامیروند. بنابراین درپرتودانش علمی تکامل جسمانی وکلتوری یاذهنی انسان میتوان به طینت خطرناک خودآگاهی یافت، تاازتباهی خودوسیاره خودجلوگیری به عمل آورد. لهذاطرق علمی برای شرح مراحل تکامل اشکال زندگی درروی زمین، به شمول انسانهابالخصوص مغز انسان وتکامل «شخص خودما» لازمیست.. تکامل چنان مسلم است که کروییت زمین واقعیت دارد. مرگ چون زندگی یک واقعیت مسلم است. هرکدام مایک زندگی، یک فرصت، یک لحظه درابدیت داریم وبس.

طبیعت انسان مویداین حقیقت است که نوع خودما، یعنی نوع انسان امروزی که ازظهورش صد هزارسال میگذرد درمرحله تغییردوامدارتکامل خوداست. انسانهابدون شک ازخبیشتترین ومخربترین، ولی ازمهربانترین وخلاقترین همه



حیوانات روی زمین نیز میباشند. آنها تقریباً دارای استعداد نامحدود اند. به هر صورت، جهان کنونی قرن ۲۱ یک جهان متفاوت است. انسانها اکنون دارای قدرتی اند تا بنا بر جهالت و حرص خودشان یک نوع یا موجود منقرض دیگری شوند.

طبیعت انسان رامیتوان با اصطلاحات حرص عظیم که سبب جنایات علیه بشریت میشود، و جهالت عمیق که سبب یک ایمان کورکورانه به ادیان و خداهای ساخت انسان، پیامبران یا ناجیان خود ساخته میشود، توصیف نمود. به لحاظ تاریخی، اشتیاق مفرط سیرناشدنی برای قدرت موجب جنگهای کشورگشایی، اغلباً در ماسک «تعصب دینی» شده است. حرص ذاتیست و بر غریزه بقا قرار دارد. احمقان (یعنی مردم جاهل) نسبت به «جنایت کاران» تعداد کثیر از توده هار را تشکیل میدهند، مگر جنایت کاران برای رسیدن به اهداف شان اغلباً احمقان را مورد استفاده قرار میدهند. غریزه انسان تغییر نمیخورد. با این وجود، جهالت رامیتوان به واسطه کسب دانش قوانین قابل ثبوت طبیعت مغلوب ساخت.

زیرا بسیاری انسانها، اعتقادشان بر مافوق طبیعی ادامه دارند بدون درک این حقیقت که غلبه شگفت انگیز انسان بر فضا و زمان و کنترل بر بسیاری بیماریهای تباه کن جهانگیریه واسطه کشف قوانین طبیعی از طریق متوهمات علمی ممکن ساخته شده است، نه توسط دین. امروز جنگهای «مذهبی» تهدید نیست برای بقای انسان. اصلاً، همه جنگها به خاطر حرص و قدرت اند و «جنایات» علیه بشر. تعریفات و مثالهای «احمقها و جنایتکاران در قدرت»، واقعیات تاریخی مشخص «هیولاها و دیوانه ها»، رویدادهای از «بیعرضگی یا توطئه»، و «جنایات علیه بشر» قابل بررسی اند.

در اینجا نهادم انسان به دست خودش چون انفجار نفوس، آلودگیهای محیطی، بیماریهای جهانگیر، به اتمام رسیدن منابع طبیعی، گرم شدن زمین و تغییر اقلیم، خطر یک نابودی هستوی و فاجعه طبیعی در آینده قریب قابل پیش بینی اند. نیروهای عمده امروزی در جهان که تعیین کننده سرنوشت بقای نوع انسان یا پایان تمدن اند، قابل بررسی اند.

## تکامل یا تغییر تدریجی: قوه حرکت دهنده بزرگ

باتکنالوژیهای نو، دانش مادر باره سلوک گالکسیها، ستاره ها و سیاره ها بسیار افزایش یافته است. باز هم، منشاء و سرنوشت یا عاقبت کیهان یک معمای عمیق باقی میماند. عین چیز درباره انسان صدق میکند.

اوایل توسعه کیهانی ده تابیست بلیون سال زمینی قبل تخمین شده است. این حادثه تا امروز بنام «بیگ بانگ» (انفجار بزرگ) بدون ایضاح قابل قبول یاد میشود.

این که خوشه های انبوه گالکسی جدا شده میروند و سرعت میگیرند اکنون مسلم است. به هر حال، نزدیکترین گالکسی مجاور ما، اندرومیدا، چهار میلیون سال نوری دور، به گالکسی کهکشان مانزدیک شده میروند. عموماً، این گسترش یا متلاشی شدن گالکسیها به یک منشاء انرژی اسرار آمیز نیاز دارد تا در برابر کشش جاذبه مقابله کند. هر قدریک گالکسی از ما دورتر است، به همان اندازه به سرعت بیشتر از ما فاصله میگیرد. این دور شدن اجسام که به سرعت نور صورت میگیرد، در افق رویداد کیهانی خارج از دیداند، و در حدود ۸ تا ۱۲ بلیون سال نوری فاصله دارند. گالکسیها صرف تا به آن فاصله عکس برداری شده اند. نوری که مامی بینیم باید چهار بلیون سال نوری قبل منبع اش را ترک کرده باشد (نور در یک ثانیه

۱۸۶۲۸۰ میل فاصله راطی میکنند). فاصله بین زمین و آفتاب ۹۱.۵ میلیون میل میباشد. قرار نظریه نوکه یک کیهان که ازال وجود دارد به طور تکثیر خود بخودی چون واکنش زنجیری گسترش یافته می رود.

**تکامل ماده:** هر ماده از اشکال ساده تر تکامل یافته است، بانخستین اتوم ابتدایی هایدروجن که از ترکیب یک پروتون و یک نوترون ساخته شده آغاز میشود. پروتونها و نوترونها از کوارکهای ماتحت ذروی تشکیل یافته بودند. حتی امروز، خورده ترین اتوم، هایدروجن، ۷۵ درصد کیهان شناخته شده رامیسازد. تمامی عناصر سنگین تر ماده در مرکز ستاره های جوان در حرارت و فشارهای باور نکردنی ترکیب یافته اند. این پروسه قدم به قدم تا یک مرحله نهایی و عنصر بسیار ثبات، آهن، ادامه دارد. از این بیش ترکیب عناصر بزرگتر صورت نمیگیرد به جز در انفجاریک نوایانواختر (ستاره که روشنایی آن برای چند روز زیاد و دوباره کم شود) به حرارت سه بلیون درجه \_ که به نام یک پروسه سینکروترون (همزمان کننده سرعت ذرات اتومی) یاد میشود. این اتومهای بزرگتر بسیاری ثبات و رادیواکتیف اند. مالیکولهای اولیه دواتومی یعنی متشکل از دواتوم بودند. یک مالیکول هایدروجن متشکل از دواتوم هایدروجن میباشد. با سرد شدن کیهان، مالیکولهای بزرگتر به آهستگی تشکیل یافتند. پروسه تنظیم مالیکولها منجر به یک شکل زندگی در روی زمین گردیده است.

**زندگی در روی زمین:** زندگی در زمین پنج بلیون سال قبل وقتی آغاز یافت که ستاره کوچک زرد رنگ ماترکیب داخلی هایدروجن خود را با هلیوم استحکام بخشیده بود. در حدود ۴.۵ بلیون سال قبل، زمین به یک سیاره مبدل شد، با قوه جاذبه خود حلقه گرد و بخارش از گردش به دور آفتاب غلیظ گردید. حرارت و فشار عظیم داخلی باعث فرار عناصر سبک چون هایدروجن و هلیوم گردید، در حالی که یک هسته یامغز گذاخته از فلزات سنگین چون آهن و نیکل تشکیل یافت. در حدود دو بلیون سال قبل قشر زمین تا نقطه غلیان آب به سردی گرایید، که بعداً توانست به یک اتموسفیر ابتدایی یا جوی زمین که دارای امونیا، متان و کاربن بود غلیظ و متراکم شود. آب که در استوا جوش میخورد، و در قطبها باریده میتوانست.

تنها بعد از یک بلیون سال یک اتموسفیر دومی غنی از اکسیجن ظاهر گردید، اما بدون یک لایه یا طبقه حفاظتی اوزون. فعالیت آتشفشانی بسیار شدید بود. ابحار و قاره ها تشکیل می شدند. در بلیون سال گذشته قاره ها تغییر مکان و قطبهای مقناطیسی تعویض شدند. حال نباتات و حیوانات نیازمند به اکسیجن ۶۰۰ تا ۷۰۰ سال قبل توانستند که عرض اندام کنند. در عین حال یک لایه حفاظتی اوزون در اتموسفیر زمین به وجود آمده بود. «زندگی» به حیث خود کاپی هم چنین خود تنظیمی تعریف شده میتواند، که مستلزم مالیکولهای مغلق میباشد. در سیاره زمین، اولین مالیکولهای مغلق ۴ بلیون سال قبل، حجرات ابتدایی ۳.۶ بلیون سال قبل و اولین حجره های هسته دار صرف ۱.۵ بلیون سال قبل تکامل نموده بودند. از طریق یک پروسه مرموز، مالیکولهای کوچکتر خود را در مالیکولهای بزرگتر و مغلقتر «ماکرو مالیکول» متشکل نمودند. بعضی از این مالیکولها، چون فوسفولیپیدها، خود را در یک غشاء تنظیم کرده توانستند، که بالنبه یک حجره رامیتواند پیوشاند. ابتدایی ترین حجرات، که در سنگهای ۳.۵ بلیون سال قدیم یافت شده اند، فاقد هسته چه ودی آکسی ریبونوکلیک اسید (د. ن. ا) بودند.

۶۰۰ میلیون سال قبل، جانداران یک سلولی مستقل به سپری کردن قسمتی از سیکل یاد و رز زندگی خود در کولونیهای یادستجات

آغاز نمودند. این یک قدم کوچک به سوی یک کولونی دایمی، یک نبات یا حیوان چندین سلولی باید بوده باشد. این حاکی از یک نوع معمای دوامدار راجع به «سیستمهای خودتنظیمی» میباشد که تکامل را به همه سطوح، مافوق گالکسی تا ماتحت اتمیک رهبری میکند.

## تکامل انسان

فوسیلهای قدیم ترین نیاکان شبه انسان شاید همان فوسیلهای آفریقایی باشند که بیست میلیون سال قدمت دارند. تاریخ فوسیلهای قدیمترین نوع انسان، تقریباً به دو میلیون سال قبل؛ تاریخ اولین فوسیلهای هوموساپین (براساس حجم مغز) به ۲۰۰،۰۰۰ سال قبل؛ نزدیکترین نیاکان مستقیم ما (انسان نئاندرتال)، قرار فوسیلهای که در یوروپ و عراق به دست آمده اند تاریخ آن بین ۵۰،۰۰۰ و ۱۰۰،۰۰۰ سال قبل میرسد. حجم متوسط مغزهای شان به ۱۳۰۰ تا ۱۵۰۰ سانتی مترمکعب، عیناً به اندازه مغز انسان امروزی میرسند.

نوع امروزی خود ما (هوموساپین ساپین)، تقریباً ۴۰،۰۰۰ سال قبل در قسمت‌های مختلف جهان ظاهر گردید. در این زمان کیهانی بسیار کوتاه، کدام تکامل فیزیکی قابل ملاحظه، به شمول تغییر در سلوک غریزوی صورت نگرفته است. هر تکامل انسانی دیگر یا بعدی تکامل فرهنگی خواهد بود.

سلوک انسان با همه اشکال زندگی به واسطه غرایز قدیم برانگیخته میشود. غریزه بقای شخصی باعث میشود تا هر انسان از آسیب یا مرگ اجتناب کند. این اساس یک عقیده آتشین به زندگی بعد از مرگ را که هیچ مدرک قابل ثبوت علمی برایش وجود ندارد، تشکیل میدهد. همین غریزه بقای نوع قویاً سبب تولید مثل همه زنده جانها نیز میشود. حتی مگس عادی از خطر اجتناب میکند و جوهره میشود.

**تکامل مغز:** یکی از عمیقترین همه معماهاست که چگونه جسم مکمل انسان و خصوصاً مغز آن از یک حجره تخم القاح شده ذریبنی انکشاف کرده میتواند. مغز انسان امروزی، با حجم ۱۵۰۰ سانتی مترمکعب (سی سی)، که سه پوند وزن دارد، جهان را انعکاس داده میتواند. به یقین که این از خلقت بسیار مغلق و شکوهمند نیروی محرکه بزرگ (تکامل)، به استثنای خود کائنات میباشد. مغز انسان انعطاف پذیر تر از آن است که فکرش میشود و دارای قدرت بازسازیست که تا این آواخر کاملاً درک نمیشد. تعداد حجرات عصبی یا نورونهای مغز به ۱۰۰ بلیون تخمین زدن میشود، و تعداد حجرات گلیال از ۱۰۰ تریلیون بیشتراند. این تعداد را با تخمیناً ۱۰۰ بلیون ستاره هادر گالکسی کهکشان ما مقایسه کنید.

**تکامل شخصی:** به واسطه کسب و به کاربردن خلاق دانش انجام داده میشود. تکامل فرهنگی نوع انسان به واسطه تکامل شخصی اعضای انفرادی آن واقع میشود. انسانهای انفرادی، در طول عمر «کیهانی» بسیار کوتاه شان، شاید از طریق عین اصل چون جهان و نوع انسان تکامل کنند. این با آموزش و تطابق با قوانین طبیعت است، تا عضو بسیار خلاق

وباملاحظه همنوع شان ونگهبان یگانه خانه شان – یعنی سیاره زمین گردند. ازطریق آموزش اسرارطبیعت، متوذهای ثابت شده علم، شایدیک شخص ازصحتمندترین وخالقترین وباتوجه ترین فرددرآید. آنها باید همیشه احساس شک کنند وپرسند «چرا؟» امیداست، که آنها درآخرزندگی «یک لحظه درادیت» شان بیشترخوشی نسبت به اندوه نصیب شان شده باشند.

## طبیعت انسان

نوع انسان درحالت تغییر: نقل قول ازجردتیسن یک دانشمندجرمن درسال ۱۹۹۶، که گفته بود «حلقه مفقوده» بین میمون و بشریت «واقعی» که یافت شده بود آن مابودیم. وی گفت که مادریک «مرحله ای» به سوی بشریت واقعی بودیم و به آن نرسیده بودیم.

تاریخ انسان، ازروی کتابها وباستان شناسی، به وضوح نشان میدهد که نوع انسان از لحاظ فیزیکی درطول صد هزار سال تغییر نکرده است، و تنهاتکامل فرهنگی به وقوع پیوسته است. این یک پروسه آموزش بوده است. یعنی که عین غرایز بدوی قویاً برسلوک انسان حاکم اند. تکامل فرهنگی باید شامل همه اثرات خلاق و انسانی یا مندی کردن قوانین و اختراعات عقلانی یا منطقی (وقابل تطبیق) باشد که بتواند زندگی همه اتباع جهان را توسعه و کیفیت آن را بهبود بخشد.

این مخلوق عجیب شامل بیرحمترین و مخربترین همچنین خلاقترین و بامروت ترین همه حیوانات روی زمین میباشد. اکثریت شش بلیون نفوس زمین درتپ و تلاش بقا و تولید مثل خود هستند. بعضی کمک مهم و چشمگیر پایداری برای بقای انسانها و عالیترین استعداد آینده آنها تنهابه واسطه یک اقلیت امکان پذیر بوده است.

همچنان این شامل تعداد کثیر نفوس شش بلیونی یا بیشتر میباشد که از بسیاری حقایق اساسی تاریخ و جهان واقعی که باطرق مسلم علمی کشف شده اند بی خبر اند. به میلیونها مردم از آوان تولد با اساطیر و اوهام مطلق درباره منشأ نوع انسان، سیاره ما و جهان فریب خورده اند. بعضیها به طرفداری از مرگ بر «کفار» را ادامه میدهند.

برای یک آینده قابل پیش بینی، جمعیت انسانها به داشتن بسیاری کسانی که صرف به حیث جانوران مهیب یا «هیولاها» تعریف شده میتوانند ادامه خواهند داد. بعضی به حفظ قدرت خود ادامه خواهند داد که آنها را به از بین بردن هزاران حتی میلیونها اتباع بیچاره یا «بیخبر» جهان قادر میسازند. (البته، بعضی هیولاها ی کوتاه مدت شاید در همسایگی یا آنسودر جهان زندگی کنند).

بعضی با این سلوک هولناک یا اهریمنی حرص مقاومت ناپذیر زاده شده اند، که احتمالاً به حیث یک غریزه بقای منحرف ذاتی از ابتدای تعلقین یا شستشوی مغزی تقویه میشود. این عوامل منشأ اصلی به اصطلاح «جنایتکاران» اند. آنها یی که فاقد ظرفیت همدلی یا همدردی قربانیانشان میباشدند. هم دردی ممکن یا داده شود یا نشود.

فرق بین «تعلیم» و «شستشوی مغزی» مختصرات تعریف شده است. تعلیم شخص را در معرض حقایقی قرار میدهد که عینی اند. همچنین یک شخص را در معرض نظریات مختلف قرار میدهد که ذهنی اند. برخلاف، شستشوی مغزی یک سعی شدید است تا نظریات یک شخص – درباره سیاست یا دین را – پاک کند (مغز را بشوید) – و آنها را با عقاید متفاوت تعویض

کنند. شستشوی مغزی شاید اجباری باشد، ولی این صرف باترغیب شدید و مکرر نیز واقع شده میتواند. «یک مغزشسته شده زود بانديشه های کسی دیگر پرمیشود.»

حرص مقاومت ناپذیرتنها بایک افزایش وسیع درخودشناسی به یک سطح جهانی، همراه با قوانین انسانی و قابل تطبیق، مقابله شده میتواند. بازهم، غرایز اصلی و اولیه برای بقای شخصی اند (باعث انکار کلی از مرگ ابدی یک فرد) و بقای نوع میشود (انگیزه عمده در عقب توالد و تناسل).

چون خصایل شخصیت بر مبنای د. ن. ا غیر قابل تغییراند، یگانه امید برای کنترل اشخاص بسیار خطرناک از طریق اثرات متمدن کننده تعلیم میباشد. به شمول جلوگیری از تلقین بعضی عقاید متعصب مذهبی، آنجا که شکاکون در معرض تحقیر، اخراج، حتی زجر یا مرگ قرار میگیرند - طوری که هزاران سال تاریخ بشریت شاهد آن است.

به این ترتیب، «شرارتهای شدید» بسیار خطرناک برای بقای بشریت، عبارت از حرص و جهالت اند. جهالت به حیث بزرگترین خطر محسوب شده میتواند، مگر قابل درمان میباشد. حرص جزء طبیعت انسان است، هر چند شاید به حیث یک نوع انحراف از غریزه بقای قدیم و اولیه دانسته شود. به یقین که این بدون میلیون سال دیگر تکامل فیزیکی تغییر خورده نمیتواند.

این موضوع یا مبحث درباره «طبیعت انسان» سزاوارتوضیح بیشتر در مورد سوالهای مکرر مربوط به رویدادهای اسف انگیزی که در اثر بی کفایتی یا به واسطه دسیسه - یا ترکیبی از هر دو رخ داده اند میباشد. مبحثی که فرقهایی «احمقان» (فریب خوردگان) و «جنایتکاران» در قدرت با مثالهای «هیولاهای دیوانه ها» در تاریخ را مورد بررسی قرار خواهد داد.

«جنایتکاران» در اینجا به حیث کسانی تعریف میشوند که آگاهانه و عمدآبه دیگران، معمولاً به قربانیان بیگانه آسیب بزرگ میرسانند.

«احمقان» در اینجا به حیث کسانی تعریف میشوند که «فریب» خورده اند یا گمراه شده اند. آنها شاید شامل کسانی باشند که به معلومات موثق درباره یک وضع یا حقایق مسلم درباره تاریخ انسان دسترسی ندارند. این تعریف شامل کسانی که از لحاظ نوموعیوب یا بیماری های مغزی توهمی یا هذیانی دارند نمیشود.

توطئه گری اغلباً خصیصه اصلی «جنایتکاران» است، که متفقاً به دیگران - نه به خاطر «دفاع از خود» بلکه معمولاً بنا بر انگیزه «حرص» ضرر میرسانند. این انگیزه واقعی برای جنگهای پایان ناپذیر بوده است. «جنایتکاران» اغلب اوقات «احمقان» (جاهلان) را به خاطر پنهان کردن درگیری خودشان استعمال میکنند. قربانیان آن همیشه در هر دو طرف هر جنگ قرار دارند. برای چندین صدسال جوانانی که برای کشتن یک دیگر گمراه شده بودند به حیث (خوراک یا علوفه توپ) محسوب میشدند.

برنده گان مطلق در هر جنگ اسلحه سازان و وام دهنده گان اند. البته تاریخ گذشته نشان داده است برای جنگجویان پادشاهای چون غارت (غنیمت)، تجاوز جنسی، و گرفتن غلامان در برداشت. برعلاوه، آنهایی که بعضی جنگهارا به نام خداوند یا بنابر اقتضای دین - چون نجات دادن ارواح یا از بین بردن بیبدینان - به راه اندخته اند عین کارا کرده اند.

قاعده اساسی برای جلوگیری مصیبت عامه این است تا مواظب همه «رهبران» چه خود گمارده یا منتخب بود. همه

معلومات ممکنه درباره آنها باید در دسترس باشد و مطابق آن هر تبعه مسئول باید رای دهد. هرگز کسی از پرسیدن «چرا» نترسد، یا نتواند تا «منبع پول را دریابد.»

## هیولاها و دیوانه های تاریخی

در جهان امروزی، آینده نوع انسان شاید در معرض خطر بسیار بزرگتر نسبت به قرون گذشته قرار داشته باشد، اگر تنهابه خاطر اختراع اسلحه تباه کن و رسانیدن بالقوه آنها در هر نقطه دنیا باشد. فطرت آنهايي که جنگهای کشور کشایی و تسخیر راه انداخته اند در صدها سال تغییری نکرده است. اگر از هیولاها و آدمان دیوانه تاریخی چون چنگیز خان، تیمور لنگ، ناپلیون، ستالین، هتلر و غیره نام میبریم، ولی «هم اکنون در حوادث خونین جاری در جهان چه جهان عقب مانده و چه پیشرفته دستهای جاه طلبان سیاسی، اقتصادی و مذهبی به وحشتناکترین شکل آن دخیل اند.

«(امروز) (آگست، ۲۰۰۶) هواپیماهای اسرائیل بر مناطق مسکونی و شهرنشین لبنان بمبارد می کنند و به صدها طفل زن و مرد بیگناه در زیر آوار خرابه ها کشته میشوند. بالمقابل راکت های حزب الله یان بر شهرها و خانه های یهودان در شمال اسرائیل سرازیر میشوند. کشتارها در عراق، فلسطین، افغانستان و ده ها نقاط دیگر جهان با قساوت خود ادامه دارند. عامل مهم در همه فاجعه های ساخت انسانی جهالت وسیع توده ها توأم با حماقت چه در جهان صنعتی و چه در جهان عقب مانده میباشد که مورد استفاده عوام فریبان سیاسی و مذهبی قرار میگیرند. همین مردم جاهل و احمق اند که در جلو آنها میدوند، میکشند و کشته میشوند، و نامش را جهاد و قربانی در راه خداوند، وطن، دین و غیره میمانند.

طبیعت انسان تغییر نکرده است، و نه از تاریخ آموخته است، آنچه رابه حیث شرارت تاریخی نکوهش میکنیم آن را خود تکرار کرده میرویم. باز هم حماقت خصلت ذاتی انسان است، حماقتی که با جهل وابسته است. مانه خود را شناختیم و نه جهان را، خود را و جهان واقعی خود را در افسانه ها و اوام قدیم گم کرده ایم و بجان همدیگر افتاده ایم، هم نوع خود را بدترین دشمن خود پنداشته ایم و به بدترین طریق از بین میبریم.

جهالت تنهابه توده های وسیع جهان پسمانده مربوط نیست، بلکه اکثریت جوامع غرب چون آمریکا هنوز از جهان بیخبراند. بیخبری و جهالت آنها در انتخاب رهبران سیاسی شان آشکار میشوند، رهبرانی که چون خودشان کوتاه نظرو تاریک اندیش اند.»

## انسان در نابودی خودش

هیچ نوع جاندار در روی زمین به جز انسان قدرت نابودی خودش را نداشته است، خاصتاً با آغاز انقلاب صنعتی. این منجر به رشد حیرت آوردها و کشفیات، اختراعات علمی، افزایش سریع نفوس، آلودگی زهر دار عظیم، و کاهش منابع طبیعی گردیده است.

هفت بمب ساعتی عمده جهانی:

(۱) انفجار نفوس — به حیث بزرگترین خطر.

- (۲) آلودگیهای سمی محیطی \_ به شمول آلودگی اشعه ای.
  - (۳) ظهور بیماریهای فراگیر جهانی، چون بیماری های ویروسی علاج ناپذیر.
  - (۴) به اتمام رسیدن منابع طبیعی جهان.
  - (۵) گرم شدن جو زمین باتغییرات اقلیمی خانمان سوز.
  - (۶) فاجعه هستوی، احتمالاً به حیث جنگ مقدس(جهاد).
  - (۷) آفات طبیعی، مانند زلزله های عظیم یا اصابت سنگ آسمانی، معکوس شدن قطبهای مقناطیسی زمین.
- یک ترکیبی از چندین اینها در عین زمان به معنی پایان تمدن بشریت بوده میتواند.
- انفجار نفوس انسان در جهان یگانه رویدادشومیسست که بقای نوع انسان را به خطر مواجه ساخته میتواند. حتی از خطر تباهی هستوی که مربوط به جنگهای مقدس، یا جهان گشایان کورپوریشنهای بانکداران بین المللی است هولناکتر بوده میتواند. رشد لجام گسیخته نفوس انسانان بابتکیریادریک وسط کشت یازرع مقایسه شده میتواند. آنها باتمام شدن مواد غذایی از بین میروند. عیناً باتکثر غیر قابل کنترل حجرات سرطانی که سرانجام باعث از بین بردن میزبانشان میشود مقایسه شده میتواند. تا سال ۲۰۵۰ نفوس انسانهای روی زمین به ۹.۳ بلیون بالغ خواهد شد.

## ۱. رشد نفوس انسان:

انسان امروزی یا هموساپین(متفکر) به حیث یک نوع متمایز یا مشخص که صد هزار سال از آغازش میگذرد به مشکل زنده مانده است. ده هزار سال قبل نفوس جهان بنابر تخمین مردم شناسان و تاریخدانان قریباً به هشت میلیون میرسید. در مدت هشت هزار سال تا سال اول میلادی نفوس جهان به سه صد میلیون افزایش یافت. با پایان یافتن تدریجی عصر یخبندان، این تزايد نفوس در اثر تغییرات در فرهنگ شکار به زراعت و اهلی ساختن حیوانات پنداشته میشود.

بین سال اول میلادی و ۱۷۵۰ م تعداد نفوس جهان به ۸۰۰ میلیون رسید. افزایش فوق العاده سریع کنونی نفوس مردم جهان با انقلاب صنعتی در سال ۱۷۵۰ م آغاز شد. در سال ۱۸۰۰ م، تعداد مردم جهان تقریباً به یک بلیون، و در سال ۱۸۵۰ به ۱.۳ بلیون رسید. در سال ۱۹۵۰ قرار احصایه ملل متحد نفوس جهان به ۲.۵ بلیون میرسید؛ در ۱۹۶۰، ۳ بلیون؛ در ۱۹۷۴، ۴ بلیون؛ در ۱۹۸۷، ۵ بلیون؛ در ۱۹۹۹، به ۶ بلیون رسید. قراردفتر آمارگیری آمریکامیزان رشد جهان در سال ۲۰۰۱، به ۱۳ تخمین شده بود (۲۲ تولدات و ۹ وفیات فی هزار نفوس).

قرارپیش بینی ملل متحد نفوس دنیا در سال ۲۰۵۰ به ۱۰-۱۱ بلیون خواهد رسید.

## ۲. آلودگی جهانی زهرناک

نابودی سریع انواع حیوانات و نباتات، همچنان افزایش در میزان واقعات سرطان، به آلودگیهای عظیم هوا، آب، غذا و خاک کره زمین \_ توسط انسان ارتباط داده شده اند. عوامل متعدد سرطانی تشخیص شده اند، به شمول عواملی که

در طبیعت یافت میشوند، همچنین آنهایی که توسط صنایع عصری به محیط داخل میگردند. که یک فیصدی زیاد سرطانها به کاربرد کنترل‌های معقول محیطی جلوگیری شده میتواند.

مسمومیت‌های تاریخی محیط عبارت انداز: «غبارکشنده» در دونورا، پنسلوانیا (۱۹۴۸) و لندن (۱۹۵۲)؛ انفجار ادویه حشره کش در مونسانتو، نیترو، ویرجینیای غربی (۱۹۴۹)؛ مرگ‌ها در اثر مسمومیت سیماب در میناماتا، جاپان (۱۹۵۰-۱۹۷۵)؛ «عامل نارنجی» که توسط آمریکا در ویتنام پاش داده شد (۱۹۶۲-۱۹۷۱)؛ مرگ‌ها از سبب مسمومیت دای آکسین در اثر انفجار کارخانه اکمیس، در سوسو، ایتالیا (۱۹۷۶)؛ مسمومیت جمعی توسط مواد حشره کش مالاتیون در پاکستان (۱۹۷۶)؛ آلودگی اشعه ای یا رادیواکتیف از کارخانه نیروی هستوی تری مایل آیسلیند در پنسلوانیا (۱۹۷۹)؛ نشر گاز سمی توسط یونین کارباید در بوپال، هند (۱۹۸۴) و لوث یا آلودگی رادیواکتیف جهانی توسط انفجار کارخانه نیروی هستوی در چرنوبیل، کیف، اپریل ۱۹۸۶.

قراریک راپورت تازه، خطرات دوام دار توسط مواد فاضله رادیواکتیف دستگاه اسلحه هستوی سابق درهان فورد، واشنگتن، نسبت به تراوش در دستگاه انرژی تری مایل آیسلیند در پنسلوانیا «یک میلیون مرتبه» بیشتر مهلک فکر میشود. خطر آلودگی آب دریای کولمبیا برای هزاران سال دوام خواهد کرد. مشکلات مشابه در کارخانه هستوی نزدیک دریای سوانا در آیکن، کارولینای جنوبی وجود دارند.

آلودگی مودشیمیایی سیستم آب رسانی مازجدی ترین مشکل محیطی زمان مادرآمده است. فاجعه های که دراول مربوط به آلودگی آبهای دریاها، دریاچه هاشناخته شده بودند و اخیراً آبهای زیرزمین نیز سرایت نموده اند. هر سال در آمریکا به بلیونها گیلن گنداب، مواد فاضله رادیواکتیف، شیمیایی و شور آب، عمیقاً در داخل زمین تزریق کرده میشوند. حکومت و صنایع در کشف و اصلاح اوضاع سهل انگاری میکنند. ظاهراً، تنها اقدامات دادخواهی صنفی موثر واقع شده اند.

به طور مثال، بالارفتن واقعات سرطان در نیواورلیان در ۱۹۷۴ به ۶۶ مواد شیمیایی مختلف در آب آشامیدنی مربوط دانسته شد؛ شهراتلانتیک، نیوجرسی عوض پاک کاری چاهای آلوده با مواد شیمیایی چاهای نوحفر کردند؛ فورت ادوارد، نیویارک، در سال ۱۹۸۲، سطح کارسینوجن (سرطان زا) دو صد برابر بالاتر از اندازه قبول شده بود. هذالقیاس مواد شیمیایی سرطان زا که در پلاستیک، تلویژن، اثاثیه و فرش خانه به کار میروند، در مواد غذایی و شیر مادر به طور فزاینده دیده میشوند.

بعد از جنگ جهانی دوم، یک انفجار در تولید مواد شیمیایی نوصورت گرفت. پارچه های مصنوعی عموماً جاگزین پنبه، پشم و ابریشم گردیدند. پلاستیک جاگزین چوب، شیشه و فلز شد. تایرهای رابری به مصنوعی تبدیل شدند. در ۱۹۸۵، اضافه از ۶۰،۰۰۰ مواد شیمیایی با معلومات بسیار کم از اثرات آنها بالای صحت، در صنعت بکار برده میشدند.

مثالهای بسیار زیاد از آلودگی آب و معلومات بیشتر راجع به اثرات مواد شیمیایی معین بر سیستم عصبی مرکزی رامیتوان از منابع مختلف خصوصاً نشرات سازمان صحتی جهان و غیره به دست آورد. اقلّسه ربع سرطانهای انسان منشأ محیطی دارند، که بعد از بیماری قلبی شریانی به درجه دوم علت مرگ و میر در آمریکا را تشکیل میدهد.



### ۳. لوث یا آلودگی تشعشع

تشعشع، هردو آیونیزه و غیرآیونیزه، به حیث خطر محیطی توجه همیشگی صحت عامه را موجه میسازد. تشعشع آیونیزه شامل ذرات الفا، بیتا و گامای اشعه اکس است. این تشعشع از پوسیدگی طبیعی مواد رادیواکتیف نیز به وجود میآید. اغلباً ساحه برقی مقناطیسی یا الکترومگنتیک با فریکوانسهای بسیار بلند و طول موج کوتاه سبب سرطان میشود. به صورت نورمال هرگز در معرض چنین تشعشع نباید قرار گرفت مگر با در ز کردن و یا ذوب شدن کارخانه نیروی هستوی، طوری که درتری مایل آیسلند یا چیرنوبل به وقوع پیوست.

تشعشع غیرآیونیزه، شامل ساحات الکترومقناطیس طول موج دراز با فریکانس پائین چون از یک ساکت دیواری برقی میباشد. ساحات فریکانس فوق العاده پائین در اسباب برقی خانه استعمال میشوند. فریکانس بلندتر برای سیستمهای امنیتی، صفحات کمپیوتر، رادیو و تلویژن، تلفنهای سیار، میکروویو، و راداره کار میروند. این ساحات مقناطیسی برقی با فریکانس وقوه بلند جریان برق آن سبب حرارت یا شاک برقی در وجود انسان شده میتواند.

### ۴. بیماریهای جهانگیر

در سال ۱۹۹۹ در آمریکا، مهمترین علل مرگ را: بیماریهای قلبی (۲۶۶ مرگهادر ۱۰۰,۰۰۰ نفوس)؛ سرطان (۲۰۲)؛ ستروکها (۶۱)؛ بیماری قند (۲۵)؛ تصادمات عراده جات (۱۶)؛ بیماری الزایمر (۱۶)؛ بیماریهای گرده (۱۳ مرگهادر ۱۰۰,۰۰۰ نفوس) را تشکیل میدادند. در آمریکا مرگها از سبب بیماری قلبی و عایی و همچنان از سبب ستروک نسبت به سابق پیوسته کاهش یافته اند. برخلاف، مرگها از سبب همه انواع سرطانی پیوسته افزایش یافته اند. میزان مرگ و میر در اثر مرض قند بین سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۸۱ تا اندازه پائین آمدولی بعد دوباره در سال ۱۹۹۹ بالا رفت. به عین منوال بیماریهای گرده در طول همین سالها پائین و بالا رفته اند. یک گرایش آشکار توضیح نشده به طور فزاینده در مرگها از سبب کانسریا سرطان، بیماری مزمن گرده، و احتمالاً مرض قند دیده میشود.

برخلاف آمریکا و دیگر کشورهای پیشرفته، عوامل عمده مرگ و میر در کشورهای آفریقایی، آمریکای لاتین، کارائیب، شرق میانه و بعضی کشورهای آسیایی زیادتر مربوط به بیماریهای عفونی میباشد. اطلاعات اخیر از سازمان صحت جهان نشان میدهد که بیشترین اولیتهای برای جلوگیری یاریشه کن ساختن بیماریها به شمول بیماری ایدز «به حیث یک تهدید برای صلح و سلم جهان»، مرض سل، ملاریا و پولیو یا فلج اطفال داده میشوند. نگرانی فزاینده برای صحت دماغی اطفال وجود دارد، که در هر پنج طفل یکی را متاثر میسازد. چنانچه واقعات زیاد افسردگی و خودکشی در میان اطفال و نوجوانان دیده شده اند. بیماری غیرقابل علاج چون گاودیوانه و ویروسی جهانگیر (پاندیمیک) چون ایدز برای آینده بشریت بسیار خطرناک اند.

### ۵. تمام شدن منابع طبیعی

قرار مطالعات اخیر یک کاهش تولیدگندم به تناسب نفوس، یک کاهش در تهیه آب آشامیدنی فی نفر، تقلیل در ماهیگیری، تقاضاهای فزاینده برای انرژی کمیاب بالخاصه در کشورهای روبه انکشاف، انباشتن مواد فاضله انسانی

و صنعتی صحت انسانها را تهدید می‌کنند. از طرف دیگر، میزان تولید و درآمد شخصی، به‌ویژه در کشورهای روبه انکشاف در حال افزایش است.

ماهیگیری بیش از اندازه و آلودگی ابحار جهان، یکجای تغییرات اقلیم برای ماهیگیری یک بحران را به وجود آورده است. خطر از بین رفتن ماهیان بسیار با ارزش وجود دارد. محصول ماهیگیری جهان در سال ۱۹۵۰، ۲۱ میلیون تن بود و در سال ۱۹۹۶ به ۱۱۶ میلیون تن رسید. این افزایش در ماهیگیری ارتباط مستقیم با انفجار نفوس انسانها دارد.

کودهای شیمیایی باعث شگوفایی عظیم گیاهان اکسیجن آب را به تحلیل می‌رساند گردیده است. همین چیز قریباً آرگانیسم یاجانداران کف دریاها را از بین برده است. آب نوشیدنی در چندین کشورهای اروپایی با کودها آلوده شده است.

از هر سه نوع پرندگان دونوع آنها روبه زوال است، با ۱۱ درصد تهدید به نابودی و ۴ درصد (۴۰۳ نوع) آنها در خطر نابودی قرار دارند. که بسیاری شان توسط ادویه حشره کش مسموم شده است.

از ۴۴۰۰ نوع پستانداران، تقریباً ۱۱ درصد در معرض نابودی قرار دارند. قریباً نیمی از نزدیکترین اقارب اولیه ما، چون شادیهای لمور، میمون و بوزینه بنابر شکار و از دست دادن جای بود و با ش در خطر نابودی قرار دارند.

تقریباً نصف جنگلات روی زمین از بین رفته است، قطع جنگلات وسیع تر و سریع تر شده می‌روند. بین سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۹۵، اقل ۲۰۰ میلیون هکتار جنگلات از بین رفتند (یک ساحه به اندازه مکزیک). قطع جنگلات و بایر شدن زمین در اثر خشکسالی، درخت بری، برای هیزم سوخت و زراعتی ساختن زمین به وجود می‌آید. در سراسر جهان تقریباً دو جریب جنگل در هر ثانیه از بین می‌روند. تغییر اقلیم، جنگلات را بیشتر در خطر سیلابها و خشکسالی قرار داده است.

روز ۸ می ۲۰۰۴، روز جهانی ملل متحد به خاطر مبارزه علیه قطع جنگلات و خشکسالی بود. یک سوم روی زمین با از بین رفتن زمینهای زراعتی و بلند رفتن درجه حرارت تهدید می‌شود. امروز تغییر اقلیم و آلودگی به قحطی و فقر میانجامد.

## ۶. گرمی زمین و تغییر اقلیم

اثرات شوم گرمی زمین، تراکم کربن دای اکساید و گازهای گلخانه ای با هم یکجای افزایش ضیاع لایه حفاظتی اوزون در جو یا اتموسفر قطبی، همیشه یک موضوع مورد نگرانی در جلسه عمومی ملل متحد بوده است. با ذوب شدن یخبندان قطبی، سطح آبهای بحرالامیرود، پلهای اتصالات خشکه بازیر آب شدن از بین می‌روند. چون باریکه بیرینگ، کانال انگلیس و باریکه جبل الطارق. مطالعات سواحل ابحار فرسایش یا آب بردگی ریگ را از چند انچ تا ۱۵ فوت در سال نشان می‌دهند. علاوه بر سواحل با فضلات انسانی لوٹ می‌شوند که برای صحت مضر می‌باشند. «کثرت نفوس تهدید بزرگ برای مناطق ساحلی می‌باشد» اضافه از نصف نفوس آمریکان نزدیک سواحل زندگی می‌کنند. (واقعیت اخیرالذکر نشان دهنده خطر زلزله دریایی یا سونامی نیز می‌باشد).

در نوامبر ۲۰۰۴، در آیسلند، انجمن قطب شمال هشت کشور بالای یک اعلامیه مبنی بر راپور سه صد ساینسدانان توافق کردند که تاکید بر ضرورت «یک پالیسی جدی تر» به غرض مقابله با گرمی زمین می‌شد. از یادآوری خاص راجع به کمک آمریکابه این مشکل، بخاطر ترس از «خشمتین ساختن حکومت بوش» خودداری شد. پنتاگون (وزارت دفاع

آمریکا) هوشدار داد که «گواه یانشانه قابل توجه وجود دارد که گرمای جهانی مهمی در طی قرن ۲۱ واقع خواهد شد»، و منجر به یک تغییر آبی اقلیم که میتواند محیط جیوپولیتیک رابی ثبات سازد، باعث مشاجرات، زد و خورد ها حتی جنگها شود.

## ۷. هالوکاست یا آتش سوزی جمعی هستوی

یک ارزیابی وسیع و جامع درباره کتاب «دروسی که باید آموخت تاجهان زنده مانده بتواند» شاید در مقالات منتشر در بولتین دانشمندان هستوی یافت شود. تنهامقدمه بر آن کتاب باید اسلحه سازان بسیار سنگدل و حریص و سیاسیون فاسد به وحشت اندازد. یک نابودی تمدن ممکن است.

طبق گزارش، آمریکا اضافه از ۱۰,۰۰۰ اسلحه هستوی دارد. اداره جارج بوش در عوض خنثی ساختن خطر جنگ هستوی «در پی انکشاف اسلحه به نام بمهای کوچک هستوی پنج کیلویی یا خورد تر» میباشد، تا در حالات جنگی به آسانی استعمال شده بتوانند. این کار، کشورهای دیگر را به پیروی از آن تشویق خواهد کرد. مهم به نظر میرسد که سنای آمریکا معاهده منع آزمایشهای هستوی جامع را هنوز تصویب نکرده است.

شاید شوم ترین دورنمای این باشد که بنیادگرایان مذهبی جنگ طلب ماورای بمهای خودکشی، به چنین بمهای خورد هستوی دسترسی پیدا کنند. انجمن عمومی ملل متحد هر سال یکی بعد دیگری ورزیده است تا بر علاوه از بررسی مسئله و خیم جابجا کردن فاصله هستوی، از استعمال اسلحه هستوی جلوگیری کند.

## ۸. مصیبت طبیعی

در ۵۰۰ میلیون سال اخیر واژگونیهای زیاد در قطبهای مقناطیسی زمین به وقوع پیوسته اند، که اقلابه دونا بودی بزرگ زندگی ارتباط میگیرند یکی در اخیر دوره پرمیان، تخمین ۲۲۵ میلیون سال قبل، و دیگری در اخیر دوره کرتاسیوس، در حدود ۶۰-۷۰ میلیون سال قبل. بعضی تاثیر کهکشانی پنداشته شده است، وقتی که نظام شمسی مابه دور کهکشان چرخ میخورد.

حالا برگردیم به تاثیرات آلودگی محیطی به حیث یک عامل عمده در نابودی سریع کنونی انواع حیوانات. از بین رفتن طبیعی حیوانات در طی میلیونها سال قبل از ظهور انسانها از روی فوسیلهای حیوانات غیر فقاری بحری تخمین شده است. این به قراریک تاسه نوع در سال اندازه میشود. فعلا این اندازه اقلابه ۱۰۰۰ نوع در سال میرسد. (قابل یادآوریست که از زمان انقلاب صنعتی، محیط زیست زمین نسبت به ۴.۵ میلیون سال قبلی بیشتر تغییر یافته است).

با وجود ریکارد حساب شده طبیعی یا تاریخی نابودی انواع جانداران قبل از ظهور انسانها، باید یادآور شد که «نابودیها به پیمانته وسیع» خاص تا در آخر دوره کرتاسیوس - بین ۱۳۵ میلیون و ۷۰ میلیون سال قبل واقع شده بودند. دایناسورها یا سوسمارهای غول پیکر بایک تعداد زیاد جانداران، به شمول تمام حیوانات فقاری خشکی با وزن اضافه از ۵۰ پوند از بین رفتند. عللش

امروز همواره قابل بحث اند، ولی گمان اغلب بریک تصادم یا ضربۀ سنگ آسمانی بر ساحل یوکاتان (شبه جزیره در جنوب شرق مکزیک) برده میشود. بعضی علل مشکوک دیگر به شمول «گرمای جهانی» و «تاثیر گرم خانه» و اندازه بلند شعاع ماورای بنفش مسئول پنداشته میشوند.

بزرگترین همه نابودیهای دسته جمعی زندگی در «آخردورۀ پرمیان»، تخمین ۲۵۰ میلیون سال قبل بود، که شاید در اثر خوردن یک سنگ آسمانی به اندازه کوه اورست (در نیپال) بر بحر شمال غرب استرالیا، بابه وجود آوردن یک گودال به وسعت ۱۲۵ میل، رخ داده باشد.

## تکامل خودهدایت شونده

ضرورت عاجل برای نوع انسان تا مسئولیت بقا و آیندۀ محتمل خودش را به گردن گیرد در این جامه مورد بحث قرار میگیرد. در ظرف ۲۰۰،۰۰۰ سال یگانه تغییرات تکاملی شگرف در نوع ما (هومو ساپینس ساپینس) فرهنگی بوده اند، نه فیزیکی. به عبارت دیگر، طبیعت انسان تغییر نیافته است. تکامل فرهنگی دوامدار تنها از طریق دانش فزاینده درباره جهان طبیعی و با متوذهای علم صورت گرفته است.

اصل تکامل به نحوی مربوط به پروسۀ خودتنظیمی یا خودسازی است که در هنگام تکامل تدریجی همه انواع زندگی و شاید تکامل کیهان در حال گسترش بوقوع میرسد. تکامل به حیث «قریب یا همانند به آموزش» تعریف شده است. چطور این تکامل فرهنگی خود رهبری شده ادامه خواهد یافت؟ این نیازه تجزیه و تحلیل دقیق درباره داوطلبان یا نامزدان تاریخی و کنونی برای «فرمانروایان جهان» خواهد داشت. بعضی آنها به حیث متحدین و بعضی به حیث رقیبان معلوم میشوند، ولی اغلب با یک بافت مغلق از فریب و نهان کاری است.

داوطلبان برای فرمانروایان جهان شامل بانفوذترین انجمنهای مخفی جهان میباشند، چون فریما سونهای بین المللی، انجمن برادری سمبول جمجمه و استخوانها در دانشگاه ییل و بدنام ترین انجمنهای مخفی سه گانه امروزی، که عبارت انداز کمسیون سه ضلعی، کنسول روابط خارجی و گروپ بیلدبرگ.

داوطلبان احتمالی دیگر، که به طور قانونی یا غیرقانونی در غارت جهان هستند، عبارت انداز کورپوریشنهای چندین ملتی و بانکهای مرکزی، بانک جهانی و وجه پولی بین المللی. در آمریکا، سیستم ذخیرۀ فدرال (یک کورپوریشن خصوصی که به واسطۀ دالر آمریکایی کنترل میشود)، باید مورد شک قرار گیرند. افراد و سازمانهای دیگری که باید عمیقاً بررسی شوند به شمول «مجتمع صنایع نظامی» (به این نام توسط آیزنهاور یاد شده و توسط ابراهام لنکن به آن اشاره شده است)، «کمیتۀ سه صد نفری» غولهای چندین رسانه ای، ابر دولت مند راکفلرها، مورگانها، کارنیگیها، والته، بانکداران بین المللی روتشیلد میباشند.

سازمانهای مخفی مشخصی که مربوط به ادیان عمده جهان و «نظام جهانی نوین»، شاید خارج از ملل متحد، چه به حیث رقبایا به حیث متحدین اند، تحت «حکومات سایه یا مخفی» مورد بحث قرار خواهند گرفت.

ادیان رقیب و «جنگجویان مقدس» شان، به حیث داوطلبان برای فرمانروایان جهان تحت دین مشخص به شمول یهودیت،

مذهب کاتولیک، اسلام، مسیحیت «مذهب پروتستانت» و شاید کمونیزم ارائه خواهد شد. تنها کمونیزم ادعای وحی خدایی نمیکند.

بسیاری مولفین تحریک عمدی جنگها و بحران اقتصادی را توسط بانکداران بین المللی و کورپوریشنهای چندین ملتی - خصوصاً اسلحه سازان تعریف کرده اند. مبرهن است که تنها آنها از هرجنگ نفع میبرند. تنها خون معصومان فریب خورده ریختانده میشود.

هرجنگ کسره‌های بودجه عظیم برای طرفهای دخیل درجنگ دارد. پول قرضه باید به واسطه مالیات دهندگان طبقه متوسط بازپرداخت شود. به لحاظ تاریخی، بسیاری جنگهای کشورگشایی یا «ساختن امپراطوری» زیرماسک یک دین راستین به راه انداخته شده اند، درحالی که منظور واقعی شان کسب قدرت و حرص خالص بود. غارت، به آتش کشیدن، تجاوز جنسی، زجر دادن، قتل دسته جمعی و گرفتن غلامان برای چندین هزار سال معیار ارزش جنگها بوده اند.

در این مرحله تاریخ، مناسب به نظرمیرسد تا با «انجمنهای مخفی» آغاز کنیم. کورپوریشنهای چندین ملتی نیمه مخفی و بانکها، تجاران اسلحه، سندیکاها و جنایی بین المللی مختلف شبه مافیای کارتلها و «دهشت افکنان اسلامی» نو، که تحت عنوان «حکومتهای سایه یا مخفی» یاد میشوند مورد بررسی قرار گیرند.

سلوک بسیاری «داوطلبان یا نامزدان» بقایای اصولی است که به یک جنرال چینایی، شاید افسانوی قدیم به نام سون چو، یا شاید جنرال روسی بنام انتوان هنری جومینی، نسبت داده میشود. طور مثال، ستراتیژی «جاسوسان در هرجا» و روانمود کردن دوستان خود به حیث دشمنان و دشمنان خود را به حیث دوستان. اغفال یک نیرنگ تاریخی برای فریب دادن دشمن بوده است. اغفال و جاسوسی برای قرن‌ها در هر دو جنگ سرد و گرم معمول بوده اند. این «هنرهای جنگ» دوام دارند.

### جمیعیتهای مخفی

به جمیعیتهای سری چه ضرورت؟ آیا این به خاطر ترس از افشاشدن بعضی آسیب پذیری به دشمنان واقعی یا خیالی است؟ یا به خاطر ترس از کشف توسط قربانیان مورد نظر است؟ یا یک ضرورتیست برای عضویت یا یافتن یک هویت از طریق یک گروپ بخصوص، چون در گنگهای کوچی یا مافیا؟ در هر صورت، مبرهن است که این اغلب اوقات به نفع یا مزیت شخصی اعضا انجامیده است، با وجود بعضی تجویزات شدید به خاطر «عهد شکنی».

به قول آدام ویشاپ، بنیان گذار گروه روشنفکران در ۱۷۷۶ باویریا، «رازداری شوروشوق بزرگتر به کل میدهد... اندکترین مشاهده نشان میدهد که هیچ چیز به آن اندازه موجب افزایش شوروشوق اعضای یک اتحادیه مخفی نخواهد شد» جمیعیتهای سری شناخته شده کنونی در جهان عبارت اند از «گروه مجمه و استخوانها» و «ماسونهای آزاد و معمول» گروه اشراقیون (مربوط به مسیحیان تعمیدی) در اینجاسرف به حیث سابقه یازمین این دوسازمان بانفوذ کنونی پنداشته میشود.

## نظام مجمه واستخوانها

این نظام مخفی یک انجمن اخوت برای پسران نخبه ثروتمند طرز قدیم پاکدین (فرقه از پروتستانتهای انگلیس) در نیوانگلیند، در ۱۸۳۲، در دانشگاه ییل به واسطه ویلیم هنتینگتن رسل، یک قاجاق برتریاک فوق العاده ثروتمند تاسیس شده بود. در اول، به «نظام» یا «فصل ۳۲۲ یک جمعیت مخفی جرمن» راجع میشد، در غیر آن شناخته نمیشد. به هر صورت، فلسفه های خیالپرداز فریدریخ هیگل (دانشگاه برلین ۱۸۱۷) از نوشتجات استادان ییل بعد از بازگشت شان از جرمنی در آن زمان بسیار مشهود بودند.

فلسفه های مشابه از طرف گروه اشراقیون مخفی جرمن مربوط به آدم ویشاپیت، باویریا، ۱۷۷۶، از طرف ژان ژاک روسو (۱۷۱۲-۱۷۷۸) و بعد از طرف کارل مارکس و فریدریک انگلس در مانیفیست کمونیست، ۱۸۴۳ پشتیبانی میشدند. گروه اشراقیون ادعا میکردند که از طریق ماسون ارتباط مستقیم به آیین دینی آیزس (الهه باروری) در مصر قدیم داشته اند. در جرمنی در جولای سال ۱۷۸۲، این جمعیت مخفی رادیکال «اشراقیون» با فریما سونهامدغم گردید. بعضی فامیل های بسیار ثروتمند مربوط به جمعیت مجمه واستخوانها در دانشگاه ییل عبارت اند از: ویتنی، لارد، فلیس، وادس ورت، الن، بندی، آدامس، ستیمسن، تافت، گیلن، پرکنز، هریمن، راکفلر، پین، داویسن، پیلز بوری، و وایرهاوزر. بالاخره بعضی فامیل های بانکداری یهودی جرمن چون: شیف، واریورگ، گوگنهایم، مایردران شامل بودند. بعضی شان بعدتر به دین پروتستان درآمدند. بانیان آنها در آمریکا، روتشیلدز، واتحادیه شرکتهای سسیل رودز بودند. بعضی جمعیت های اخوت یهودی، چون بی نای بی ریت، گفته میشود که از فریما سونری رایت اسکاتلندی به وجود آمده بودند. بسیاری اعضای جمعیت مجمه واستخوانها به حیث رئیس جمهوران، قاضیان دیوان عالی، مقامات عالی رادر حکومت آمریکا (به شمول سی آی ا، یاسازمان جاسوسی آمریکا)، در کورپوریشنهای خصوصی، و در بانکها، احراز کرده اند. بسیار از دواجهایی این فامیل های برجسته، بیشتر در بین شاهان اروپایی اسبق صورت گرفته اند. بعضی نامهای مشهور بشمول: ویلیم هواردتافت، رئیس وقاضی دیوان عالی (۱۹۰۹-۱۹۱۳)؛ سناتور رابرت آ. تافت (۱۹۳۸-۱۹۵۰)؛ سناتور پرسکات بوش (پدر جارج هربرت واکربوش)؛ رئیس جمهور جارج هربرت واکربوش منتخب در ۱۹۸۸. (موصوف یک نماینده کنگره، سفیر آمریکا در ملل متحد، مدیر سازمان جاسوسی مرکزی، و معاون رئیس جمهور تحت ریگان نیز بود).

## جمعیت اشراقیون

اصطلاح اشراقیون یا منور روحانی در قدیم به واسطه المبرادوس درهسپانیه استعمال گردید. یک شکل این جمعیت مخفی ظاهراً برای صدها سال وجود داشت. در اوایل ۱۵۰۰، اگناشیس لویولای جوان به جمعیت اشراقیون پیوست، در آن زمان به حیث یک «جمعیت مخفی بنیادگرایان عرفانی که موعظه میکردند که همه چیز مادی مطلقاً وابدأشراست» تعریف میگردد. «عرفانی، به مفهوم (دانش سحرآمیز) تعریف شده است.» لویولا، در سال ۱۵۵۶، به عمر ۶۵ سالگی مرد. اوبه حیث رئیس ارشد جمعیت جیسوس یا عیسی (۱۵۴۱-۱۵۵۶) انجام وظیفه

نمود و اغلب اوقات به «پاپ سیاه» یاد میشد. قدرت وی در انجمن ترینت (۱۵۴۵-۱۵۶۳) تحکیم یافته بود.

قبل از ۱۵۴۲، تحقیق الحاد یا کفر «یک امر محلی» بود. از آن تاریخ به بعد راهبان یسوعی تفتیش عقاید مذهبی را اجرامی کردند، بعدتر با دستورات بازجویی پاپ ۱۵۸۴، راهنمایی میشدند. در سال ۱۶۲۳، اشرافیون از طرف بازجویی مذهبی عالی محکوم میشدند. در ماه می ۱۷۷۶، آدام وایشاپ، یک پروفیسر قانون جرمن و نامزد سابق یسوعی، جمعیت اشرافیون را دوباره تاسیس نمود. در سال ۱۷۸۶، به حیث جمعیت شیطنی و خطرناک قدغن گردید. بسیاری نامزدها از باشگاههای ماسونی استخدام میشدند. طبق گزارش، وایشاپ یسوعیان را نفرت میگرد و سوگند خورد تا کلیسای کاتولیک و تمام مسیحیت را از بین برد. وی ژان ژاک روسو، فیلسوف رادیکال فرانسوی را تأیید نمود.

در ۱۷۷۱، وایشاپ در اسرارگرایی یا علم غیب مصری تلقین شده بود. پلانش برای یک سازمان واحد، سری قدرتمند بود تا بشريت را نجات دهد و بر جهان حکومت کند. فلسفه ژان ژاک روسو که همه اصول کمونیزم بعدی را در برداشت تدریس میشد، و بیشتر به جمهوریت خیالی افلاطون مشابهت داشت. در جولای ۱۷۸۲ در جرمنی، ماسونیه و اشرافیون مخفیانه یکجا شدند، که دفتر مرکزی شان در فرانکفورت و تحت کنترل بانکداران روتشیلد قرار داشت.

اصول اشرافیون با ویرایی ذیلاً خلاصه شده اند:

(۱) الغای سلطنتها و همه حکومتات سازمان یافته.

(۲) الغای دارایی خصوصی و ارثی.

(۳) الغای وطن پرستی و ملت پرستی.

(۴) الغای زندگی فامیلی و موسسه ازدواج، و تاسیس تعلیم اشتراکی اطفال.

(۵) الغای دین.

### جمعیت فراماسونها

فراماسونی (ماسونهای آزاد و قبول شده) یکی از بزرگترین، قدیمیترین و مستندترین همه جمعیتهای مخفی کنونی جهان میباشد. اعضایش در آمریکابه بیش از ۲.۵ میلیون میرسد، که اقلانصف اعضای جهان را تشکیل میدهد. فراماسونها شامل سازمانهای متعدد میباشد. چون سازمان ستاره شرق برای زنانها، سازمان دیمولی برای بچه ها و دختران ایوب یارنگین کمان برای دخترها. بسیاری سازمانهای مربوطه دیگر، چون نظام عربی قدیم نجبا مربوبه معبد عارفانه (زائیرین) به همه اعضا بازند (آیین سکاتلیندی، یا آیین یارک، مدافعین نظامی زواریت المقدس و پاسبانان مدفن مسیح).

کلیسای مورمون از طرف جوسف سمیت یک پیامبر به ادعای خودش، در سال ۱۸۳۰ تاسیس شد، دارای معابد و مناسک مشابه به فراماسون بوده اند. اعضای آن در سراسر جهان به ۴.۹ میلیون میرسد. علاوه، نظریه ادعای وی کلیسای رومن که توسط پیتر تاسیس شده، از خیلی پیش به خاطر فساد صلاحیت خود را من حیث کلیسای واقعی مسیح از دست داده بود. پس این صلاحیت از طریق وی به حیث یک پیامبر نو سخنگوی خداوند، دوباره اعاده شد (اتهام مشابه فساد امارتین لوتر علیه کلیسای رومن در سال ۱۵۱۷ به عمل آورده بود).

قراری که ادعای میشود، قدیمیترین سند شناخته شده ماسونی شعر ریجس، تقریباً در سال ۱۳۹۰ بود. در بین آن سال

وسال ۱۷۱۷، مجمع فراماسونیک به پذیرفتن اعضا آغاز کردند. در سال ۱۷۱۷ اولین شعبه فراماسونها در انگلیند تشکیل گردید. ساختمان ماسونی در طول هزار سال گذشته، با وجود منشاء آن در جمعیت‌های سری مصر قدیم به وضوح دیده می‌شود. بین سالهای ۹۰۰ و ۱۶۰۰م، در عصر بنای کلیسای جامع یا اسقفی (کاتدرال)، بسیاری عقاید و آیین ماسونی در بناهای سنگی یوروپ آشکار بودند.

در سالهای ۱۷۰۰، فراماسونی در کولونیهای آمریکابه سرعت گسترش یافت، و در انقلاب و بنیان گذاری اضلاع متحده سخت درگیر شده بود. انقلاب آمریکا (۱۷۷۶) به واسطه فراماسونها در هر دو طرف بحران لاتنتیک پلان گذاری و به اجرا گذاشته شد.

انقلاب فرانسه (۱۷۸۷-۱۷۸۹) از ماسونهای فرانسه و اشرافیون جرمن الهام گرفته بود. در ۱۷۸۹، پاپ پیوس ششم فکرمیکرد که اشرافیون جرمن به نابودی کامل دین کاتولیک و سلطنتهاوقف شده اند. یک مؤلف از این که بسیاری ماسونهای فرانسه طرفدار انقلاب بودند انکار نمی‌کند. بلکه علت آن را ورشکستی حکومت فرانسه به خاطر پرداخت مالیات از طرف اشراف میدانند.

یسوعیون «انجمن عیسی»، در ۱۵۳۴-۱۵۴۰ تاسیس شد، «جنگجویان پاپ» از قرامعلوم در این انقلاب دخیل نبودند، ولی در مساعی جهانی برای برگردانیدن بیدینان و نفوذ کردن در گروههای پروتسانت برجسته بودند. انقلابهای که شاید در آن ماسونها (چون سرتوماس موری) دخیل بوده باشند، عبارت اند از جنگ داخلی انگلیس (۱۶۴۰)، و انقلاب ۱۶۸۸ به نام «انقلاب بدون خونریزی» در انگلیس وقتی که جیمز شاه کاتولیک از ویلیام اورانج به فرانسه فرار کرد؛ انقلاب دیگر در فرانسه سال ۱۸۳۰؛ و انقلاب سال ۱۸۴۸ در سلسلی وپاریس، در برلین و دیگر قسمت‌های جرمنی، «تادین و سلطنتهای مستقر را بر اندازند».

برای صدها سال بسیار توطئه ها، دسیسه های قدرت طلبی، و قساوتها را کاتولیکها در برابر پروتستانتها و پاپها در برابر شاهان و برعکس انجام داده اند. چون غرغره، پاره و شقه کردن کشیشان یسوعیون و دیگر کاتولیکها به واسطه حکومت پروتستانها در (۱۶۱۲) به هدایت جیمز پادشاه انگلستان (یک کاتولیک مخفی).

در اواخر ۱۵۰۰، یسوعیون «عساکر دربار پاپ» در قتل شاه فرانسه، هنری سوم دخیل بودند. دسیسه هایی که تاهنوز دوام دارند.

در ۱۷۸۶، یک پلان ماسونی برای تسخیر جهان با هروسیله، تامسیحیت را و لغاوشاهان را ترور کنند ذیلاً تعریف گردیده است. در ۱۷۸۵، در نیویارک شعبه کولمبیایی اشرافیون تاسیس گردید که اعضایش به شمول گورنردی ویت کلنتن، کلنتن روزولت و هوراس گریلی بودند. نفوذ مسلسل و پیهم فری ماسونی، با منشاء ادعاشده آن در مصر قدیم، امروز در سمبولهایش دیده شده میتواند، چون «چشم اوسیرس» (خداوند اموات در اساطیر مصر) «در ظهیر مهربزرگ اضلاع متحده و در ظهیر نوت یک دالری. شهرواشنگتن و بسیاری عمارات و قصرهای حکومتی سمبولهای ماسونی را منعکس میسازند، مثلاً پنتاگون.

از ماسونیهای برجسته در تاریخ عبارت بودند از: فرانسس بیکن (۱۵۶۱-۱۶۲۶) که منطق نوین را در ۱۶۲۰ نوشت؛ ولتیر (۱۶۹۴-۱۷۷۸)، که مدافع تحمل در دین و سیاست بود؛ ژان ژاک روسو (۱۷۱۲-۱۷۷۸)؛ فردریک دوم



ازپروشیا (۱۷۴۰-۱۷۸۶) مدافع تحمل دینی؛ ولف گانگ موزارت (۱۷۵۶-۱۷۹۱)؛ ناپلیون بناپارت (۱۷۶۹-۱۸۲۱)؛ سسیل رودز (۱۸۵۳-۱۹۰۲) مؤسس سکالرشپ رودز؛ ونستن چرچیل (۱۸۷۴-۱۹۶۵)؛ فرانکلن دی روزولت (۱۸۸۲-۱۹۴۵) و جوزف ستالین (۱۸۷۹-۱۹۵۳).

بسیاری رئیس جمهوران آمریکا گفته میشود که ماسونی بودند: جارج واشنگتن، جیمز مونرو، اندرو جاکسن، جیمز بوک، جیمز بوکانن، اندرو جانسن، جیمز گارفیلد، ویلیام میک کنلی، تیودور روزولت، ولیم تافت، وارن هاردینگ، فرانکلن دی روزولت، هری ترومن، و جرالدفورد. رئیس جمهور جان کوینسی آدامس باماسونی به حیث «طفلا نه، مضحک، احمق، مضروب و اصول دیموکراسی و مساوات و احترام به قوانین آمریکا» مخالف بود.

در ۱۹۰۰، فرامانسونها در آمریکا همه مباحثات سیاسی رادر شعبات شان منع کرده بودند. فرامانسونها جمهوریت خواهان، دیموکراتها، لبرالها و محافظه کاران بوده اند. همه عقاید ادیان عمده تحمل میشوند. در حین جلسات شان به بیرغ آمریکا ادای تعظیم میکنند و متوقع پیروی از قوانین کشورشان هستند.

## فراماسون و اسلام

در ۱۵ جولای ۱۹۷۸، دانشگاه الازهر و دانشکده قضایی، «بعد از پژوهش کامل» درباره فراماسونی یک نظریه تصویب رسانیدند، که نتیجه گیریهای شان قرار ذیل بودند:

۱) فراماسون یک سازمان مخفیست، که سیستم خود را نظریه شرایط مخفی یا آشکار میسازد. اصول واقعی آن از اعضای آن پوشیده اند، به استثنای اعضای برگزیده و بلند پایه آن.

۲) اعضای سازمان، درسراسر جهان، بدون رجحان دین، عقیده یا فرقه آنها گرفته میشوند.

۳) سازمان اعضای خود را بر اساس تامین کردن منافع شخصی جلب میکند. اعضایش رادرفعالیت سیاسی گیر می اندازد، و اهدافش غیر عادلانه اند.

۴) اعضای نودر مراسم نامها و سمولهای مختلف اشتراک میکنند و از بی اطاعتی اوامر و مقررات آن ترسانیده میشوند.

۵) اعضایش در تمرین دینی خود آزاد هستند، ولی تنهاملحدین بر اساس آمادگی شان برای خدمت به اصول خطرناک آن به درجات بلند ترفیع داده میشوند.

۶) این یک سازمان سیاسی است. درهمه انقلابات، تحولات نظامی و سیاسی به طور آشکار یا پوشیده انجام خدمت کرده است.

۷) در ریشه خود یک سازمان یهودیست. بوردا جرایبی بین المللی عالی مخفی آن شامل یهودان و فعالیتهای صیهونستی راپیش میبرد.

۸) اهداف اصلی آن مغشوشیت همه ادیان و مغشوش ساختن مسلمانان از اسلام میباشد.

۹) مردم بانفوذ اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، یا علمی را استخدام و از آنها استفاده میکند.

۱۰) شعباتی تحت نامهای مختلف دارد تا مردم نتوانند اثری از فعالیتهای شان رادریابند. این شعبات مخفی بنام

شیرهایا می‌شوند. دارای اصول شیراند که با اصول اسلام به کلی در تضاد اند. یک ارتباط واضح بین فراماسونی، یهودیت و صیهونیت بین المللی وجود دارد. فعالیت‌های مقامات بلندپایه عرب را در مسئله فلسطین کنترل می‌کند. وظایف، مکلفیت‌ها و فعالیت‌هایش را برای مفاد یهودیت و صیهونیزم بین المللی منحصر ساخته است. «هر مسلمان که منظورهایش را می‌داند و به آن همبستگی دارد، به نزد اسلام یک کافر است.»

فراماسونها، بعد از تکفیر شدن آنها از طرف پاپ کلمنت ۱۲ (۱۷۳۹) به حیث ملحدین، سلطان محمد نیز در امپراطوری عثمانیه آنها را باغی میدانست. فراماسونی در بسیاری کشورهای عرب به جز الجزیریا، لبنان و مراکش غیر قانونی است. در مصر، مراکش و ترکیه شعبات بزرگ دارند. ۷۰۰ سال قبل (۱۳۰۰ م) دوانجمن‌های سری، یکی صلیبیون نظامی و دیگری قاتلین سوربایی (اسماعیلیان) به حیث مرتدین از بین برده شدند. این دو جنگجویان مقدس، مخالفین نمایان... چون عکس‌های اند که در آینه دیده می‌شوند. انجمن‌های سری، قدیم و جدید تا حد زیاد، قابل مقایسه بوده اند.

حسن بن صبا، مؤسس فرقه قاتلان (حشیشیون) متعصب، یک محصول جانبی از فرقه های اسلامی حکیم، فاطمه، باطنی‌ها، و شیعیان در دارالحکمه یا شعبه بزرگ فراماسونها در قاهره تحصیل کرده بود. او در آنجا «دانش قدیم»، چون در کبالای هیبرو (رازیاعلم نهانی) رایا دگرفت، که بعد آن را در سازماندهی دسته قاتلان به کاربرد. و همچنین به واسطه ویشاپ و اشراقیون در باویریا (۱۷۷۶) به کار برده شد.

عبدالله ابن میمون (۸۷۲ م)، راه را برای رشد قاتلان یا اسماعیلیه (حشیشیون) بیشتر هموار ساخت، و به حیث یک عرفانی، برنامه از بین بردن همه ادیان، به شمول اسلام را طرح نمود، در حالی که تظاهر به یک اسماعیلی متقی مینمود.

### فراماسونی و یهودیت

قریب ۱۰۰۰ ق م، یک فرقه مذهبی یهودی به تعداد چهار هزار، معروف به سینیون (فرقه عرفانی یا راهبان یهودی)، با فرقه های دیگر یهودی، در مورد پیشنه‌هایشان که همه دارای مشترک باشد در تضاد بودند. زندگی مشترک را افلاطون در کتاب جمهوریت خود پیشنهاد کرده بود. همچنان آنها از طبقه بیشتر تعلیم یافته یهودان پنداشته شده بودند. معلومات تاریخی نوزاد به فرقه سینیون از طومارهای بحر میث در قمران به دست آمده است.

قرار مؤلف مانلی هال، پیشه وران سینیون فکر می‌شدند که نیاکان فراماسونی نوین باشند، به طور مثال از جمله معماران معبد سلیمان، صدها سال قبل، به خداوندنو، یهوه گرویده شدند. سلیمان پسر داود (۹۶۱ - ۹۲۲ ق. م) پادشاه اسرائیل گردید. داوید ویرشلم را از فلسطیمیان تسخیر کرده بود (۱۰۰۰ ق. م) یک سلطنت را تاسیس نمود.

کله بز، به حیث یک ستاره پنج پره ای، یک سمبول تمپلریا یا سبائان بیت المقدس بود و در تورات «کبالا» دیده میشد. یام کپور، روز کفاره، شامل قربانی یک بز بود. پنتاگون مرکز نظامی یا وزارت دفاع آمریکا، و نقشه پنج ضلعی شهرواشنگتن را در نظر گیریم.

مانلی هال، یک ماسون یابنای برجسته و مؤلف، گنوستیسیم (عرفان) را یک جزایه جزای اسرار قدیم میدانست. چون در بنایی. به قول اندره ناتاف، یک مولف مکنون، که با عرفانیت ... آنها می‌توانستند تا در عقاید ظاهری هردین اشتراک کنند،

و تحت بسیارسیستمهای سیاسی دینی مختلف به فعالیت خود ادامه دهند.

«عرفان» مبنی بر «دانش سری» و قابلیت هوش یا عقل انسان در تشخیص راست از دروغ تعریف شده است.

کبالابه حیث یک سیستم محرمانه عرفانی تعریف میشود که به واسطه راهبان قرون وسطی انکشاف داده شد؛ هر دکتورین پوشیده و سری (معامله با سحر و جادو، مافوق طبیعت دارد؛ تنهابه محرم راز میسر مییابد).

عرفان به حیث یک دین رشد کرد تا که از طرف یک کنسل اسقفهای کلیسای روم در سال ۳۲۵م در نیس (آسیای صغیر) یک فساد عقیده اعلام گردید.

## ادیان رقیب و جنگهای مقدس

یک دین در اینجا، برخلاف شیوه های علم، به حیث هر سیستم عقیدتی که مبنی بر «خیال واهی یا ترس» باشند بر اساس کدام شواهد قابل آزمایش و قابل اثبات در جهان طبیعی تعریف میشود. معمولاً این شامل «ایزمها» میشود، چون جودیزم یا یهودیت، کاتولیسیزم و اسلامیزم، احتمالاً کمونیزم. از نظر تاریخی، شکوک، یا بررسی انتقادی، بر حذر بانهی شده اند، بعضی اوقات از طرف بعضی سازمانهای دینی مقتدر محکوم به مرگ میشوند، جنایات وحشتناک علیه بشریت تحت پوشش دین مرتکب و به اراده خداوند نسبت داده شده اند، طوری که از طرف بعضی پیامبران خود گمارده یا پیشوای دین اعلان شده اند. اینها واقعاً بخاطر قدرت اند. این باید بسیار آشکار باشد کسی که سعی دارد تا جهان را به واسطه فتح کردن یا مستعمره ساختن نجات دهد خواهی نخواهی به نام خداوند است.

در اواخر سال ۲۰۰۴، آیاعلامی که حکومت آمریکا خودش به سوی یک تیوکراسی (حکومت مذهبی) روان است وجود داشته میتواندست؟ قرار را پور مجله نیوز در ۲۰۰۵، که توسط اسوسیتهی دیپرس به نشر رسیده بود «در سال ۲۰۰۳ حکومت یک بلیون دلار را به گروپهای مذهبی داد».

## جنگجویان مقدس

ادیان عمده برای «فرمانروایی جهان» در رقابت هستند، به شمول خلافت (جهان اسلام) و کلیسای (جهانی) رومن کاتولیک. اگر «تعصب دینی» نشان بخصوص است، شاید طرفداران «کمونیزم» و «نظم جهانی نوین» با وجود نبودن «وحی الهی» باید شامل دین شوند.

واضح است که مسلمانان ستیزه جو (مجاهدین) و جنگجویان کاتولیک اولیه (یسوعیون یا انجمن عیسی) از دشمنان دیرینه یهودیت بوده اند. با وجود سقوط یورشلم به دست مسلمانان جنگجو در سال ۶۳۷، غیر محتمل به نظر میرسد که دشمنی مسلمانان هرگز به اندازه کاتولیکها در وقت جنگ صلیبی و تفتیش عقاید، وحشتناکتر بوده باشد.

بیرحمی و قساوتها علیه یهودان را این لیدر جرمنی را در نظر گرفت که هنگام جنگ صلیبی اول (۱۰۹۶) با اعلام پاپ اوربان دوم در سال ۱۰۹۵ صورت گرفت. این به شمول هدف پاکسازی «قاتلین مسیح» بود. این جنگجویان صلیبی، در نتیجه

دربارپاپ درروم، رافرمان روای یورپ ساختند.

خاستادقرن گذشته، این ضدیهودیت به خشنترین شکل آن توسط رایش سوم آلمان وموافقیتلویحی واتیکان وپاپ پیوس ۱۲ نشان داده شد. برای قرنهایکلیسای رومن کاتولیک درپی اتحادمجددباکلیسای ارتودکس شرقی بوده است. آیااین به تهاجم ناشیانه هتلرنازی برروسیه ارتباط نداشت؟

## کاتولیکهادربرابریهودان

بازهم، مثالهای ازموقف کاتولیک معلوم میشود، که پاپ پیوس ۱۲، درموافقتنامه ۱۹۳۳خود، اهداف هتلراتاییدنمود. بعدتر، باآگاهی ازاردوگاهای مرگ، اواظهارداشت که سوسیالیزم ملی نسبت به کمونیزم یک خطرکمتربود. (آیاپاپ هنوزکمونیزم رابه یهودان نسبت میدهد؟) ازطرف دیگر، هتلر، درهزیانانش هنگام سقوط قریب الوقوع جرمنی، ازپلانهایش، درصورت باختن جنگ، ازغرغر کردن پاپ سخن میگفت.

## جنگجویان کاتولیک: انجمن عیسی

تاریخ پیچیده، متلاطم وقاهرانه این «لشکر مخفی مقام پاپی» گاه کاه شامل کوششهای مکررپاپی بودتاانجمن رامنحل وآنهاراازبسیاری کشورهای جهان اخراج کنند. این باکوششهای متعصبانه شان تامخالفین رومن کاتولیک رایابه دین خوددرآوردنیاازبین ببرندتوضیح شده است. انقلابهاوقتل عامهابه جدوجهدهای بیرحمانه آنهانسبت داده شده اند. این ازیک سرمشق که «هدف هروسيله راموجه میسازد» پیروی میشود.

تغییرات مکرردروفاداری به پاپ منتخب درطول قرنهایظاهرافهمیده شده نمیتواند. باوجودسوگندهای اطاعت کامل به مرقدمقدس پاپ یواوتیکان، اززمان بنیان گذاری اش به واسطه اگناتیوس لویولا در ۱۵۳۴، اقلادوپاپ، کلمنت ۱۳ وکلمنت ۱۴، به واسطه یسوعیون ترور(مسموم) شدند. در ۱۷۶۹ و ۱۷۷۴. این دوپاپ بالاخره درمقابل تقاضاهای پی درپی چندین ملل برای سرکوبی یسوعیون تسلیم شده بودند. باوجودالغای انجمن در ۱۷۷۳ به واسطه بندکت ۱۴، جنرالهای ارشدانجمن عیسی هنوزازاگنیتوس لویولا (۱۵۴۱) تابه پیترهانس کول وینباخ درروسیه فهرست میشوند (۱۹۹۳).

این فهرست شامل ۳۳ جنرالهای ارشدانجمن عیسی میباشد(بنام پاپهای سیاه تعریف شده اند). همچنین، یک فهرست برای ۲۴۰ پاپها، ازسینت پیتر (۴۲-۶۷م) تا جان پال II (۱۹۷۸) تاحال وجوددارد.

یسوعیون در ۱۵۵۶، سال وفات لویولا، مبلغین جهانی بودند، میخواستندتا بیدینان هند، چین، جاپان، دنیای جدیدوخصوصاً فرانسه، هسپانیه، پرتغال، ایتالیا، وانگلیندرابه دین خودبرگردانند. آنها درضمن نجات دادن روحها، خزاین واتیکان رابسیارغنی ساختند. آنها برای قرنهای بعد، اذیت، اعدام، یابه حیث آشوبگران ازبسیاری کشورها اخراج شدند.

در ۱۸۷۳، درفرانسه، برای اعاده یک شاه طرفدارکلیسایک سعی ناکام به عمل آمد. کشیشان جمهوریت رابه حیث یک حکومت آزادفکران وماسونها متهم میساخت. باوجود آن، از نظر بسیاری کاتولیکها کشیش یک مزاحم دانسته میشد که

در استقلال آنها مداخله میکند.

در ۱۸۸۶، جنرال جارجس بولانژه وزیر جنگ فرانسه و «مثل یک دکتاتور آینده به نظر میرسید» او با اعضای کاتولیک طرفدار شاه در پارلمان به یک موافقه سری رسید، ولی در رای گیری ۱۸۸۹ شکست خورد. بعد بولانژه در یک مکتوب خود به پاپ لیو ۱۳ نوشت که اگر او شمشیر فرانسه را به دست گیرد، حقوق کلیسا را تضمین خواهد کرد. در دسامبر ۱۸۹۴، الفرید دیرافوس، یک کپتان یهودی در توپچی، به اتهام دادن اسناد دفاعی به سفارت جرمن به سرعت محکوم به خیانت، و این منتج به هیجان ضدیهودیت گردید. در جزیره دیویل، درایفوس شکنجه شد. بالاخره از همه اتهامات تبرئه گردید. جاه طلبیهای کلیسای رومن در ارتباط با فراماسونی، یسوعیون، و نظام جهانی نوین، در چندین نشرات به تفصیل تشریح شده اند. فعالیتهای یسوعیون در چهارونیم قرن در چند صفحه ذکر شده نمیتواند، ضرورت به تحقیق بیشتر دارد، چون «اتحاد» یسوعیون - ژاکوبین (دیموکرتهاى افراطی) - فراماسونی.

## مجاهدین اسلامی

جنگجویان اسلامی به مجاهدین معروف اند. همچنان جهاد به «جدوجهد» یا «جنگ مقدس» اطلاق میشود، و خلافت به معنی «جهان اسلام» میباشد.

یک سرمقاله اخیر در نیویارک تایمز، ۴ جون ۲۰۰۴، نمونه روشنی از ایدئولوژی جزمی مسلمانان سعودی عرب را به دسترس میگذارد. همه کفار و غریبان را بکشید. این جهان بینی به اطفال مکاتب عرب تدریس میشود. که از طرف شهزادگان سعودی با پول تیل تمویل میشوند. باور میشود که شهزادگان سعودی شدیداً متعهد به ملاهای وهابی رادیکال میباشند، که از دیر زمان یعنی سال ۱۸۱۱، اعلان جهاد نموده اند.

به ارتباط جنگجویان اسلامی باید «فرمان الهی: برنامه حزبی تحریک مقاومت اسلامی حماس» را در نظر گرفت. در مواد این اعلامیه، تصریح شده است که «سرزمین فلسطین در سرتاسر نسلهای وقف اسلامی بوده است» و سازمانهای مختلف به نامها و اشکال متنوع چون فراماسونها، انجمن بین المللی کلویها ... دسته های جاسوسان ... شبکه های خرابکاران ...» در پیشبرد اهداف صیهونیستی اند.

اصطلاح «وقف» به یک سنت قدیم اسلام ارجاع میشود که به موجب آن بعضی دارایی به یک منظور مقدس اختصاص داده میشود. اعطاکنده شاید یک فرمانروا، یک حکومت یا یک شخص باشد. در خط مش حماس «... سرزمین فلسطین تا روز قیامت به اسلام تعلق دارد، طوری که درباره همه سرزمینهای مفتوحه اسلام صدق میکنند.» ماده دوازده اظهار میدارد «حماس نیشنلایزم را به حیث جزء عقیده دینی میداند. در نیشنلایزم هیچ چیز عالیتر یا عمیقتر از جهاد و مقابله علیه دشمنی که در سرزمین مسلمانان قدم میگذارد نیست.» قابل یادآوریست که فلسطین از طرف خداوند به یهودان و الله به مسلمانان وعده شده بود.

شبکه جهانی جنگجویان اسلامی، القاعده ظاهر از طرف اوسامه در زمان اشغال افغانستان توسط شوروی به وجود آمده بود. «قابل یادآوریست که این سازمان تروریستی اسلامی و طوق لعنت امروزی آمریکا، در طول جنگ سرد به بالعموم و جنگ

افغان وروس بالخصوص به کمک سازمان جاسوسی خود آمریکا علیه شوروی به وجود آمد، که یکی از کثیفترین تکتیکهای امپریالیزم آمریکا و کمونیزم روس در طول جنگ سرد محسوب میشود.»

مرام اصلی القاعده طوری که اظهار شده است «از بین بردن همه ملل کافر که مخالف هدف آنها در ایجاد یک دولت اسلامی خالص میباشد»

قرآن و تاریخ درباره مسلمان ساختن یا از بین بردن کافران کدام شک و شبهه نمیگذارند. امپراتوری عرب یک فتح توسط شمشیر بود، که بابرگشت فاتحانه محمد به مکه آغاز، و «باز بین بردن همه مخالفین» دو سال پیش از مرگش (۶۳۲) به انجام رسید.

در زمان معاصر، «جبهه اسلامی جهانی برای جهاد علیه یهود و نصارا» در سال ۱۹۹۸ توسط یک شعبه اسلامی سنی سازمان یافت. این بایک تعهدی بود تا «آمریکایان، چه ملکی یا نظامی را، در انتقام هر حمله آمریکا بر عراق یا هر خصومت آشکار در هر قسمت جهان اسلام بکشند».

یک مؤلف اخیر یک ارزیابی دقیق درباره حمله مسلمان جنگجو بر پنتاگون و مرکز تجارتی جهان در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ارائه نموده است. باتعجب که بن لادن (مقصود مسئول حمله)، درباره فلمهای هرزه و شراب خوری آمریکایان کدام علاقه نداشت، بلکه پیامش علیه پالیسیهای خارجی آمریکا، حضور دوامدار نظامی آمریکا در خاک مقدس سعودی عرب و قصور آن در جلوگیری از رفتار اریل شارون اسرائیلی با فلسطینیها در خاک اشغالی بود.

شاید مسمانان افراطی تنهایی اقلیت مذهبی را تشکیل دهند، ولی «تقریباً هر کشور اسلامی، دویاسه فرقه جنگجودارد، و همه در هدف یک جهان اسلامی، یا یک خلافت شریک اند. در چنین یک جهان تفکیک دین و دولت وجود نخواهد داشت. در عین زمان یک تشدید و تغییر برای ترویج اسلامی در قلب غرب به وقوع پیوسته است – در اروپای غربی، آمریکا و کانادا – نه تنها به خاطر حمایت از ضربه شکوهمند تروریستی بلکه بخاطر این نیز است تا فرسایش جاری جامعه غربی را سرعت بخشد. یک نسل نوازشبکه ها، معمولاً وابسته با تروریسم اسلامی هم اکنون در سرتاسر غرب فعالیت دارند.

بن لادن میخواست تا با هدف قراردادن مرکز تجارتی جهان در نیویارک نشان دهد که مسلمانان از معامله مانند حشرات با آنها خسته شده بودند، ممکن منظور از تهاجم شوروی بر افغانستان و گسترش اسرائیل در خاک فلسطین بوده باشد – یا، شاید، استثمار مشترک کشورهای اسلامی باشد.

در ۲۰۰۵، بعد از تهاجم آمریکا و انگلیس بر عراق، یک مشکل عظیم برای ملل متحد این است که چگونه در اعاده مقام آن کشور به حیث یک عضو کارکن و دیموکراتیک نوملل متحد کمک کند. مسائل جاری مربوط برای آجندای ملل متحد باید شامل طالبان در افغانستان، و تروریسم اسلامی جهانی باشد.

آجندای ۲۰۰۱-۲۰۰۲ ملل متحد، تحت عنوان «حفظ صلح» در منازعات منطقه‌ای، به شمول یک تحلیل عمیق درباره منازعه اسرائیل و فلسطینی، سرزمینهای اشغالی توسط اسرائیل، همچنان تروریسم اسلامی در افغانستان و اندونیزیا بود. این موضوع همه ساله در آجندای ملل متحد ظاهر میشود.

در اواخر ۲۰۰۴، در دارفور، نسل کشی سرتاسری توسط ملیشه های جانجید عرب با حمایت حکومت سودان ادامه دارد. این

به تعقیب اعتراض قبلی دهاقین سیاه به خاطر پالیسیهای غیرمنصفانه حکومت در مورد آب و زمین به وقوع پیوست. تاحال، واکنش غرب غیرصمیمانه بوده است.

## مسلمانان در برابر یهودان

در شرق میانه، ادامه «بمب ساعتی» مسلمانان در برابر یهودان، یک بررسی مفصل تاریخ آن را ایجاد میکند. این یک ارتباط با رویای قدیم بسیاری یهودان از عودت به سرزمین شان در فلسطین همچنان بیگانگی در بین «اولاد ابراهیم»، اسحاق و اسماعیل دارد. برای صدها سال درباره این موضوع نوشته شده است. اکثر ادواتاریخها و اساطیر شایع در نوشتجات قدیم درباره خلقت جهان، نوع انسان و خداها اختلافات وجود دارند. ابراهیم شاید سفرش را از شهر اور در کالدی (در جنوب وادی دجله و فرات) به کنعان بین ۲۰۰۰-۱۹۰۰ سال ق. م انجام داده باشد.

ادیان یهودی و اسلامی هر دو ابراهیم راستایش میکنند. اختلاف عمده در بین این دو ادیان قسمابه خاطر مناقشه بر سر این است که کدام یک از دو پسرانش، اسحاق یا اسماعیل وارث برحق ابراهیم بوده باشد. این به شمول اسطوره وعده خداوند به ابراهیم بود که پدر ملل بیشمار چون ستاره هاباشد، و به حیث مردم برگزیده خداوند، یک روزه همه سرزمین کنعان را در تصرف خود خواهند داشت.

اسحاق (بعد از نام اسرائیل به خود گرفت) از ابراهیم و سارا که از سن بارداری گذشته و عقیم شده بود به دنیا آمد. و به حیث اولین فرزند در کوه ماریادریور شلم در معرض قربانی قرار گرفت، این بسیار مشابه به یک رواج مشرکین در بابلیون بود. اسحاق در آخرین لحظات مورد رحم خداوند قرار گرفت و بخشوده شد تا میراث موعود ابراهیم را دریافت کند. خداوند برای تسکین ابراهیم وعده نمود که اسماعیل پسر ابراهیم از زن صیغه اش هاجر، نیز پدر یک ملت بزرگ خواهد شد. گفته میشود که ابراهیم هاجر را با اسماعیل در وادی مکه رها کرد. بعد ابراهیم و اسماعیل معبد کعبه را اعمار کردند. پس اسماعیل پدر اعراب گردید.

تنهایک هزار سال بعد، در ۶۲۲ م، محمد ابن عبدالله از دوستان یهود خود در مدینه آموخته بود که اسماعیل پسر دیگرا ابراهیم از زن صیغه ای اش هاجر پیدا شده بود. در اثر تقاضای سارا، تا ابراهیم خود را از شر هاجر و اسماعیل خلاص کند. در عوض، ابراهیم بر حسب روایت اسلامی آنها را به مکه آوردند.

منبع دیگر بیگانگی اسلام از یهودیت بعد از هجرت محمد از مکه به مدینه در سال ۶۲۲ بود. در مدینه یهودان ابتدا دین نو را با دلچسپی گوش کردند ولی سپس آن را به استهزا گرفتند، میگفتند که پیامبران دیگر به جز آمدن یک مسیح و وجود ندارند. آنها با مشرکین یکجا شدند که در برابر دین نو خصومت آمیز بودند. بعد از آن، محمد به مسلمانان امر کرد تا نماز را عوض یورشلم به طرف مکه عوض سه یار پنج وقت ادا کنند.

در ابتدا، محمد بیشتر تحت تاثیر دین قدیم و مستقر یهود قرار گرفته بود، و به مسلمانان امر کرده بود تا سه وقت نماز را به طرف یورشلم، طوری که در یهودان مروج بود ادا کنند. او از دواج میان شان راجزه داده بود و یک روز روزه را که مصادف با روز کفاره یهود است اعلام نموده بود. او پیامبران سابقه، ابراهیم، نوح، موسی و عیسی را پذیرفته بود. اگرچه، نه به پسر بودن خداوند عیسی و نه هم به زنده شدن دوباره اش عقیده داشت. باز هم محمد یهودان و مسیحیان را اهل کتاب محسوب میکرد.

## فلسطینیان در برابر یهودان

برای قرن‌ها، جستجو برای یک خانه ملی برای مردم یهود، در فلسطین یا جای دیگر، از طرف فرقه های یهودی ارتودکس و اصلاح طلب هردو مورد بحث قرار داشته بود. این به حیث نهضت صیهونستی یاد می‌شد.

یکی از صیهونستهای بسیار افراطی راهب میرکا هان بود، از وی نقل قول می‌شود، از جمله دیگر چیزها، می‌گوید، که «تنهاییک پیام وجود دارد: خداوند خواست تامابه این کشور (آمریکا) بیاییم تا یک کشوریهودی رابه وجود آریم.» وی در سال ۱۹۹۰ در نیویارک به قتل رسید.

شاید توهین آخرین به اسلام بعد از جنگجویان صلیبی مسیحی برای سرزمین مقدس بخشیدن فلسطین به یهودان از طرف انگلیس استعمارگر در ۱۹۴۸ بوده باشد. یک قطعنامه ملل متحد در ۱۹۴۷، در مورد تقسیم کردن فلسطین، ایجاد اسرائیل، و بیرون کشیدن عساکرانگلیس بود.

مردم یهود از سال ۱۸۲۰ در آنجامسکن گزین شده بودند و بعد در زمان اذیت و آزار هتلر در آنجا ریختند. شاید تاریخ بحران به زمانی برسد که جامعه ملل در سال ۱۹۲۲ فلسطین را در قیمومیت انگلیس قرارداد. در سال ۱۹۱۷، انگلیس اراده خود را برای تاسیس یک خانه ملی برای مردم یهود در داخل خاک فلسطین اعلان کرده بود، ولی آن نباید که حقوق مدنی و دینی مردم غیر یهودی را در فلسطین متضرر سازد. در ۱۹۱۹، قرار بر سرسیها، مسیحیان و مسلمانان شدیداً مخالفت یک اسرائیل مستقل بودند. اما انگلیس آن را نادیده گرفت.

در سال ۱۹۲۰، از ۷۰۰،۰۰۰ کل نفوس فلسطین، تقریباً ۸۰ درصد مسلمانان و ۲۰ درصد مسیحیان و یهودان بودند. قبل از جنگ جهانی دوم، نفوس فلسطین به ۱،۰۳ میلیون می‌رسید. بعد از به قدرت رسیدن نازیها در سال ۱۹۳۳ در جرمنی، بیش از ۶۰،۰۰۰ یهودیه فلسطین فرار کردند. یک شورش عرب بر علیه تسلط احتمالی یهود، از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ ادامه داشت. در آن نقطه بود که، انگلیس مهاجرت یهود و خرید زمین را محدود ساخت.

بعد از سال ۱۹۴۵، قریباً ۱۰۰،۰۰۰ یهود که از اردوگاههای مرگ نازیها جان به سلامت برده بودند، با وجود مخالفت غیر موثر انگلیس، به فلسطین فرار کردند. در سال ۱۹۴۷، ملل متحد به طرفداری از یک پلانی رای دادند تا مطابق آن فلسطین رابه دو دولت عرب و یهود جدا نماید و بیت المقدس را تحت اداره بین المللی قرار دهد. پلان ملل متحد از طرف یهودان قبول ولی از طرف اعراب رد گردید. یهودان و اعراب خود را برای جنگ آماده ساختند. در آن زمان تعداد یهودان به ۶۱۰،۰۰۰ در فلسطین می‌رسید (۳۲ فیصد نفوس فلسطین).

بین سالهای ۱۹۴۷ \_ ۱۹۴۹، به تعداد ۷۸۰،۰۰۰ فلسطینیان از سرزمینی که به قلمرو اسرائیل در آمده بود آواره شدند. وقتی که انگلیس در ۱۴ ماه می سال ۱۹۴۸ از فلسطین برآمد، اسرائیل خود را یک دولت مستقل اعلان نمود. به روز متعاقب پنج لشکر عرب \_ در حدود ۱۸،۰۰۰ عسکر از مصر، اردن، عراق، سوریه و لبنان، بر اسرائیل حمله کردند. تعداد عساکر اسرائیل به ۶۲،۰۰۰ می‌رسید. تلفات اسرائیلیان ۶۰۰۰ و از اعراب بیش از ۲۰۰۰ عسکر بودند. یک آتش بس در ۷ جنوری ۱۹۴۹ برقرار گردید.



اسرائیل قلمرو خود را یک ونیم چندآفرایش داد. اردن خاک عرب مجاورش را ملحق ساخت. مصر مناطق ساحلی به شمول غزه را اشغال نمود. بعداً، در سال ۱۹۴۹، اسرائیل ۱۵۰،۰۰۰ مهاجر عرب را اجازه برگشت داد تا با فامیلهای شان یکجا شوند. به تعداد ۴۰۰،۰۰۰ عرب فلسطینی که از اسرائیل فرار کرده بودند در کمپهای مهاجر مسکن گزین شدند، که از بزرگترین تعداد در جهان میباشد.

یک آتش بس بین ۱۹۴۹ و ۱۹۵۶ تحت نظارت ملل متحد با حملات و حملات انتقامی قطع میگردد، در حالی که آمریکا، انگلیس و فرانسه جانبداری از اسرائیل و اتحاد شوروی از تقاضاهای اعراب حمایت میکرد.

در اکتوبر ۱۹۵۶، بعد از گرفتن دوباره کانال سوئز توسط مصر، اسرائیل شبه جزیره سینای مصر را مورد حمله قرار داد، متعاقب آن انگلیس و فرانسه کانال را اشغال نمودند. با برقرار شدن یک آتش بس، غزه و شرم الشیخ در اشغال اسرائیل باقی ماندند. در اثر فشار قوی آمریکا و اتحاد شوروی و ملل متحد، اسرائیل سینا را در نوامبر ۱۹۵۶ و غزه را در ۱۹۵۷ ترک نمود. و به اشغال شرم الشیخ ادامه داد. در شروع ۱۹۶۳ ارتش سوریه قریه جات اسرائیل را از بلندیهای گولان مورد گلوله باری قرار داد. جنگ دیگر اعراب و اسرائیل (جنگ شش روزه) در ۱۹۶۷ آغاز یافت. در ماه می، مصر بندهای اسرائیل را محاصره کرد. در پنجم ماه جون، اسرائیل بر مصر سوریه حمله کرد. اردن بر اسرائیل حمله نمود، که بعد غزه، شبه جزیره سینا، گولان سوریه، کنار غربی دریای اردن و قسمت اردنی شرق یورشلم یا بیت المقدس در اشغال اسرائیل درآمدند. جنگ دیگر مسلمانان و اسرائیل در روز تعطیل یهودی، ۶ اکتوبر ۱۹۷۳ آغاز شد. که به نام جنگ (یام کیپور) یاد میشود. این جنگ به شکست مصر سوریه تمام شد، که متعاقب آن یک آتش بس به واسطه شورای امنیت ملل متحد در ۲۳ اکتوبر ۱۹۷۳ به اجرای عمل درآمد.

در ۱۹۷۹، مصر و اسرائیل یک معاهده صلح در کمپ دیوید امضا نمودند، به کمک رئیس جمهوری کانتور. مصر اسرائیل را کاملاً به رسمیت شناخت. روابط تجاری بین دو کشور آغاز یافتند و سینا واپس به مصر داده شد.

در ۶ جون ۱۹۸۲، اسرائیل برای بار دوم لبنان را مورد هجوم قرار داد تا پایگاههای سازمان آزادی بخش فلسطین را که در حملات شان بر قسمت شمال اسرائیل از آنها کار می گرفتند از بین ببرند. سربازان اسرائیل که غرب بیروت را در محاصره خود داشتند، در ۱۹۸۵ بعد از برآمدن سازمان آزادی بخش فلسطین (س، ا، ف) از آنجا کشیده شدند.

«این بار سوم است (ماه اگست ۲۰۰۶) که کشور لبنان به خاطر ریشه کن ساختن حزب الله ملیشه های شیعیان لبنان مورد حمله هوایی و زمینی اردوی مدرن اسرائیل قرار میگیرد که برای سی روز دوام داشت و در اثر آن خسارات جانی و مالی گسترده به هردو طرف وارد آمد. صحنه های دهشناک بمباردهای هوایی و زمینی با سلاحهای مدرن ساخت آمریکا بر خانه های مردم ملکی لبنان و حزب الله باراکتهای ساخت ایران بر مردمان ملکی شمال اسرائیل، نمایانگر کینه و نفرت مذهبی ناشی از اسطوره های انسانهای اعصابردی و وسایل تباه کن عصر علم و تکنالوژی از عجایب زمان ماست.»

کشت و کشتار وسیع یهودان و فلسطینیان ملکی تاهنوز دوام دارد. خصوصاً از معاهده صلح اسلو ۱۹۹۳، بن بست که وجود دارد اغلب به اریل شارون نخست وزیر اسرائیل با ارتش مدرنش، و یا سرعوفات رئیس سازمان آزادی بخش فلسطین با سنگ اندازان جوان «بمب اندازان انتحاری» اش، نسبت داده میشود. اعتراض آنها علیه ادامه اشغال غیرقانونی خاک

فلسطین در سال ۱۹۴۸ توسط اسرائیل میباشد. بین سالهای ۱۹۹۳ و ۱۹۹۵ اسرائیل وس، ا، ف، دربارهٔ به رسمیت شناختن متقابل، تحویل ادارهٔ غزه و جریکوبه فلسطینیان به توافقات رسیده بودند، ولی حملات تروریستی اسلامی ادامه یافت. در اوایل ۱۹۹۶ بیشتر بمب گذاریهای انتحاری و حملات راکتی از خاک لبنان به واسطهٔ مسلمانان شیعه صورت گرفت. اسرائیل بندر بیروت را محاصره و اهداف جنوب لبنان را مورد حمله قرار داد.

ملل متحد برای سالهاست که منازعهٔ اسرائیل و فلسطین را به طور جدی در آجندای خود گرفته است، ولی کدام پیشرفت واقعی به نظر نمیرسد. نه شارون و نه عرفات، یابسیاری طرفداران شان، به جز نابودی کامل طرف مقابل حاضر به پذیرش هیچ چیز دیگری نبودند. با وجود مرگ عرفات در آخر سال ۲۰۰۴، هنوز آیندهٔ روشن به نظر نمیرسد.

«جهالت و حماقت اکثریت عظیم توده ها، زرنگی و عوامفریبی یک مشت از پیشوایان دین و دولت چه در شرق چه در غرب در صحنه های وحشتناک جنگهای قرن بیست و بیست و یک، بالخاصه جنگهای کنونی اسرائیلیان یهود و اعراب مسلمان در سرزمین موعود کنعان یا بیت المقدس؟ باتمام قساوتش مجسم میشود. آلهایی که میدانند نمیگویند، و آلهایی که نمیدانند نمیخواهند بدانند، جهان به طرف دیوانگی روان است.»

## جنگجویان یهودی

از سال ۱۸۴۳ به این طرف، سازمان بین المللی یهودی بینابریت (پسران پیمان) یک سازمان اخوت یهود، از جمعیت دینی یهود در سراسر جهان دفاع نموده است، با ملل متحد و سران حکومتهای مختلف کار میکند. به حیث یک دین سعی برای برگرداندن کافران به دین نمیکند، همچنان به طور آشکار چون فرمانروایان جهان رقابت نمیکند، مگر در ارتباط با بانکداری بین المللی، به طور مثال، روتشیلدز.

به لحاظ تاریخی، بانکداران یهود جنگها را کمک مالی کرده اند. اولین بانکهای واقع بین المللی احتمالاً از فامیل یهودی روتشیلد، بوده اند. به هرحال، مدافعین زواریا فراماسیون (عضو فرقهٔ صلیبیون) در اروپا بین ۱۱۵۰-۱۳۰۰م، بانکداران چندین ملتی محسوب شده میتوانند.

یهودان برای قرنهادیت، قتل عام، و از کشور های که آنها خانهٔ خود مینامیدند رانده شده اند، خصوصاً آوارگی یا پراکندگی عمدهٔ شان از یورشلم بود، زمانی که نبیوکدنزر (شاه بابیلونیا) آن شهر را غارت و بعدویران کرد (۵۹۷-۵۸۷ و ۵۸۱ ق م).

بعد از آن، یهودان در سراسر دنیا پراکنده شدند. آوارگی دیگر در ۶۶ م در اثر یک طغیان ناکام علیه حکومت روم بود. یورشلم تسخیر و معبدویران گردید. در سال ۵۳۸ ق م، به یهودان گفته شد که آنها به حیث مردم برگزیدهٔ خداوند پیا مبران در این دنیا بوده اند. علل یا توجیهات برای اذیت آنها، بعضی اوقات انکارشان از گرویدن یا درآمدن به ادیان عمده و جنگجو چون اسلام یا کاتولیک بوده اند. همچنان شاید مربوط به حسد یا نفرت در مورد ماهیت محرمانهٔ اجتماعات یهودی بوده باشد. خصوصاً که به حیث مردم برگزیدهٔ خداوند یک نوع نخوت و تکبر را نشان دهند.

مثالهای سلحشوران یهودی باید شامل کسانی باشند که برای بقای خود در اردوگاه های هتروستالین مبارزه کرده اند. همچنان وقتی که آنها در سال ۱۴۹۲م، پناه گزینان بی خانمان شدند، بعد از کشیدن شان از هسپانیة کاتولیک مذهب، آنها به

امپراطوری عثمانی به سرزمین مقدس درگلیله فلسطین فرارکردند، تادرآن زمان تنها ازطرف اعراب مورد تاخت وتاز قرارگیرند.

باردیگر، در ۱۸۸۲م، بعد از ترور الکزاندر اا تزار روس، مخالفت بایهودان فزونی گرفت و بعضی سوسیالیستهای جوان دوآتشه چون دیوید بن گورین، باناکام شدن شان در سعی تحقق دادن نظریات کارل مارکس در روسیه، به فلسطین گریختند. کاتولیکها، پروتستانتها، و خاصتایهودان، تحت تزار الکساندر اا، مورد حمله قرار گرفتند (۱۸۸۱م).

## ادیان عمده جهان

ادیان عمده جهان عبارت اند از: کلیسای رومن کاتولیک (جهانی)، کاتولیکهای ارتودکس (شرقی)، پروتستان و دیگر مسیحیان، مسلمانان (جهان اسلامی خلافت)، یهودان، سکها، هندوها، بودایان و شینتوها. شاید ملحدان (خدانشناسان) و کمونستان نیز در ادیان شامل شوند، هرچند که آنها درباره حقیقت پیروشیوه های علمی اندنه الهامات که در کتابهای مقدس بیان شده اند.

هنوز بعضی ادیان کسانی را که از سیستم عقاید خودشان بیرون اند کفار یا مرتدین میپندارند و سعی دارند تا آنها را به دین خود برگردانند. در قرون گذشته اغلب اوقات بیدینان مورد شکنجه، قتل یا اخراج قرار می گرفتند. امروز، این به واسطه مجاهدین اسلامی نمایش داده میشود.

## تعداد پیروان ادیان جهان (۲۰۰۲م):

نفوس جهان در سال ۱۹۹۸ (۵.۹ بلیون) بود: مسلمانان ۱.۲ بلیون (۱۹.۶ درصد)؛ مجموع مسیحیان ۱.۹ بلیون (۳۲.۸ درصد)؛ هندوها ۷۶۱.۶۸۹.۰۰۰ (۱۲.۸ درصد)؛ بودایان ۳۵۳.۷۹۴.۰۰۰ (۶.۰ درصد)؛ ملحدین ۱۴۹.۹۱۳.۰۰۰ (۲.۵ درصد)؛ سکها ۲۲.۳۳۲.۰۰۰ (۰.۴ درصد)؛ یهودان ۱۴.۱۱۱.۰۰۰ (۰.۲ درصد)؛ شینتوها ۲.۷۸۹.۰۰۰ (۰.۰۳ درصد).

در آمریکا فرقه های مذهبی بزرگتر بیدین قرار بود: رومن کاتولیک ۶۲.۰۱۸.۴۳۶ (۱۹۹۸)؛ بپتیست جنوبی ۱۵.۷۲۹.۳۵۶ (۱۹۹۸)؛ کلیسای یونایتد متودیست ۸.۴۰۰.۰۰۰ (۱۹۹۸)؛ میثاق بپتیست ملی ۸.۲۰۰.۰۰۰ (۱۹۹۷)؛ کلیسای خداوند در مسیح ۵.۴۹۹.۸۷۵ (۱۹۹۱)؛ لوتران ایوانجلیکل در آمریکا ۵.۱۷۸.۲۲۵ (۱۹۹۸)؛ کلیسای عیسی مسیح ۴.۹۲۳.۱۰۰ (۱۹۹۷).

## منشأ دین

شاید قدیمترین اشاره درباره اعتقاد انسان به یک زندگی بعد از مرگ وقتی بود که انسان اولیه (نندرتال) به گور کردن مرده های خود آغاز کردند. گورستانهای آنها در نصف کره شمالی که تاریخش به پنجاه هزار سال قبل میرسد در اسرائیل و جنوب

غرب فرانسه کشف شده اند. تاریخ اهرامهای مصر صرف به ۲۷۰۰ سال ق. م میرسد. مرحله بعدی، شامل دفن کردن «کالاهای سفر» بامرده هابوده که با ظهور یک انسان «واقعاً نوین» مشهود گردید (هوموساپین ساین). این انسان نوین در آفریقایین ۹۰ هزار و ۱۲۵ هزار سال قبل ظاهر گردید. تحقیق باستانشناسی تشابه غیر قابل توضیح بین مردم از لحاظ تدفین و رسوم قربانی، چون ساختمان معابد به شمول اهرام و پرستش خداهای مختلف در سراسر دنیای قدیم که کاملاً به واسطه قاره های مختلف و فاصله های زیاد جدا شده اند نشان داده است. اعتقاد بر یک زندگی بعد از مرگ، و پرستش اجداد آشکار بوده اند.

قدیمترین اسکان انسانی در چین ۵۰۰۰ سال قبل از میلاد تخمین شده اند. ساحات تدفین یا قبرستانهای آمریکای شمالی ۱۵۰۰ ق. م قدمت دارند، و تاریخ معابد در آمریکای مرکزی به ۱۰۰۰ سال ق. م میرسد. این باتیوری که اولین انسان از طریق تنگه بیرنگ منجمد قبل از گرم شدن زمین تقریباً ۱۵۰۰۰ سال قبل به آمریکا آمد مطابقت دارد. علاوه از مقابر اهرام مصری، یکی از مناظر بسیار تماشایی آثار خاک سپاری قدیم عبارت از ۸۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ جنگجویان سفالینی اند که از مقبره اولین امپراطور چین متحد پاسداری میکنند (۲۵۹-۲۱۰ ق. م) در ایالت کزیان پیدا شده اند. شاید به طور حیرت آور، شواهدی وجود دارند که آمریکایان بومی ۳۴۰۰ ق. م مرده های خود را در مقابر، یا معابد ابتدایی دفن میکردند.

اولین اعتقاد شعوری بر یک نوع «زندگی بعد از مرگ» شخصی باید در مغز انسان به یک تغییر تکاملی حیرت آور منتظر بوده باشد. این عقیده «زندگی بعد از مرگ» نافذترین و پدیدارترین است، و در هسته اصلی بسیاری ادیان قرار دارد. همچنان این باید مربوط به غریزه بقای بسیار قدرتمند باشد که در همه حیوانات خورد و بزرگ دیده میشود. این تغییر مغز تقریباً ۵۰ هزار سال قبل آشکار گردید که «طلوع فرهنگ انسان» یاد میشود و تا به تغییرات در سلوک بود، نه در اندازه و بزرگی مغز. برای ۲۰۰ هزار سال مغزهای انسانهای اولی و اجدادشان تقریباً به عین اندازه باقی مانده اند. این تغییرات سلوک شامل یک نوع جدید از «خود آگاهی»، تخیل، ابتکار و به کاربردن سمبولها بود. با این خود آگاهی، قابلیت یک پندار ماضی و آینده شخصی توأم گردید. این تغییر بسیار مهم شاید نتیجه یک دگرگونی در ساختمان مایکولی ژن (د. ان. ا) بوده باشد.

پیامبران خود گمارده، غیبگویان، کاهنان، طالع بینان یا جادوگران، برای هزاران سال، با ادعاهای که سخنگویان یک موجود مافوق طبیعی همانند انسان غیر مرئی، یا خداوند میباشند، جمعیت کثیری را فریب دادند. این موجودات خیالی به خاطر معجزات و مصایب ستایش یا ملامت کرده میشدند. فکر میشد که این حوادث اسرار آمیز نتیجه از اطاعت یا عدم اطاعت از احکام یا قوانین بودند که توسط شخص که دعوی مراوده و گفتگو با خداوند یا پیامبری میکرد رسانیده میشدند.

در پرتو دانش تاریخی و موجوده سلوک انسان، بیشتر مستدل به نظر میرسید، تا گمان نمود که بعضی قوانین اساسی سودمند مربوط به بقا نتیجه هزاران سال تعامل متقابل انسانها با همدیگر بوده میتواندست. هرچند که آموختن از تجربه به آهستگیست. شاید به یک خداوند لزومی نمیبود.

«فهرست گناهان» (چون بی اطاعتی به یک فرمانروا یا فرمانروایان عالی جهان به شمول «گرفتن زن یا زندگی یک کس، اتهام غلط، ندادن آب به یک تشنه، و غیره») قطعاً باید آموزشی را منعکس کند، که تاریخ انسان، عمل متقابل

بعضی غرایز انسانی اصلی دارد، نه اینکه قوانین از طرف یک خداوند داده شده باشد. فهرست مکافات و مجازات، که اغلب به واسطه اشخاص تهیه شده اند، نه خداها، درهمه اعصار بسیار متنوع بوده اند. مجازات توسط خداوند، در بسیاری واقعات عبارت بودند از طاعون و مصائب طبیعی. در واقعات بسیار شدید مجازات از طرف کسانی مقرر میشد که سخنگویان خداوند بودند، گنهگاران یا ملحدین را شکنجه و اعدام میکردند.

اعتقاد بر حیات بعد از مرگ فیزیکی یک شخص یقیناً موجب تسکین جمیعت کثیر در طول هزاران سال گردیده است، ولی بدبختانه مورد استفاده بسیاری پیامبران یا ناجیان خودگمارده نیز قرار گرفته است تا به میلیونها مردمان غیر مذهبی را کنترل یا از بین ببرند.

## دین در برابر علم

در تاریخ ثبت شده چندین هزار ساله، نشان داده شده است که عقل، منطق و قضاوت تحت نفوذ احساسات قدرتمند، اغلب اوقات از بین میروند. احساسات قدرتمند تر نسبت به ترس از مرگ وجود ندارد (یا شاید، شکنجه). انسان یگانه حیوانیست که قادر به پیشبینی از مرگ اجتناب ناپذیرش میباشد، ولی از مرگ ابدی انکار نیز میکند.

در واقع نه «کتاب مقدس» نه «الهام» نازل شده به یک پیامبر «به ادعای خودش» از جانب یک خداوند یا فرشته، هیچ کدام آن به خاطر کشفیات معجزه آسای علم مسئول نبوده است. یقیناً در جمله این کشفیات چیره شدن بر بسیاری بیماریهای خانمانسوز و قابلیت پیاده کردن انسان در مهتاب شامل میباشد. شیوع جهانگیر بیماری، همچنین مصائب طبیعی، در گذشته نه بسیار دور، به قهر خداوند و جزای گناهان نسبت داده میشدند.

یک تعریفی از «خدانشناس» شاید چنین باشد: کسی که به هیچ «ذوات عالی» مافوق طبیعی، غیر مرئی، یا خیالی که به شکل یا تصویر انسان توسط انسانها خلق شده اند، معتقد نیست. با وجود آن، یک خدانشناس شاید به این مفهوم که درباره طبیعت احساس بیم و حیرت ترسناک طفلانه توأم با کنجکاوی و تواضع دارد به منتهای درجه مذهبی باشد. همین چیز علامت هر عالم یا ساینسدان واقعی میباشد. یک تعریف دکشنری از علم این است که:

۱) یک شعبه از دانش یا تحقیق و مطالعه است که بایک دسته از حقایق که به طور سیستماتیک مرتب و طرز کار قوانین طبیعت را نشان می دهد معامله میکند.

۲) دانش سیستماتیک درباره جهان فیزیکی یا مادی.

یک تعریف کلاسیک قدیم از «ماهیت تحقیق علمی» توسط رابرت گروستست (۱۱۶۸-۱۲۵۳ م) در انگلستان بود. وی که از بسیاری ترجمه های علوم عربی و یونانی استفاده کرده بود. به طور خلاص، تصریح کرد که هدف علم کشف دلایل یا عوامل پدیده های طبیعی بوده، در نتیجه تحلیل و تجزیه قوانین بنیادی آنها، ساختن یک فرضیه یا تیوریت که سپس باید با آزمایش، اثبات یارده شود.

اروپای قرون وسطی و «اعصار تاریک» شاید با کنستانتین (۳۱۲ م) و بانزول تدریجی امپراطورهای روم آغاز شده باشد. صعود دین کاتولیک در اروپا به تعقیب آن دین اسلام در آفریقا و آسیا، خصوصاً بعد از (۶۰۰ م) به وقوع پیوست.

برای هزار سال اول پس از خلقت قرآن توسط محمد (۵۷۰-۶۳۲ م)، جهان اسلام در خط مقدم تمدن و پیشرفت بشری

قرارداشت. بین ۸۰۰-۹۰۰م، عرب‌ها با یک تعداد کثیرتر ترجمه‌ها از یونانی به عربی از علم و فلسفه یونان بیشتر آگاهی حاصل کردند. «یک نوع جدید از متفکر عرب به نام فلاسفه» به وجود آمد، که خود را وقف کرده بود تا مطابق قوانین حاکم بر کائنات زندگی کند.

به هر حال، در حدود ۱۹۰۰م، این بکلی واضح بود که اوضاع واقعاً در شرق میانه و سرتاسر سرزمین اسلامی به سوی خرابی پیش می‌رفت. اروپاییان به پیروزی‌های پی در پی آغاز کردند، اول در میدان جنگ، بعد در تجارت. آیا این به یک مفهوم، پیروزی علم بر دین بود؟ که البته به تفصیل مورد بحث قرار می‌گیرد.

به عقیده مؤلف، کمک بزرگ کنیسه‌ها، کلیساها و مساجد به تکامل فرهنگی انسان این است تا یک خانواده گسترده را برای اعضای نیازمند تأمین و تابعیت جهانی مسئول راتشویق کنند، که باید متضمن تحمل دینی در برابر عقاید دیگران باشد. برای ادیان سازمان یافته لازم نیست تاحقه بازی جنت یا دوزخ بعد از مرگ یک شخص را ترویج کنند. در این عصر و زمان، انسان‌ها باید قادر باشند تا از روی تجارب و درک خودشان فرق بین خوبی و بدی یا خیر و شر بر حسب سلوکه‌های که ضامن بقا و دوام تکامل نوع آنها اند بدانند. شما کسی را فقط به خاطر باور نکردن او هام خود شمانه کشید. یگانه چیز بدتر از کشتن فریب خوردن درباره آن است.

طبیعت انسان در اصل خود غریزویست، که در ۱۰۰ هزار سال تغییر نکرده است، و تا ۱۰۰ هزار سال دیگر تغییر نخواهد کرد. با بکاربردن مثال یک کمپیوتر بسیار سریع و پر ظرفیت (ابر کمپیوتر)، مغز انسان مانند سخت افزار (هارد ویر) است. بقای انسان نیاز به یک تغییر در نرم افزار (سافت ویر) از طریق آموختن حقایق درباره «طبیعت انسان» دارد. این مستلزم مطالعه تاریخ انسان و متودهای علم است.

### خلاصه:

تکامل تدریجی به حیث یک قوه حرکت دهنده بزرگ که در همه سطوح از مافوق کیهانی گرفته تا ماتحت اتمی یا هستوی عمل می‌کند، و تکامل کائنات، گلکسی و ستاره خودما، سیاره زمین ما و همه زندگی، به شمول نوع انسان، قبلاً تا حدی به تفصیل ذکر گردید.

انسان‌های نوین قریباً صد هزار سال پیش ظاهر گردیدند که نه در سیمای فیزیکی، و نه در سلوک غریزوی شان کدام تغییری به وجود آمده است. دوام تکامل انسان اکنون باید از طریق یک پروسه آموزش خود رهنمونی یا فرهنگی باشد. تکامل فیزیکی یک حیوان صدها هزار سال به کار دارد. سلوکه‌های مربوط به غرایز انسان تغییر نکرده اند، و در آینده قابل پیش بینی تغییر نخواهند کرد. اساسی ترین غریزه برای اجسام حیه، به طور فردی و به حیث یک نوع، غریزه بقاست..

تاریخ نوشته شده نوع انسان که تاریخش به ۴۰۰۰-۳۰۰۰ سال ق. م میرسد، نشان دهنده جنگ‌های دوامدار کشور کشایی توام با قتل مردم بیگناه در هر دو طرف، چوروچپاول، به آتش کشیدن، شکنجه تجاوز جنسی، و به غلامی گرفتن می‌باشد. تکامل فرهنگی که در این صدها هزار سال با این پیمان و سرعت به وقوع پیوسته است، واقعاً حیرت آور است. این در داخل عین ساختمان فیزیکی انسان، به شمول عین مغز واقع شده است، و با عین غرایز ابتدایی بقا برانگیخته شده است. این یک پروسه آموزش بوده است. هنوز یک راه دور و درازی در پیش روی خود دارد.

تکامل فرهنگی با انباشتن و به کاربرد دانش نودرباره جهان طبیعی به عمل می آید، این باب به کاربرد متود علمی، کشف و دانستن جهان واقعی، به شمول خودمان انجام داده میشود. تسخیر امراض و کنترل بر ماحول خطرناک به واسطه پیامبران «به ادعای خودشان» نشده است، آنهایی که پیروان راقانع ساخته اند که اوشان سخنگویان خداوندی و پادشاهای خیالی اند. شمار زیادی از وحشیترین و بیرحم ترین جنایات علیه انسانیت به نام خداوندی الله مرتکب شده اند، در حالی که انگیزه های واقعی حرص و قدرت بودند. لهذا، تعجب آور نباید بود که این سلوک بدوی، با وجود پیشرفتهای عظیم در علم و تکنالوژی (چون، سرفضایی، نیروی هسته یی، کمپیوتر، و اینترنت سراسری جهان) باز هم ادامه دارد.

یک پلان قدیم (بعد از افلاطون) برای استقرار «نظم جهانی نوین» در یک سیاره آرام و سالم، شاید از طریق قدرت نظامی، پولی و رسانه ای آمریکا ممکن باشد. وقتی که درباره چون یک صلح آمریکانافکر میشود، صلح رومانارابه خاطرمی آورد، که با اوکتاویان (آگستس سزار) در حدود ۳۰ ق م آغاز و تا ۲۰۰ م دوام داشت. یک امپراطوری (یا نظم) نوین شاید صرف از طریق ملل متحد امکان پذیر باشد، اما بدون تحریف اصول دیموکراتیک منشور ملل متحد. نگرانی زیاد برای اتباع جهانی این است که این نظم جهانی نوین میتواند توسط یک چند ملیونرهای مخفی به یک دکتاتور شپ یا قدرت استبدادی مبدل شود، طوری که آزادهایی که از طرف قانون اساسی آمریکا و منشور ملل متحد تضمین شده اند لغو شوند.

همچنان ترس از این که یک جامعه کمونستی، طوری که از طرف افلاطون و مارکس پیشنهاد شده بود، از نظر تاریخی نشان داده شده که در فرقه پاکدینان نیوانگلیند و در اتحاد شوروی ستالینی، و به یک منوال، در رایش سوم هتلر غیر عملی بود. یک دولت ایدئال یا اتوپیا نمیتوان بالای اجساد میلیونهای گناه اعمار نمود. تاریخ نشان میدهد که نفرت، انتقام جویی برای صدها سال دوام کرده میتواند.

آن حقایق تاریخی ذیلاً خلاصه شده میتواند:

«امپراطوریه صعود و نزول کرده اند. جنگهابه خاطر قدرت، انتقام یامنا به راه اندخته شده اند. دین بهترین – و بدترین چیز را در بشریت آشکار نموده است.»

نظریه شواهد قابل توجه ذوات بسیار قدرتمند سعی نموده اند تا برای فرمانروایی جهان با هم دیگر رقابت یابه طور سری همکاری نمایند. بعضیها انگیزه های شان را در عقب دین پنهان میکنند، ولی در حقیقت رشوق مفرط شان برای قدرت میباشد. بعضیها چنین وانمود میکنند که گویا آنها هیچ عقیده دینی ندارند. شاید آنها بیشتر قابل اعتماد باشند، زیرا به آسانی شناخته شده میتوانند. طوری که سسیرو (۱۰۶-۴۳ ق م) دشمن آشکار را ترجیح میداد، که به طور علنی بیرقهای شان را در دروازه های خارج از شهر نمایش میدهند.

آنها که رسانه ها، ارتش و بانکهای جهان را در کنترل خود دارند و واقعاً جهان را کنترل کرده میتوانند که اگر آزادی بیان و دسترسی به اطلاعاتی که اکنون به واسطه اینترنت بدون سانسور فراهم میگرددند نیابد. این وسیله ارتباط (اینترنت) یک نقطه عطف عمده در تاریخ بشریت که یک انفجاری از معلومات رابه کسانی که آن را در اختیار دارند فراهم میکند.

شاید عجیب به نظر آید، که کانگرس منتخب قانونی آمریکا، اگر بسیار نادان و جاهل و یافاسد نباشند، شاید یگانه امیدی باشد برای جلوگیری از یک جهان تحت تسلط یک امپراطوری ستمگرانه بیلیونرها با ذهنیت مافیا. همچنان بسیاری

سازمانهای جنایتکار قدرتمند علنی به یک مقیاس جهانی فعالیت دارند. امیدواری دربارهٔ یک جهان دیموکراتیک، صلح آمیز و خجسته از طریق ملل متحد به خطر جدی مواجه است. مردم جهان و منابع طبیعی برای آنانی که در پروسهٔ غارت و تخریب محیط هستند هیچ اهمیت ندارند.

## نتیجه گیریهای مؤلف

نظریه مدارک و شواهد متذکره، همه حقایق باید به اصطلاحات احتمالات بررسی شوند. نتیجه گیریهای ذیل به اصطلاحات قانونی قاضیان و هیئت منصفه از لحاظ درجهٔ ايقان یا ثبوت فهرست شده اند یعنی: هیچ یک شک معقول، یا ۹۰ درصد یقین؛ روشن وقایع کننده، ۷۰ درصد یا بیشتر؛ و برتری مدرک (بیشتر محتمل نسبت به نامحتمل) که مستلزم یک احتمال ۵۱ درصد میباشد.

جستجوی حقیقت دربارهٔ آیندهٔ محتمل نوع بشر باید حق و مکلفیت هر تبعهٔ جهانی باشد.

## ماورایا بودن یک شک معقول

(۱) ستارهٔ زمین گرد است، و مرکز جهان نیست. (که به خاطر آن جوردانو برونو، فیلسوف ایتالوی در ۱۶۰۰م، زنده به آتش کشیده شد).

(۲) تکامل تدریجی چنان یقینیست چنانی که «زمین گرد است.» (شواهد علمی قاطعی که البته در هیچ کدام از کتابهای مقدس یافت نمیشود).

(۳) اعتقاد بر یک زندگی شخصی بعد از مرگ یک محصول غریزهٔ بقا که در همه موجودات زنده وجود دارد میباشد. انسانها تنها در داشتن قدرت فوق العادهٔ تخیل از دیگر موجودات زنده فرق دارند. در عدم موجودیت شواهد علمی قوی کافی دربارهٔ سرآغاز و سرانجام خودشان و هر چیز دیگر در کائنات، ادیان نظریاتی را ابداع کرده اند، که اکثر اوقات به حیث حقایق بدون چون و چرا و تغییرناپذیر قبول شده اند. این نظریات از تجسس علمی دوامداریابی پایان برای دانستن بکلی فرق دارند.

(۴) آن چه اکنون دربارهٔ طبیعت انسان و جهان فهمیده میشود صرف ذرهٔ از کل حقیقت است.

## باشواهد روشن وقایع کننده

بقای نژاد بشری — یا تمدن طوری که آن را میدانیم — بنابر چندین مسائل و حوادث اساسی، تاریخی و جاریه، قرار ذیل شدیداً قابل شک و تردید است:

- نادانی عمیق بسیاری انسانها دربارهٔ شواهد علمی برای مطالب تحت عنوان «ماورای یک شک منطقی» فوق الذکر.
- انفجار نفوس دنیا، منجر به تخریب منابع سیارهٔ زمین، مانند سرطانی باعث نابودی میزبان و بناء خودش میشود.
- موجودیت دوامدار متعصبین مذهبی ستیزه جو، که هنوز معتقد به کشتن کافران اند، (چون جنگهای مقدس تاریخی،



صلیبیها، مفتشین عقاید، محاکمه و تعقیب جادوگران).

- بمب ساعتی جاری شرق میانه، یک جنگ یهود و اسلام بین اولاد ابراهیم، به واسطه عقیده غیرقابل ثبوت که خداوند (یهود) فلسطین را به یهودان، واللّه آن را به مسلمانان وعده کرده است طولانی شده است. علاوه بر آن، تاحدزیاد، معلوم میشود که این یک تقلای قدرت شخصی بین رهبران ستیزه جو، چون یاسر عرفات رهبر سازمان آزادی بخش فلسطین و آریل شارون اسرائیلی میباشد. هردوی آنها مجرمان تاریخی علیه بشریت اند که باید به حیث جنایتکاران جنگی محاکمه شوند.

«اکنون که آنها مرده و از صحنه رفته اند باز هم خصومت و نفرت، اشغال و تهدیدات به شدت خود دوام دارد، این مسئله ماورای شخصیت‌های جاه طلب، برای جهان و جهاد اسلام علیه کفر بالعموم و آمریکابالخصوص یک عامل موثر هیجان برانگیز عقیدتی است. همان جهالت و حماقت توده ها که عوامل اساسی شرارت اند به حالت خود باقیست و رهبران جاه طلب سیاسی و مذهبی صرف رد و بدل شده میروند. ریشه های نفرت و خصومت مذهبی نسبت به یکی دور رهبر جاه طلب و خود خواه و سیع تر و عمیق تر بوده اند. ماسرنوشت انور سادات مصر و اسحق رابین اسرائیل صلح طلب را هم دیدیم.»

«این چی هیولای بود که از خاک فلسطین برخاست و سرها کشید، سرهانی شهویه جان هم افتادند، هیولای آتش افروز جهان خوار شد، هیولای سه هزار ساله، هیولای قرن ۲۱ و آینده نامعلوم. یا طاعونی بود عالم گیر، یا ویروس ساری مغزی بود که عقل کتله عظیم بشریت را علیل ساخت، چون تب شدید بیماری محرقه، چرند ها و هزیانان گفته میشوند، شنیده میشوند و باور میشوند. به ملاها، کشیشان، رئیس جمهوران، عوام الناس، باسودان و بیسودان در شرق و غرب، شمال و جنوب در سراسر جهان گوش کنید، اعراض این ویروس عقل خوار را مشاهده خواهی کرد. خودکشی ها و قتل‌های تروریستی قرن ۲۱ جنگ‌های شرق میانه، و عوام فربیه‌های حکومت داران، شرق و غرب، ماحیوانات خود ستابه اصطلاح اشرف مخلوقات از حماقت به طرف دیوانگی روان هستیم.» ..... نگارنده

- تهدید بر انداختن حکومت سعودی توسط مسلمانان ستیزه جوی که مخالف روابط نزدیک حکمداران آن کشور با کارتلهای تیل آمریکانند، لهادسترسی به تیل عراق را در یک اولویت خیلی بلند قرار میدهد. حکمداران سعودی که از دیر زمان مرهون وهابیهای متعصب بوده اند، باید به تمویل مدارس مذهبی ادامه دهند، آنجابه اطفال تدریس میشود تا یهودان، غریبان، و آمریکایان را به حیث کفار که سزاوار مرگ اند نفرت کنند. ثروت بیحد و حصر شهزادگان سعودی یک تیغ دولبه است، و تمام شرق میانه اگر یک قیام عمومی علیه آنها روی دهد منجر شده میتواند. در این جنگ‌های مقدس همیشه امکان استعمال اسلحه هستوی وجود دارد. (ناگفته نماند که تمدن غرب برای آینده قابل پیش بینی به مقدار نامحدود تیل ضرورت دارد.)

بایک برتری مدرک (غالب یقین)

۱) یک «شبکه مغشوش پنهان کاری و فریب» وجود دارد که شامل یک تعداد از نامزدها برای فرمانروایان جهان میباشد،

وروابط آنها به حیث متحدین یا مخالفین هنوز بکلی روشن نیست.

۲) کشیشان یا ملامها و سیاسیون، که به واسطهٔ پیامبران یا منافع برانگیخته و ترغیب میشوند، با استفاده از جهالت و ترس مردم به غارت خود ادامه میدهند. بعضی به اصطلاح «فرمانروایان جهان» معتقداند که بسیاری دهاتیان (عوام) از نظر عقلانی شایستهٔ سهمگیری در برنامه ریزی آیندهٔ جهان نیستند. این فرمانروایان (به زعم خود) طوری عمل میکنند که گویای یک هدف شکوهمند و وسیله راموجه میسازد. تحت یک گروپ نخبهٔ تمرکز یافته، با پول کافی، رسانه ها و ارتش میتوانند به اهداف شان نایل شوند.

۳) به احتمال زیاد، این تضاد و برخورد و امداد جهان است که واقعا ذهن مردم جهان را به خود جلب میکند، یعنی دانستن مقام شان در جهان و کائنات — یک جهان چنان وسیع غیر قابل تصور که تا هنوز نه ساینسدانان و نه آلهایی که به خداهای خیالی قدیم متوسل میشوند توانسته اند تا آن را آشکار سازند.

۴) آزادی مذهب باید به معنی «جدایی دین و دولت» باشد. ورنه، دیموکراسی واقعی وجود داشته نمیتواند. هر ملت به یک تیوکراسی یا حکومت مذهبی مبدل شده میتواند، که یک دین واحد در آن حکومت کند، هرچند که در سراسر جهان نباشد. این به معنی مرگ علم و پایان عقل خواهد بود.

## سخن آخر

منظور سخن آخر این است تا حد ممکن حوادث تازه و مهم را الی تاریخ این نشریه یعنی اوایل ۲۰۰۵ به دسترس گذارد. در این کتاب معلومات بسیار اساسی و مهم دربارهٔ نوع انسان و نظر شخصی نویسنده که هم یا خیال واهی چیست و حقیقت چیست، ارائه گردید. باشد که، بعضی خوانندگان را الهام بخشد تا خود دربارهٔ حقیقت با کاربرد شیوه های علمی، ارزیابی و تحقیق بیشتر کنند.

به تعقیب انتخاب دوبارهٔ جارج بوش در نوامبر ۲۰۰۴ به حیث رئیس جمهور آمریکا، و تا این نوشتهٔ آخر، مردم آمریکا از زمان جنگ داخلی ۱۵۰ سال قبل تا حال هرگز اینقدر با هم اختلاف عقیده نداشتند. در آن زمان اختلاف دربارهٔ حرص (غلامی) بود. امروز موضوع باز هم حرص است — پلان پوشیدهٔ کورپوریشنهای آمریکاتا بر جهان حکومت کنند، با کمک یا بدون کمک ملل متحد.

تهاجم ماه مارچ ۲۰۰۳ آمریکا بر عراق به خاطر تیل، در اختلاف نظر بزرگ فعلی سهیم میباشد. این تهاجم به بهانهٔ خطر سد ام حسین به آمریکا بنا بر ساختن اسلحهٔ کشتار دسته جمعی اش، موجه نشان داده شد — یک اتهامی که بعداً دروغ ثابت شد. ذخایر تیل عراق بعد از سعودی به درجه دوم قرار دارند، در سعودی کنون شهزادگان از طرف مسلمانان جنگجو تهدید به برانداختن میشوند. البته — که یک مقدار نامحدود تیل به تمدن جهان غرب حیاتی است. هیچ کس در حکومت منتخب آمریکا تا حال به طور کافی توضیح نکرده است که به تریلیونها دلار مصرف این جنگ از کجا خواهد آمد. آیا این نوعی از اطلاعات محرمانه است؟

در اوایل ۲۰۰۵، جنگ جهانی علیه تروریسم ادامه دارد. با وجود سعی در تاسیس یک حکومت دیموکراتیک در عراق،

تابوتهای آمریکاییان وانگلیسهابه خانه هایشان آمده میروند. قساوتهای مسلمانان خشونت آمیز، بالخاصه علیه مردم بیگناه ملکی، شنیعتر شده میروند، هرچندکه آنها از طرف ملاهای برجسته به حیث مغایر قرآن تقبیح میشوند. ظاهراً اشغال غیرقانونی عراق توسط آمریکا و یک چندمتحدینش دوام دارد. ازدادستان کل یا وزیر عدلیه فعلی امریکا، البرتوگنزالس، نقل قول شده است که گفته بود، میثاقهای جینوا «از مداخله و کهنه شده اند.» که با اشغال دوامدار سرزمینهای تسخیر شده فلسطینی توسط اسرائیل قابل مقایسه است. یعنی «از مداخله و کهنه.» نشرات بسیار مهم در این اواخر بر علل تاریخی تروریزم و تحلیل مفصل درباره یک واکنش فرضی بهتر آمریکادر برابر حملات رباینده گان هواپیماها (۱۱ سپتامبر، ۲۰۰۱)، روشنی بیشتری انداخته اند.

(راپور کمیسیون ۹-۱۱؛ بادرسی یا غرور امپریالیستی «نویسنده گمنام»؛ پوقانه تفوق آمریکا، توسط سوروس جارج). در ۲۰۰۴، وقتی که بوش به حیث رئیس جمهور آمریکا دوباره انتخاب گردید، وی بیدرنگ «اختیار واضح» خود را برای یک «پالیسی خارجی تعرضی» اعلان نمود. اقلانیمی از رای دهندگان آمریکا و بسیاری از مابقی جهان (بالخصوص جهان اسلام) رابه لرزه انداخت، طوری که ابراهام لینکن در ۱۸۶۴ به لرزه افتیده بود. لینکن از «به اریکه قدرت رسیدن» کورپوریشنهای و زوال جمهوریت ترس داشت.

در انتخابات جنوری ۲۰۰۵ عراقیان برای پارلمان انتقالی که برای بار اول اکثریت شیعیان و کردان برنده شدند، عساکراشغالگر آمریکا نتوانست در برابر شورشیان سنی که بسیاری شیعیان رابه قتل رسانیدند، حتی عساکر خود را حفاظت کنند.

هرچند اظهارات رسمی آمریکا تاکید دارند که این یک جنگ علیه اسلام نیست، بغیر آن چیزی دیگری بوده نمیتواند. «مرگ بر کفار» یک نعره جنگی اسلام برای بسیاری کشورهاست. تازمانی که این دوام دارد. که خواهد داشت. به هیچ صورت کفاریک کشور اسلامی را بدون پرداخت قربانیهای زیاد اشغال کرده نمیتواند، که بیشتر قربانیان مسلمانان وهم بسیار آمریکاییان خواهند بود.

در دیگر جاهای دنیا، ملل متحد به رهبری سرمنشی کوفی انان، با جنگهای داخلی، جنایات علیه بشریت، قتل عامها، و خلای فزاینده بین ملل نادار و ثروتمند، از جمله بسیاری مسائل جهانی در مبارزه است. در اوایل ۲۰۰۵، چپاول وحشیانه، تجاوز جنسی و قتل عام دهاتیان شورشی در منطقه دارفور کشور سودان به واسطه جانجویید مسلمان با کمک عساکر سودانی ادامه دارد. سودان که ۷۰ درصد سنی مذهب هستند، دنیای غرب کدام التفاتی به آن مبذول نداشته اند.

کوفی انان، هفتم سرمنشی ملل متحد، که از سال ۱۹۹۷ در این مقام است، برنده جایزه صلح نوبل در ۲۰۰۱، به خاطراتهام فساد به شمول منفعت شخصی سدام حسین از درک فروش تیل خارج از پروگرام مجوز تیل در بدل غذای ملل متحد، مورد تاخت و تاز محافظه کاران نوین آمریکا قرار گرفته است. هر شخص خبری باید قویاً گمان کند که این به خاطرات انتقام موقوف وی در برابر تهاجم ۲۰۰۳ حکومت بوش بر عراق بود.

در آخرمه دسمبر ۲۰۰۴، یک سونامی در اتریک زمین لرزه عظیم زیر بحر (۹ درجه ریکتر)، سواحل و جزایر بیش از ۳۰۰۰ میل، یازده کشور در جوار بحر هند را سیلاب زده ساخت. کشور اندونیزیا، بانفوس بیش از ۲۲۸ میلیون، ۸۷

درصد مسلمان است. تلفات آن بیش از ۱۵۰،۰۰۰ تخمین شده بود. واکنش جهان قاطعانه بود. رئیس جمهور بوش بعد از سه روز، ۳۵ میلیون دلار وعده کمک نمود. کشورهای دیگر به سرعت مبلغ هنگفتی را تعهد کردند: انگیس ۹۵ میلیون، فرانسه ۵۷ میلیون، سویدن ۷۶ میلیون، و اسپانیه ۶۵ میلیون دلار. هندوستان، جاپان و استرالیا یک شرکت امدادی را با آمریکا ساختند. گفته میشد که آمریکا شاید یک فرصت را برای کسب دوستان در جهان اسلام به خاطر یک تاخیر در واکنش خود از دست داده باشد. به هر صورت، وعده کمک درازمدت بیشتر در اعمار مجدد شهرکها و قصبات از طرف حکومت آمریکا داده شد. در عین زمان یک کشتی طیاره بردار آمریکا هلیکوپترها را برای انتقال مواد به جزایر دور دست به دسترس گذاشت. این مصیبت عظیم باید به مردم جهان درباره ضرورت مطلق آموختن قوانین طبیعت درسی داده باشد. اینها صرف با متودهای علمی کشف شده میتوانند، نه اتکال بر قوانین قدیمی و از مد افتاده خداوند خیالی، که قرنهای قبل به واسطه پیامبران خود ساخته، آشکار شده اند. کشتن بیرحمانه آنهايي که مدعی یک خداوند متفاوت از اوشان اند، باید به طور مطلق متوقف ساخته شود. این جنگهای مقدس انتحاری بالاخره باید بایک اعتراف جهانی تعویض شود که هیچ کس منشاء و مبداء واقعی جهان، زندگی یا هر منظوری یا پلان مافوق طبیعی را نمیداند. هرآینه والای نوع انسان وابسته بر فراهم کردن هرچه سریعتر و وسیعتر دانش جهان طبیعی به همه اتباع جهان است. بحران برای دورنمای بقای انسان — یاشاید، تنها برای بقای «تمدن بزعم ما» ادامه دارد. مأخذ:

One Moment In Eternity-Human Evolution  
By Eugene Minard, MD  
Copyright, 2005, Hudson Books, NY

در باره مؤلف:

دکتر اوراجین واتکنز مینارد، دارنده درجه تحصیلی در پزشکی از دانشگاه ستانفورد، در صحت عامه از برکلی، و تصدیق نامه ها از یورد تخصصی پزشکی آمریکا، در صحت عامه، روان پزشکی، روان پزشکی عدلی. اکنون متقاعد، وی برای بسیار سالها یک عضو انجمن روان پزشکی آمریکا و اکادمی آمریکا برای روان پزشکی وقانون بود.

